کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه .....

۱۷۴۰۶
۲۰۸۵۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بیحد و قیاس بعدد حکمی را سزد که زبان خطرت فصیح و دل از طریق تصدیق
صحیح گردانیده و درود نامعدود و سلام بر آن که بعالمان شرع شریف و حافظان دین منیف
بخدمت مشغول و بتحصیل کمال و تحقیق شرایط تهذیب و استکمال بوده صلوة و تسلیم بفضلهم و کمالهم اما
بعد مخفی نماند که فقیر الجاه الله الغنی محمد بن محمد الحسینی الشهرستانی صلی الله حالها و نور
بنور معرفة بالهادی شهرستان اشتغال بتحصیل منطق و تهذیب بمقتضای العلم صید و الکتابة قید و صیدی
بالقیود الوثیقة آنچه از مباحث این رساله مهمه و تنقیح می یافت در سلک تحریر کشیده
تنقیح و تحقیق آن بسیان و اهمال می انجامید و چون آن صید را از حبائل فرار و قابلی کتاب از
پرده خفا بعرصه ظهور آمده بوقت تربیت و تهذیب علی اقتضا آن کتاب از برکات خرده
گیری بیان آن نکته غیر عیان نماند که اگر حلی یابند و بر آن مطلع گردند نظر
بر قلم نفاست مؤلف ندارند و از اصلاح اغاض تخطیه و اعراض نپردازند والتوکل علی الله
الهادی الی سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل الحمد لله حمد ذاته و نعت بجمیل اختیاری
برجهة تعظیم و تجلیل بطریق تحیة و استمزاد و در اصطلاح فضیلت گفته اند بر تعظیم
منعم از آن جهت که منعم است خواه بعاشق بجا رسیده باشد یا نه و بعضی تخصیص بعضی اختیاری
کرده اند بنعمت و اهله و مدح در لغة وصف بجمیل خواه اختیاری و خواه غیر اختیاری و در مدح
اصطلاحی ثابت نشده و نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی و مدح عموم و خصوص مطلق است
چه بیشتر که مدح بجمیل غیر اختیاری واقع شود مثل مدحت اللؤلؤ علی صفائها و مدح لغوی شکر

مغایر

مغایر اصطلاحی حمد است و نسبت حمد لغوی و شکر لغوی عموم من وجه است و میانه حمد اصطلاحی
آنچه عطا کرده بود بر آن نعم در آنچه بجهة او عطا کرده مثل صرف نظر در مطالعه مصنوعات حمد است
بر وجود صانع و نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم من وجه است و میانه حمد اصطلاحی
و شکر لغوی ترادف است اگر تعمیم کند در لغت و اگر تخصیص کند حمد را بنعمت و اهل نعمت عموم
مطلق است و چون نسبت میان حمد لغوی و اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است و حمد اصطلاحی و شکر لغوی
مترادف نشد پس نسبت میان حمد لغوی و شکر لغوی نیز عموم و خصوص من وجه خواهد بود و نسبت
میانه حمد لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است و نسبت میان حمد لغوی و شکر
اصطلاحی تباین است و الف و لام الحمد مستغرق است و اند بود که الف و لام جنس باشد یعنی حقیقت
و ماهیت حمد مخصوص خدا را بقال است و مستغرق اند بود که الف و لام استغراقی باشد یعنی جمیع
افراد حمد مخصوص خدا را بقال است و الله بدل صالح علم ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات
کمال است و بعضی گویند که مخفی و علی است مخفی در فرد و بعضی گویند الذی هدانا
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و بعضی میگویند که دلالة و سیلة بطلوب است بغیر رسانیدن بطلوب
و بعضی میگویند که دلالة علی ایصال المطلوب بغیر راه نمودن بسوی مطلوب و فرق میان این
دو معنی آنست که اول مستلزم وصول بطلوب است و ثانی مستلزم وصول بطلوب نیست و معنی اول
منتقض میشود بقول خدا تعالی که انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و بقول خدای تعالی که و اما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون و هر گاه هدایت از هدایت در اینجا
دلالة موصلة الی المطلوب باشد معنی این باشد که ایشان بطلوب رسیدند و اختیار ضلالت
کردند و این ناقض است و دوم منتقض میشود بقول خدای تعالی که انک لتهدی الی صراط مستقیم
خطاب بپیغمبر صلعم میفرماید که هدایت میکنی تو امتی را که بمعنی هر دو حال آنکه پیغمبر صلعم هر کس را
راهنمایی میکرد بحق و بعضی گفته اند که بدایة النظر فرق است میانه این دو معنی پس کلام بعضی دلالة الاصل یوصل

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

مستقبل باشد مثل اما تنوّد فهدیناهم و گاه بمعنی صله باشد مثل انک لا تهدی من احببت
و تفصیل آنچنان است که هدایت گاه متعدی میباشد بمفعول ثانی بنفس مانند اهدنا الصراط
المستقیم و گاه متعدی میباشد به الی مثل یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گاه بلام مثل هذا
القرآن یهدی للتی هی اقوم پس هرگاه متعدی بنفس باشد بمعنی ایصال بمطلوب و هرگاه متعدی
بالی یا لام باشد بمعنی ارائت طریق است سواء الطریق یعنی وسط طریق و این کنایه است
از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سوی اسم مصدر است بمعنی مستوی و فرق میانه مصدر و اسم
مصدر آنست که مصدر مشتق منه میباشد و اسم مصدر مشتق منه نمیباشد و هم چنانچه مصدر بمعنی
اسم فاعل میباشد اسم مصدر نیز بمعنی اسم فاعل میباشد و سواء اینجا از این قبیل است یعنی مستوی است
و اضافه او بطریق از قبیل اضافه صفت بموصوف است و درین صورت که طریق مستوی است
لنا جار و مجرور یا متعلق است بجعل و لام بمعنی علیه است و درین صورت صراط خبر مبتدا میشود
گردانید از جهت انتفاع ما توفیق یا بهتر رفیق و انتفاع مقصود که تکمیل باعث تعلق
بوده باشد و این معنی در مقام تعظیم مناسب نیست یا متعلق است برفیق و لام صله است و در
صورت معنی او چنین میشود که گردانید توفیق یا بهتر رفیق ما و این معنی قصور ندارد و عاملین
لفظ قصوری لازم نمی آید که معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم شده باشد و این صحیح است
بر مضاف الیه بر مضاف مقدم نمی توانند شد و بعضی بطریق اولی مقدم میتواند بود پس احتمال
اول شش است بر قصوری معنوی و احتمال ثانی شش است بر قصور لفظی و چهل و هم بجای
زیاده است لنا را متعلق برفیق یا بدو است و این قصور لفظی زائد و طریق رفع قصور
گوئیم لنا متعلق باین خبر رفیق نیست بلکه متعلق است بمحذوف که این خبر رفیق متعلق است و در
جعل خبر رفیق لنا توفیق خبر رفیق و دیگر را که گوئیم که گاه تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جایز است

اهدنا

اگر غیر ظرف باشد اما اگر ظرف باشد جایز است بواسطه و مقر که در ظرف میباشد توفیق خبر
رفیق توفیق موافق گردانیدن اسباب است با مطلوب خیر و به عبارت دیگر موافق گردانیدن
اسباب است با بلد دیگر در سببیه مطلوب خیر و بعبارت دیگر هم رسانیدن اسباب است خیر مطلوب خیر
و الصلوة صلوة بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت و هرگاه که اسناد کنند آنرا بخدای تعالی مجرد
میسازند از معنی طلب و اراده میکنند از و رحمت مجازا و طلب رحمت ملائکه را استغفار گویند و بنا بر
که گویند صلوة از خدای تعالی بمعنی رحمت دارد یکه بمعنی استغفار از مؤمنین بمعنی دعا
علی من ارسله یعنی صلوة بر آنکس که فرستاده خدای تعالی او را تصریح باسم حضرت
پیغمبر صلعم نمود بواسطه تعظیم هدی بهدایت میتواند بود که مفعول له ارسله باشد یعنی
او را از جهت هدایت و درین وقت مراد از هدایت هدایت الهیست زیرا که خدای تعالی
از مفعول له گاه خالی است که فعل فاعل معلل باشد و میتواند بود که حال باشد از ضمیر
فاعل که در ارسله مستتر است یا حال از مفعول ارسله باشد یعنی صلوة بر آنکس که فرستاده
خدای تعالی آنکس را در حالتی که خدای تعالی هدی بود یا در حالتی که آنکس هدی بود یعنی یا بر
و یا این بطریق مبالغه است یعنی پیغمبر چندان هدایت میکرد مردم را که گویا نفس هدایت
بود و از قبیل زید عدل هو بالاهتداء حقیق اهتدا بمعنی راه یافتن است و بالاهتداء
که نسبت به پیغمبر گویند که او راه یافته است پس اینجا اهتدا را بمعنی مصدر میسازد
پس المفعول باید گرفت یعنی مهتدا بودن باو سزاوار است و این جمله یا ضیف بدا است
اگر بدا حال از المفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول ارسله یا جمله مستانفه است بر جواب
سؤال مقدر است گویا سائل پرسید که چرا او را فرستاد در حالتی که مادر بود جواب گفته
او مهتدی بودن لایق است و تو را عطف است بر بدا و بر احتمالی که در بدا حال باشد در

در روز از حادث به الاقتداء بکتوبه متعلق است باقتداء و تقدیم ما حقه اشتیر
افاده حصر میکند یعنی به اقتداء الایق است و بغیر او لایق نیست و این جمله نیز در صلح است
از قبیل هو بالاهتداء حقیق است وعلی اله وصحابه الذین سعدوا و مناهج
الصدق والتصدیق عطف است بر فرع اصل یعنی صلوة بر آل و اصحاب او که سعادت
یافته اند در مناهج صدق بسبب تصدیق پیغمبر و آل در اصل اهل بوده است بدلیل تصغیر و
بدلیل بواسطه آنکه تصغیر رد شیء میکند باصل نیز در مصغر حروف اصول که ظاهر شود و فرق
میانه آل و اهل آنست که آل استعمال میکنند در اشراف و بس و اهل استعمال میکنند
در اشراف و غیر اشراف پس هرگاه که اهل گویند دلالت بر شرف کند بواسطه آنکه عام دلالت
بر خاص میکند بنابر اختیار آل خود آل پیغمبر صلعم نمیتوانند بود چه در شیعه عترت طاهره آنحضرت صلعم
اند علیهم السلام و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی بنی عبد المطلب و نزد بعضی هر کس از اهل تقوی باشد چنانچه
در حدیث آمده کل تقی آل محمد و از در حاشیه شرح هیاکل شریف این قول کرده و اصحاب
صاحبت و اصحاب پیغمبر صلعم جماعتی را میگویند که ادراک صحبت آنحضرت کرده باشند با سلام
و مناهج جمع منهج است و منهج طریق واضح و تصدیق اعتقاد و اذعان را گویند و صدق اعتقاد
الحق بالتحقیق و این جمله عطف است بر جمله سعدوا یعنی صلوة بر آل و اصحاب پیغمبر صلعم که بالا رفته
بر سبیل حق بسبب تحقیق یعنی بتفسیر و تشریح و معارج جمع معراج است بمعنی نردبان جمع راه
اضافه کنند افاده استغراق میکند پس معنی عبارة این باشد که بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق و این
کنایه از آنست که بنهایت حق رسیده اند و باید دانست که هرگاه کلام عبارتی مطابق واقع و واقع
نیز مطابق او و خواهد بود چه مقابله از طرفین میباشد پس این قول و عقد از آن جهت که مطابق
واقع است صدق گویند و از آن جهت که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میانه این دو اعتبار است

آل در اصل اهل بوده بدلیل تصغیر اهیل و بدلیل بواسطه آنکه تصغیر رد شیء باصل میکند پس آل نیز در اصل اهل بوده است

اهل

و گاه اطلاق کنند هر دو را بر معنی مصدری پس صدق بمعنی مطابقه بکسر شبیه حق بمعنی مطابقه بفتح و بعد
ظرف مبنی مقطوع الاضافه است که قبل و بعد و نظایر آن از اطراف مبهمه حالت یا آنست که مضاف
الیه آن مذکور است یا محذوف اگر مذکور است معرب میباشد بنصب بر ظرفیه یا جر باضافه مثل
وبعد الحمد والصلوة و مع بعد الامر و اگر مضاف الیه آن محذوف باشد آنست که آن مبنی است و ضم
میشود اگر آن مبنی است معرب میباشد بحسب عامل مثل کل قبل بعد و اگر در نیست مبنی میباشد بر ضم
مثل و بعد که در این مقدر است که بعد الحمد والصلوة فهذا وفاء فهذا جواب اما است
اگرچه اما در اینجا لفظا نیست عاملش حق قول است توهم وجوه اما بنحو زیر فاذا کرده
و یا آنکه اما محذوف باشد و در این تقدیر است که واما بعد فهذا غایة تهذیب الکلام و غایة
هذا که است و آن هفت احتمال دارد و میتواند بود که آن نقوشها یا شیء مقابلها یا نقوش نقوشها
یا نقوش الفاظ یا نقوش و مقابلها الفاظ و مقابلها یا مجموع الفاظ و مقابلها و نقوش اما الفرشته فحمل
غایة تهذیب الکلام بر دو محصر میشود و در الفاظ نقوشها یا در مقابلها بواسطه آنکه کلام الفاظ است
مشترک میانه لفظ و معنی پس در این صورت هیچ احتمال دیگر جایز نباشد اما نقوش نقوشها بواسطه
آنکه کلام نیستند و نقوش و مقابلها بواسطه آنکه هرگاه جزء او که نقوش است کلام نتواند بود پس
مجموع کلام نخواهد بود و اما نقوش الفاظ بواسطه دلیل که در نقوش و مقابلها گفتیم و هم چنین
الفاظ و نقوش و مقابلها مجموع الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام عبارتست از لفظ نقوشها
یا از معنی نقوشها و اطلاق او بر هر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است در مجموع معنی پس آن جایز نیست
پس هذا اشارت بکتاب مرتب حاضر در ذهن خواه در وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب باشد
و خواه بعد زیرا که اشاره الیه او یا الفاظ است یا نقوش یا مجموع پس نباشد در خارج اما مقابلها
و اما الفاظ بنابر آنکه موجود نمیتوانند الا جزئی فجزئی و نزد وجود هر احتمل اجزاء آن باقی معدوم میگردد

پس هر گز مجموع الفاظ که کتاب عبارت از آنست موجود نشود در خارج غایة تهذیب الکلام
یعنی این کتاب نهایة پاکیزگی کلام است و فهمی نیست که این حمل بحسب ظاهر صحیح نیست و بوسط
آنکه کتاب پاکیزه است نه پاکیزگی بنابرین گاهی گویند که درین تقدیر است که فهذا الکلام تهذیبه
غایة تهذیب الکلام یعنی این کتاب کلامیست پاکیزه غایة پاکیزگی کلام که غایة تهذیب
الکلام مفعول مطلق فهذبت باشد کلام فهذبت را اندخته باشد و غایة تهذیب الکلام
را بجای او نهاده باشد و اعراب او داده باشد و این رای زدن اعراب گویند و گاهی
گویند که این حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب چندان پاکیزه است که گویا مثل کتب
پاکیزگی گشته است از قبیل زید عدل و تحریر المنطق و الکلام یعنی در تحریر علم منطق
و کلام و تحریر نهایت کرشمه از فواید باشد و از جهت اشعار باین معنی لفظ تحریر اختیار در
لفظ بیان فهم و منطق الیتیت قانونا که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطا در
فکر و کلام علمیست که بحث میکنند در وی از احوال مبدا و معاد بر نهج قانون اسلام و تقریب
المرام فی تقریر عقاید الاسلام و تقریب المرام عطف است بر تهذیب الکلام
پس درین تقدیر باشد که فهذا غایة تهذیب المرام یعنی پس این نهایت نزدیک ساختن مقصود است
و این حمل بحسب ظاهر مستحسن نیست بوسط آنکه این معنی ندارد که این کلام غایة نزدیک ساختن
مقصود پس درین تقدیر است که فهذا الکلام تقریب غایة تقریب المرام یعنی این کلامیست نزدیک
سازنده در غایة نزدیک ساختن مقصود یا گوییم که احتیاج بتقدیر نیست و حمل از روی مبالغه
است و فهم بیانست و تقریر یعنی نزدیک ساختن مقصود و در آن مقصود و بیان عقاید
اسلام است اگر گویند که چرا عقاید باسلام خوب نیست بوسط آنکه اسلام عقیده ندارد
پس میگوییم که درین تقدیر است که عقاید اهل الاسلام که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه را

بجای

بجای او نهاده باشند و اعراب او داده یا آنکه گوییم در اضافه ادنی ملابسه کافیست و اسلام
اقرار بشهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق بقلب و عمل بارکان و این مواضع صدقست پس گفتیم
که اقرار بلسانست و تصدیق بجنان و عمل بارکان و این مواضع صدقست پس گفتیم
و آن تحقیق عموم و خصوص مطلق شود یا تصدیق تبیان و جعلته بصیرة لذی الافهام
یعنی گردانیدم خدا این کتاب را بصیرة و خبره
مصدر بصر بضم قابل است یعنی بصیرتی در روشن سازنده از برای کسی که اراده خبر
دل داشته باشد فهمیدن او خبر را یا زدهانیدن غیر از تو و تذکرة لمن اراد ان
یذکر و ذی الافهام و تذکرة عطف است بر بصیرة پس درین تقدیر باشد که جعلته تذکرة
تذکرة مصدر نیست یعنی تذکر یاد آورنده و فرع ذی الافهام باطراف لغویست باستقر
پس کلمه فی متعلق است بمحذوف که حال است از ضمیر مستتر که فاعل
تذکر است پس درین تقدیر است که جعلته تذکرة لمن اراد ان یتذکر کائنا فی ذوی الافهام
یعنی گردانیدم این کتاب را یاد آورنده از برای کسی که اراده یاد آوری داشته باشد
در حالتی که باشد از صاحبان فهم و این ظاهر اطلاق مستهجن است و اگر طرف لغویست متعلق است
بتذکر و چون یتذکر متعدی بفی نمیشود پس در تضمین معنی باید کرد که متعدی میشود مثل اخذ
و تعلم و تضمین عبارت از آنست که از فعلی مثلا یا معنی وی معنی فعلی دیگر اراده کنند و جمع
را اصل سازند و دیگر را حال پس گاه منضم به فیه اصل میباشد و منضم بحال از وی حال میشود
لمن اراد ان یتذکر اخذ ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورنده از برای کسی که
اراده حفظ داشته باشد در حالتی که اخذ کنند از صاحبان فهم و این نسبت بحال بقلبست و گاه هست
که منضم اصل میباشد و منضم فیه حال از وی میشود و جعلته تذکرة لمن اراد یاخذ حال فی ذوی الافهام یعنی
گردانیدم من این کتاب را یاد آورنده از برای کسی که اراده آن داشته باشد که اخذ کند از

ای فوظ یراد منها التذکرة

صاحب نعم در حالیکه حافظ باشد و این نیز بکمال مناسبت سیما الولد الاعز الحفی
اعنی بالاکرام و بیاد و سهل الاسم لا ایمت لا اعنف میکنند از لفظ اما مقصود است و حالا
مجموع لا ما را که یکی از حروف استثنا شمرده اند یعنی خصوصا و ما در سیما حیث لا دارد
میتواند بود که موصول باشد و میتواند بود که موصوف باشد و میتواند بود که زایده باشد و ما موصول
آنست که بکار او لفظ الذی و آن نهند چنین قوله که لا مثل الذی هو الولد یعنی کردم
فرا این کتاب را مبصر و مذکر از برای کسی مثل آنکه او ولد است بلکه ایراد او در صحیفه کمل
کرده ام و ما موصوف آنست که بکار او لفظ شیء توان نهاد پس چنین توان گفت که لا مثل
شیء هو الولد یعنی کردم نهادم فرا این کتاب را مبصر و مذکر از برای آنکسی که اراده کند کرد و چون نهی
از صاحب قسم مثل شیء که آن ولد است و هرگاه که زایده باشد در صحیفه افتد چنین میشود که لا مثل
الولد و در این صورت ما بعد شیء مجرور باشد که مضاف او باشد و اگر ما موصول یا موصوف باشد
ما بعد او مرفوع میباشد که خبر مبتدا محذوف باشد که جمله صله یا صفت باشد و اگر ما سیما را
مجموع حرف استثنا گیرند ما بعد او منصوب میباشد بمستثنی بودن و در این صورت زایده است
و ولد بمعنی فرزند و اعز بمعنی دوست تر و حفی بمعنی مهربان و حری بالاکرام بمعنی سزاوار باکرام یعنی
حبیب الله علیه التحیة والسلام هر صفت شبیه است بمعنی همنام حبیب خدا از تقدیر
که محمد است علیه التحیة والسلام لا زال له من التوفیق قوام بمعنی همیشه باد او را از توفیق
قوام و قوام فعالیت است بمعنی ما یقوم به بمعنی ما یقوم به بمعنی همیشه باد او را از توفیق مقدار که سبب
او امور او قایم و منتظم باشد و من التأیید عصام تأیید تقویت است از جانب خدای تعالی
بمعنی همیشه باد او را از جانب خدای تعالی تقویتی که نگاه دارد او را از زلل و علی الله توکل
و به الاعتصام و بر خدای تعالی است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و باو اعتصام
و باو است اعتصام بمعنی چنگ زدن القسم الاول فی المنطق مقدمه الف و لام عهد

خارجیه

خارجیه و اشارت بیکی از دو قسمی که قبل از این مذکور شد در ضمن تحریر المنطق و الکلام معلوم
شد که این کتاب بر دو قسم است یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اعلم حسب
قسم اول او کدام علم است پس الف و لام اشارت است بآنکه قسم اول از دو قسم و قسم اول
و قبل از این معلوم شد که کتاب کریمه است رایه عبارت است از الفاظ و خطوط پس قسم اول
نیز عبارت است از طایفه از آن الفاظ یا طایفه از آن خطوط اگر الفاظ خواهند توجیه ظاهر
ظاهر است زیرا که صحیحه این الفاظ در باب منطق است اما اگر خطوط خواهند چنین میشود که
مقدار منطق است و منطق عبارت است از آنچه پس لازم آید که مقدار خطوط باشد و قسم
نفس خطوط باشد و جواب از این شبهه آنست که همه علوم مدونه را بر سبیل اطلاق میکنند
گاه هست که میگویند مسایل میخواهند و گاه هست که میگویند تصدیق مسایل میخواهند
و گاه هست که میگویند و ملکه میخواهند که در علم منطق تتبع و ممارست آن بمسایل هم میرسد
پس اگر از علم منطق در اینجا ادراک مسایل خواهند یا ملکه مستحصل از مسایل و لازم می آید
بواسطه آنکه هرگاه گوییم که این مقدار تحصیل ادراک مسایلست ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند
بواسطه آنکه مظروف ادراک مسایلند و هم چنین هرگاه که منطق گوییم و از و ملکه خواهیم در این صورت
نیز ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند پس این شبهه در صورتی متوهم میشود که منطق گوییم و از و
مسایل خواهیم بواسطه آنکه مسایل آن معانیست و این از بین طریق دفع میکنیم که منطق
آلیتیست قانونی که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطا در فکر و این تعریف شامل میشود
که در این کتاب است بواسطه آنکه میشود که در این کتاب ذهن را از خطا در فکر نگاه میدارد و شامل شود
زیاده از این کتاب باشد و شامل بعضی مسایل است که در این کتاب پس کتاب اخص باشد از منطق و منطق
اعم باشد از این کتاب و مغایر چنین شد که این اخص است و این اعم است و مغایرت میان ظرف
و مظروف میباشد بواسطه آنکه مظروف اخص است و ظرف اعم یا گوییم که منطق مجموع قوانین است
که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطا در فکر پس در آن صورت بر بعضی مسایل صادق نباید

که منطق است [illegible] پس در این صورت منطق کل شد و قسم اول
جزو پس مغایرت [illegible] و کل و جزء پیدا شد مقدمه مقدمه را از قدم
[illegible] که لازم [illegible] متعلقات [illegible] دارند و گویا [illegible]
که او [illegible] است یکی [illegible] مقدمه میگویند و از و [illegible]
[illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] شرع [illegible] باشد و مقدمه [illegible]
[illegible] و خواه بالنظر [illegible] مقدمه
در بیان سه چیز است در بیان [illegible] منطق و در بیان موضوع منطق که
یکی از این چیزها مقصود ظاهر است بلکه هر یک موقوف علیه شرعند فی الجمله اما ماهیت منطق
موقوف علیه شرعیت بواسطه آنکه هرگاه شخص منطق را بشناسد وجه خلل او وجوه نداند شرع در منطق
نماید طالب مجهول مطلق باشد و این محال است اما بیان فایده منطق چرا موقوف علیه شروع
در علم است بواسطه آنکه هرگاه شخص فایده منطق را نداند و شروع در منطق نماید طالب [illegible]
و اما موضوع علم را اگرچه موقوف نیست بر شروع در علم بالاصالة بواسطه آنکه میتواند بود
کسی شروع در خواندن علمی نماید بموضوع او را نداند عیش موقوف علیه شروع بالعرض است
العلم اعتراض کرده اند که میبایست که اول بیان ماهیت منطق میکرد و بعد از آن بیان
احتیاج بمنطق جواب میگوییم که در ضمن بیان احتیاج بمنطق ماهیت منطق معلوم میشود اما در ضمن
بیان ماهیت منطق احتیاج بمنطق معلوم نمیشود و میباید دانست که بیان احتیاج بمنطق موقوف است
بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر دو قسم است بدیهی و نظری که بیان احتیاج بمنطق موقوف است بر چهار
مقدمه دیگر آنکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل
میتوان کرد بطریق نظر دیگر و یکی آنکه در فکر خطا واقع میشود پس اول چیزی که میباید دانست [illegible]
مقدمات تقسیم علم است بتصور و تصدیق از این جهت شروع در تقسیم علم کرده بعضی گفته اند که [illegible]

اول

اول علم را تعریف میکرد و بعد از آن تقسیم میکرد جواب گفته اند که از جهت شهرت تعریف علم نکرد
یا آنکه جهل علم بدیهیست احتیاج بتعریف ندارد [illegible] که شخص [illegible]
[illegible] نتواند کرد مثل یکی و بسیاری اگر [illegible] [illegible]
اصلا [illegible] کرد پس [illegible] تعریف کرده اند علم [illegible]
آنکه در حالة ادراک [illegible] [illegible]
و یکی حصول این صورت در ذهن و این از قول [illegible] است یکی بر قبول کردن نفس این
صورت را این از انفعالات پس بنابرین [illegible] تعریف کرده [illegible] آنها [illegible]
کیف است تعریف کرده اند علم را بالصورة حاصلة از شیء عقل [illegible] علم را بالقوة
اضافه میدانند علم را تعریف کرده اند بحصول صورة شیء از عقل و [illegible] میگویند علم از قوه
انفعال است تعریف کرده اند بالقبول النفس آن صورت را و این علی را که تقسیم کرده اند بتصور
و تصدیق علمی خواهند که از قوه کیف باشد زیرا که صورت حاصله اگر صورت است یکی کیف است
یا بسیط تصدیق است و اگر در صورت غیر است تصور و بعضی گفته اند که علم از قوه کیف است
تعریف کرده اند بصورة حاصلة از شیء در عقل و اول عند العقل است کالتقدم زیرا که [illegible]
افاده ظرفیت میکند یعنی صورتی که حاصل باشد در عقل علم است پس لازم آید که صورتی که در عقل
نباید مثل صورت جزئیات که در عقل [illegible] دور در قوی [illegible] علم [illegible] حال آنکه علم
بخلاف عند العقل که علم از آنست که در عقل باشد بطریق ظرفیة یا دارای باشد حاضر در عقل [illegible]
کان اذعانا للنسبة فتصدیق یعنی صورت حاصله اگر اذعان و [illegible] نسبت
تصدیق است و الا تصور است و چون اذعان و اعتقاد متعلق نمیتواند شد الا نسبة خبریه پس
حاصل تقسیم خبریست که اگر صورت علمی اذعان نسبت خبریه خواهد بجا بود خواه سلبی تصدیق است
و اگر غیر از اذعان مذکور است تصور است و درین کلام تنبیه بر چند فایده است اول آنکه
خلافی است میان علما و حکما در آنکه تصدیق نفس حکم اذعان است یا مجموع تصور است
با اذعان امام فخر الدین رازی اختیار مذهب دوم کرده است و مختار حکما و جمهور محققین اول است

اختیار مذهب حکما کرده است ولهذا تصدیق را نفس از عالی گرفته است زیرا که خلاف
میانه قدما و متاخرین در این که تحقیق تصدیق چند ادراک معتبر است نزد قدما هفت است که ادراک
کنه ماهیت تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و ادعانی نسبت خبر و نزد متاخرین است که چهار
ادراک است یعنی تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه و تصدیق نسبت بثبوت
یا نفی است و ثبوت حکمیه از برای محکوم علیه و ادعانی بوقوع این نسبت یا لاوقوع این نسبت
و قدما اجتناب از مطلب قدما نموده است و اند تصدیق کرده تصدیق را بادعانی نسبت و گفته
از ادعانی الوقوع نسبت اولا و تو خواهد و الا فتصور و یعنی اگر صورت حاصله غیر ادعانی و ادراک
نسبت خبر باشد تصور است خواه که اصلا نسبت با او نیست چون تصور مفرد یا با نسبت اما نه
تعلق ادعانی نداشته باشد چون غلام زید و ضرب یا نسبت باشد که صلاحیت تعلق ادعانی
داشته باشد اما ادراک او بوجه ادعانی بوصف تشبیه فی تصور خبر مشکوک او موهوم و قضایا بخلاف
مثل الخمر یا قوته سیاله و العسل مرة مهوعة و تصدیقهما بالضرورة و الا
فکسبا بالنظر یعنی و تقسیم تصور و تصدیق بدیهی و نظری دلیل گفته اند اما او دعوی است که بنا
بآنکه هر کسی که در حقیقت نماید بوجدان خود میداند که بعضی تصورات و تصدیقات حاصل است از
میکند چون تصور حرارت و برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم است و آفتاب روشن است
و بعضی تصورات و تصدیقات بخلاف این است یعنی بنظر و فکر حاصل میشود چون تصور حقیقت
و تصدیق بحقیقت و تصدیق بآنکه عالم حادث است و ظاهر عبارت مصنف این مفهوم ندارد که حقیقت
میکنند تصور و تصدیق را بالبدیهیه بدانست و اکتسابی و از اینجا این معلوم میشود که
اکتسابی منقسم میشود بسه ابتدا تصور و بدایه تصدیق و اکتساب تصور و اکتساب تصدیق
چنانکه تصور و تصدیق قاسم شده منقسم و حال آنکه مقدمه دوم در بیان اقسام متعلق
این بود که تصور و تصدیق منقسم میشوند به بدیهی و نظری نه آنکه بدایت و اکتساب منقسم
میشوند و طریق توجیه این مقام آنست که گوییم انقسام تصور و تصدیق بدیهی و نظری و غیر آنها

انقسام تصور و تصدیق است
تقسیم عاشر نوشته

تقسیم

تقسیم معلوم میشود بواسطه آنکه مفهوم او چیزی میشود که قسمت میکند تصور را و تصدیق را بدیهی و اکتسابی
و این مفهوم لازم دارد این را که تصور حصه از بداهت بردارد و حصه از اکتساب و تصدیق حصه
از تصور بردارد و حصه از اکتساب و چون تصور حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون
حصه از اکتساب بردارد کسبی گردد و همچنین تصدیق چون حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون
حصه از اکتساب بردارد کسبی پس عبارت مصنف دلالت اشاره میکند بآنکه مفهوم تصور
و تصدیق منقسم میشوند بدیهی و کسبی پس بی تسلسل گفته تصور و تصدیق از عبارت طریق گفته مفهوم
و این قسمی از بلاغت است که طرفین را در کنند و از و لازم خواهند که کنایه از صریح باشد
چنانکه در عربیت مقرر شده و بیاید دانست که قدما در تعریف بدیهی و نظری دلیل
آنکه امور است یعنی طرقی نظری یا کسبی موقوف باشد حصول او بر نظر و بدیهی یا کسبی موقوف نیست
حصول این بر نظر و تعریف کردند نظری را بکسبی پس بطریق بدیهی حاصل بلا نظر باشد یا بلا
قید توقف کرده از آنچه که بنا بر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع بدیهیات داخل نظریات شود
و نظریات داخل بدیهی بواسطه آنکه تکلمت که حاصل شوند بطریق حدس و حدس کسبی نیست
بدیهی را معلوم بدیهی میکنند پس موقوف باشد بنظر پس تمام نظریات داخل بدیهی شوند و تعریف
نظری جامع نشد و تعریف بدیهی مانع نشد پس از جهت آن تعریف کرده است که قصور لازم
نیاید و هو ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول و هو یعنی این نظر ملاحظه معقولات از جهت
تحصیل مجهول که اگر ملاحظه معقول باشد اما نه از جهت تحصیل مجهول نظری نیست یعنی اعم از کرده
که چرا تعریف کرده نظر را بملاحظه معلوم از جهت تحصیل مجهول با آنکه علم و جهل بر ابر یکدیگرند
عقل و جهل جواب گفته اند که در این سه فایده رعایت کرده یکی رعایت جمع و دیگر آنکه معلومات اعم
کلیات و جزئیات است اما معقول نمیباشد مگر کلیات و چون نظر و فکر در جزئیات نمیباشد
پس ملاحظه المعقول بهتر است از ملاحظه المعلوم و دیگر آنکه لفظ اعلم شده است میانه چند مفهوم گاه

علم میگویند و صورت حاصله از شیء نزد عقل نیز هست و گاه میگویند حصول صورت شیء در عقل و نیز
و گاه میگویند انفعال نفس از صورت شیء هست و گاه هست که میگویند و تصدیق میخوانند و گاه
تصدیق میگویند بقول میخوانند و قیس اعتبار چهارم مطابق واقع ثابت است و غیر تصور
تصدیق میگویند بقول میخوانند و گاه هست که میگویند و تصدیق میخوانند و گاه
باشد و ثابت نیز و ثبوت نیز که شک شک ال شود و چهارم مطابق میگویند پس معلوم که علم
واقع را بل مرکب گویند و اعتبار چهارم مطابق غیر ثابت الیقین میگویند پس معلوم که علم
نیز مشترک است و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست بواسطه آنکه مبادا اشتباه
منکر گفته که خلاف مقصود است مثل ملاحظه المعقول تدبر از ملاحظه المعلوم و قد یقع فیه
نیز گاه هست که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات گاه در صورت
نیز گاه هست که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات گاه در صورت
میشود و نیز در ترتیب معلومات گاه در ماده معلومات واقع میشود و کیفیت عصمت از هر دو قسم خطا
از قوانین منطق معلوم میشود و بعضی اعتراض کرده اند که بر این مقدمات بیان احتیاج منطق است
که نظر را از بدیهی کسب توان کرد بفکر و نظر حال آنکه مقصود آن است که از فکر بگذرد است جواب گفته اند که این
مقدمه در ضمن تقسیم علم بضروری و بدیهی معلوم شد بواسطه آنکه گفته اند که این مقدمه در ضمن
تقسیم علم بصور و بیان الضروره الضروره والاکتساب بالنظر پس احتیاج حجت او علیه
نیست فاحتیج الی قانون تعصم عنه وهو المنطق نیز در فکر خطا واقع میشود
پس محتاج باشیم بقانون که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطا در فکر و آن منطق است پس
بیان احتیاج بمنطق و تعریف منطق نیز معلوم شد بآنکه استیت قانون که نگاه دارد مراعات او ذهن
را از خطا در فکر و قانون قضیه است کلی که منطبق میشود بر جمیع جزئیات موضوع خود و موضوعه
المعلوم التصوری او التصدیقی من حیث یوصل الی مطلوب تصوری فیسمی معرفا و
تصدیقی فیسمی حجة و موضوع علم آنست که بحث کنند در آن علم از عوارض ذاتیه او
نیز شیء خارج از آن شیء است که بر آن شیء محمول شده و این خارج محمول گاه هست که اولا و بالذات عارض

بآنکه آلت تعریف است میگویند
بیان اتفاق عقل بر تعقل

شیء شود و بواسطه شیء دیگر یا عارض شیء میشود و بالعرض بواسطه شیء دیگر و آن خارج که عارض شیء شود
اولا و بالذات او را عارض آن میگویند مثل حرکت که اولا بالذات عارض سفینه میشود بواسطه شیء دیگر
و آنکه که عارض شیء شود بواسطه شیء دیگر میتواند بود که آن واسطه حال در موضوع نیز یا خصوص
باشد یا عام موضوع نیز یا مساوی موضوع نیز و آن محمول که عارض شیء شود بواسطه که آن شیء موضوع
مثل حرکت که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و حیرت و انسان مساوی است توان گفت که هر
متعجب انسان است و هر انسان متعجب نیست و این نیز داخل عوارض ذاتیه است چه سالار شیء نیز بآنکه آن
شیء و اما آنکه عارض میشود بواسطه اخص مثل کتابت که عارض میشود بواسطه انسان و انسان
اخص است از حیوان بواسطه آنکه هر جا که انسان است حیوان است آنچه حیوان نیز لازم نیست که انسان
از اعراض غریبه گویند و بعضی آنکه عارض شیء شود بواسطه امر اعم مثل حرکت بالاراده که عارض
انسان میشود بواسطه آنکه حرکت از خواص حیوان است از این عارض غریب گویند و این عارض
شیء شود بواسطه شیء مباین مثل حرکت که عارض جالس میشود بواسطه سفینه و بیانه سفینه جالس
متباین نیست بواسطه آنکه میتوان گفت که سفینه پس است یا جالس سفینه است یا جالس سفینه است
گویند و بعضی گفته اند که هر گاه که شیء عارض شیء شود بواسطه امر اعم جزء آن شیء شود آن را عوارض
ذاتیه است که تحقیق بر آنند که او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه او داخل اعراض غریبه است
و باید دانست که در علم بحث نمیکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه وضع هر علم آنست که
احوال موضوع او در آن معلوم شود و عارض غریب حقیقه عارض شیء دیگر است و موضوع علم
منطق معلوم تصوری است و تصدیقی و مطلقا بلکه از آن حیثیت که رسانیدن کسی المجهول التصوری تصدیقی
و آن معلوم تصوری از آن حیثیت که رسانیدن کسی المجهول التصوری را آن معرف گویند بواسطه
آنکه معرف یعنی نشان ساز است و چون مجهول را به یکی از معلومات از این حیثیت آن معرف گویند و
معلوم تصدیقی از آن حیثیت که رسانیدن یکی المجهول التصدیقی را حجت گویند بواسطه آنکه حجت را از

حجت گرفته اند بمعنی غالب بعضی و چون حجت یعنی معلوم تصدیقی که اثبات میکند مجهول تصدیقی را
پس بضم غالب میشود از حجت گویند و این تسمیه سبب است یا مسمی بعضی از اعراض که
گرفته اند که موضوع علم منطق معرف و حجت است و حال آنکه بحث میکنند در علم از
کلیات خمس نیز در تصورات و از قضایا و اطراف قضایا نیز در تصدیقات و ایشان داخل
در معرف و حجت نیستند جواب گفته اند که این مراد از موضوع نفس موضوع نیست
بلکه موضوع منحصر دانسته اند در آنچه مقصود بالذات در علم است از بحث آنکه بحث
از و کنند بتبعیت نیز بحث کنند و موضوع بالذات در منطق معرف و حجت است و آنکه بحث
میکنند در علم از کلیات خمس در تصورات بتبعیت معرفت و آنکه بحث میکنند در
تصدیقات از قضایا و اطراف قضایا بتبعیت حجت است و بعضی دیگر گفته اند که این استخدام
است و استخدام آنست که لفظی را ذکر کنند و از معنی خواهند و بعد از آن یک ضمیر راجع
بهمان لفظ سازند و از او معنی دیگر خواهند غیر آن معنی مثل مالک خیبر که اول از وصل اعم
از قریب و بعید خواسته و از ضمیر راجع بوی در رسم موصل قریب اراده کرده اند
که گویند که ضمیر راجع است بموصل مطلق و ذکر معرف و حجت در مقام تسمیه بر سبیل تنبیه است
یعنی معلوم تصوری که موصل مجهول تصوری است او را معرف مثلا گویند و همچنین بر سایر نیز دارد
هرگاه جنس بنزدیکی فصل و حال آنکه موصل بتصور بشرط آنکه موصل قریب باشد مسمی است بمعرف
و بشرط آنکه موصل بعید باشد مسمی است بجنس یا فصل و علی هذا قیاس **الحجة المقصد**
الاول و فی بعض النسخ التصورات و اعتراض میکنند که معلوم نشد که درین کتاب چند
مقصد است پس چگونه میگوید که مقصد اول از تصورات است جواب گفته اند که در ضمن
موضوع المعلوم التصوری و التصدیقی معلوم میشود که درین کتاب دو مقصد است یکی

یکی در بیان معلوم تصوری که او معرف است و او در تصورات است و دیگری در بیان معلوم تصدیقی که او حجت است
و او در تصدیقات است پس مقصد باید باشد غیر آنچه گرفته اند چه تصورات و تصدیقات
در تصدیقات جواب گفته اند که تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور جزء
تصدیق است بر مذهب امام و شرط تصدیق است بر مذهب حکما و جزء شرط
موقوف علیه آن میباشد **دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة و علی**
جزئه تضمن و علی الخارج التزام اعتراض کرده اند که مطلوب درین خطبه که مخصوص است
بحث از الفاظ میکند زیرا که بحث از اصول تصور و اصول تصدیق میکند و بحث از
قبیل معانی اند نه الفاظ جواب گفته اند که مبنی افاده و استفاده معانی موقوف بر الفاظ است
و عبارات بتعبیر بحث از و کرده اند دیگر اعتراض کرده اند که چرا بحث الفاظ را در مقدمه ذکر
نکرده و حال آنکه بحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند که بحث در مقدمه موقوف
علیه شروع در علم است و الفاظ موقوف علیه افاده و استفاده پس از جهت ذکر نکرد
بآن در مقدمه تا آنکه فرق باشد میان موقوف علیه شروع در علم و موقوف علیه افاده
و استفاده و دیگر اعتراض کرده اند که چرا بحث الفاظ را علی بعد از مقدمه ذکر کرده
و در مقصد اول که تصورات است ذکر کرد جواب گفته اند که چون الفاظ را مناسبت است
مباحث تصورات درین که هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقات اند از جهت آنرا
در مقصد اول ذکر کرده و دلالة بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی علم بشیء دیگر لازم
آید و پیش اهل منطق مراد از لزوم لزوم کلی است و پیش اهل عربیه لزوم فرد
بجمله کافیست و شرط اول را دال میگویند و شرط ثانی را مدلول و نسبت میان دال و
تعریف کرده است دلالة را بواسطه ظهور دلالة بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال را

لفظی باشد دلالة لفظی است و اگر غیر لفظی باشد غیر لفظی و هر یک این دلالة لفظی و غیر لفظی
یا وضعی است و یا عقلی و یا طبعی و وضعی آنست که بحسب وضع و جعل عقل است که کب
او صاحب عقل باشد یعنی عقل مستقل باشد و طبیعی آنست که بمقتضی طبع باشد یعنی طبع لا
مقتضی طبع باشد و نزد اهل منطق دلالة طبعی را مثال لفظیه و وضعیه دلالة لفظ
زید بر ذات زید مثال غیر لفظیه وضعیه دلالة عدد و خطوط و نصب و اشارات رنگ که
انسان فهم کرده و مثال لفظیه عقلیه دلالة لفظ مسموع از دور بر حدوث
لفظ و مثال غیر لفظیه عقلیه دلالة اثر بر مؤثر و مثال دلالة لفظیه طبعیه دلالة آه و اخ در
وجع صدر و مثال غیر لفظیه طبعیه دلالة سرعة نبض بر حمی و حصر دلالة لفظی و غیر لفظی عقلیه
و حصر عقلی آنست که دایر بین النفی و الاثبات باشد بی واسطه آنکه دال یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر
این دو مقصود نیست و حصر هر یک از این دلالة لفظی و غیر لفظی بوضع و عقل و طبیعی و استقرائی است
و حصر استقرائی آنست که عقل تجویز او کند که قسم دیگر تواند بود اما به تتبع تمامه نباشد
و آنچه از این دلالات معتبر است دلالة لفظ وضعیست زیرا که مدار افاده و استفاده بر دلالة
لفظی وضعیست و این دلالة لفظ وضعی منحصر است در مطابقه و تضمن فالتزام مطابقه دلالة لفظیست
بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست مثل دلالة لفظ انسان
بر مجموع حیوان ناطق و تضمن دلالة لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن حیثیت که جزء
معنی موضوع له اوست مثل دلالة لفظ انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالة لفظیست
بر خارج معنی موضوع له از آن حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست مثل دلالة لفظ انسان
بر قابل علم و صنعت کتابت و قید حیثیت که هست تا دلالة بیکدیگر منتقض نشود بواسطه
آنکه متوهم تواند بود که لفظ دلالة کند بر شیء بمطابقه و هم بتضمن و هم بالتزام مثل لفظ شمس که

دلالة وضعی بر ثلاثه

یکی

یکبار وضع کرده اند آنرا از برای جرم تنها و یکبار وضع کرده اند از برای ضوء تنها و یکبار وضع کرده اند
از برای مجموع جرم و ضوء پس هرگاه که شمس گویند و از و ضوء خواهند دلالة لفظ شمس بالمعنی
هم مطابقه است و هم تضمن و هم بالتزام اما دلالة لفظ شمس بضوء مطابقه است بواسطه آنکه
یکبار موضوع بود از برای ضوء تنها و اما تضمن بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء
ضوء جزء او باشد و اما بالتزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای جرم تنها و ضوء لازم او بود پس
قید حیثیت کرده است تا در دلالة بیکدیگر منتقض نشود بواسطه آنکه دلالة شمس بر ضوء
از آن حیثیت است که تمام موضوع له اوست مطابقه است نه تضمن و نه التزام و اگر از آن حیثیت
که جزء اوست تضمنیست مطابقه نه التزام و اگر از آن حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست
التزام است نه مطابقه و نه تضمن و مشهور آنست که حصر دلالة لفظی وضعی بمطابقه و تضمن و التزام حصر
عقلیست اعتراض کرده اند که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند نقیض یکدیگر اند یکی آنکه قید حیثیت
معتبر است در صدق مطابقه و تضمن و التزام و دیگر آنکه این حصر حصر عقلی نبوده و وجه منافات
میانه این دو مقدمه آنست که اگر قید حیثیت نکنند حصر عقلی خواهد بود لکن دلالات بیکدیگر منتقض میشوند
و اگر قید حیثیت کنند دلالات بیکدیگر منتقض نخواهند شد لکن حصر عقلی نبوده بواسطه آنکه هرگاه دلالة
مطابقه دلالة لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام موضوع له است عقل تجویز
میکند که دلالة لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له نه از آن حیثیت که تمام موضوع له است و بر این قول تضمن
و التزام پس حصر عقلی نباشد و جواب از این اشکال مشکل است مگر آنکه گویند در اول که مطابقه
و تضمن باشد قید حیثیت هست و در التزام هر آینه نیست پس حیثیت که مطابقه دلالة لفظ است بر تمام معنی
موضوع له خود از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست و تضمن دلالة لفظ است بر جزء معنی موضوع
له خود از آن حیثیت که جزء معنی موضوع له اوست و التزام دلالة لفظ است بغیر این دو حیثیت که در
صورت حصر حصر عقلی باشد و دلالات نیز بیکدیگر منتقض نشوند و لا بد فی اللزوم عقلا او عرفا

یعنی شرط است در دلالة التزامی لزوم بین بودن مر خارج لازم موضوع له خواه لزوم عقلی باشد
و خواه عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد در نظر عقل که ملزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن
در نیاید مثل تصور عمی و بصیر که تصور عمی بدون تصور بصیر ممکن است و لیکن در بوسطه آنکه عمی بعدم بصر
متصف است و تصور عدم متصف بصر بر بصیر میشود اگر دو لزوم عرفی آنست که در مجاری عادات
تصور ملزوم بدون تصور لازم خواهد بود مثل تصور حاتم که در عرف و عادت تصور کرم
میشود در مجرای عادات هرگاه که حاتم در ذهن در آید کرم در ذهن در آید و فهم نماند
که در دلالة کل دایر چنانکه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست پس از این که مصنف لزوم عرفی
اختیار کرده که این معلوم میشود که اختیار مذهب اهل عربیت کرده یعنی دلالة التزامی آنست که فهم
شود خارج معنی از لفظ فی الجملة و یلزمها المطابقة یعنی لازم دارد تضمن و التزام مطابقه را
زیرا که تضمن و التزام مستلزم وضعند و وضع مستلزم دلالة بر موضوع له یعنی دلالة مطابقه و لو بتعلیل
میتواند بود که جواب این سؤال باشد که شاید که تضمن و التزام مستلزم مطابقه اند و حال آنکه
فعل با انفراده یعنی بغیر فاعل دلالة بر حدث میکند بتضمن و دلالة مطابقه ندارد بوسطه آنکه فعل
موصوفست بزمان و نسبت بفاعل یعنی نسبت بفاعل معین مفهوم متعقل میگردد
الا بعد از ذکر فاعل پس تا فعل را با فاعل ذکر نکنند دلالة مطابقی نخواهد بود پس تضمن مستلزم
مطابقه نباشد و مقصود جواب گفته که مطابقه لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه تحقق شود یا نشود
یا شاید یعنی هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود بسته لفظ را معنی خواهد بود که دلالة تواند کرد بر دون
مطابقه خواه با الفعل مفهوم شود یا موقوف باشد بر شرائط اگر متحقق شود فهم شود آن معنی چون
ذکر فاعل در مانحن فیه پس و لو تقدیرا اشارت باین جواب شود میتواند بود که جواب اشکال
دیگر نیز که تعرض کرده آمد که میتواند بود که لفظی موضوع نیز از برای یک معنی و استعمال آن در لفظ
در جزء او معنی کند یا در خارج آن معنی بتعبیر اهل در این صورت دلالة او بر جزء و خارج دلالة

تضمن

تضمن و التزام است و دلالة مطابقی نیست و لو تقدیرا گفته یعنی اگرچه مطابقه در این صورت تحقیقی نیست
اما تقدیرا هست یعنی صدق دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کنند دلالة بر آن مطابقه خواهد کرد و این
حمل دوم اگرچه مشهور نیست اما هم در سیوال مقصود هست و هم در جواب اما در سیوال
بوسطه آنکه استعمال در جزء و لازم بطریق مجاز است و مجاز از وضع نوعی هست پس دلالة مطابقی
خواهد بود مستند بوضع نوعی اما مقصود در جواب بوسطه آنکه و لو تقدیرا که گفته است اشارت
که مذهب او نیست که دلالة تابع اراده است بوسطه آنکه اگر دلالة تابع لفظ میدانست تابع استعمال
بقید و لو تقدیرا میشود در این صورت دلالة مطابقی نیز میشود بوسطه آنکه لفظی که استعمال در جزء
یا خارج کنند البته وضع خواهد داشت و دلالة مطابقی متحقق بر موضوع له خواهد داشت
استعمال آن لفظ در آن موضوع له کنند یا نه و این کافی نیست پس التزام آنکه دلالة تابع اراده
تحقیقا دلالت بر آنکه مذهب او نیست که دلالة تابع اراده است و این نقیض آنچه
که در مطول قرار اراده جبر در مطول و در این مذهب مصنف میتواند بود که و لو تقدیرا انتفاء خلاف
باشد که بعضی میگویند که دلالة تابع اراده است بعضی میگویند که دلالة تابع وضعست پس
اگر دلالة را تابع وضع دانند هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود مطابقه تحقیق خواهد بود اگر
تابع اراده باشد هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود مطابقه تحقیقا لازم نیست که بیش بلکه گاه
تحقیقا خواهد بود و گاه تقدیرا پس مصنف گفته که مطابقه لازم تضمن و التزام است و اگرچه
تقدیرا باشد اشاره است باینکه این استلزام علی الدوام نیز واقع است و لا عکس یعنی
مطابقه مستلزم تضمن و التزام نیست بدانکه هرگاه نسبت دهند مطابقه و تضمن و التزام را
باینکه یکدیگر بطریق استلزام شش احتمال دارد استلزام مطابقه تضمن را و عکس آن و استلزام
مطابقه التزام را و عکس آن و استلزام تضمن التزام را و عکس آن پس شش احتمال
چهار احتمال واضحست و آن آنست که مطابقه مستلزم تضمن و مطابقه مستلزم التزام

باشد والتزام مستلزم تضمن باشد و دو وجه است یکی آنکه تضمن مستلزم مطابقه باشد و دیگر آنکه التزام
مستلزم مطابقه باشد اما مطابقه که مستلزم تضمن نیست بوسطه آنکه ممکن بود که لفظی موضوع
بمعنی جزء معنی مرکب بطریق مطابقه باشد بی تضمن و اما آنکه مطابقه مستلزم التزام است بوسطه
آنکه ممکن باشد که لفظی موضوع باشد از برای معنی که از لازم ذهنی باشد پس مطابقه مستلزم التزام
بعضی منع کرده اند وجوه منع را که لازم ذهنی نیست بلکه شاید که هر معنی که مقصود لازم
باشد منصور شود غایتش آنکه ما بان لازم ملتفت نباشیم و بعضی گفته اند لازم ذهنی مستلزم
تضمن نیست اما میتواند بود که مطابقه مستلزم التزام باشد بوسطه آنکه قلانهر که معنی را
لازم دارد که نهایت غیر ما و این مذهب مالم تحریست جواب گفته اند که آنچه از این لازم حاصل
میشود اگر لازم ذهنی نخواهد بود پس لازم ذهنی نیست بوسطه آنکه یک ملتفت شی در ذهن در می آید و آنها
نسبت عقلی در می آید و اگر از لازم لازم خارجی میخواهد لازم خارجی نیست و چون دلیل مستلزم
مطابقه التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست پس ولی از این نسبت بوسطه
و اما استلزام تضمن التزام را بعینه حکم استلزام مطابقه است التزام را پس ولی در آن وجوه
و اما استلزام التزام تضمن را احکم استلزام مطابقه است تضمن را زیرا که معنی بسیط اگر لازم ذهنی
باشد که مطابقه و التزام خواهد بود بعینه پس همچنانکه مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام هم مستلزم
تضمن نباشد و الموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی مرکب
یعنی لفظ موضوع اگر قصد کرده شود بجزئی از لفظ دلالة علی بر جزء معنی او مرکب است پس در
تعریف مرکب چهار چیز باشد جزء لفظ و جزء معنی و دلالة لفظ جزء بر جزء معنی و دیگر آنکه این
دلالة مقصود باشد و از اینجا بر قید یک قسم مفرد حاصل میشود و اول آنکه لفظ جزء
داشته باشد که اگر جزء نداشته باشد مفرد است چون همزه استفهام و دوم آنکه معنی جزء داشته
باشد که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد مثل لفظ الله که موضوعست از برای ذات الهی

ذات

ذات جزء ندارد و سیم آنکه جزء لفظ دلالة بر جزء معنی کند اگر لفظ جزء داشته باشد و معنی جزء داشته
باشد اما جزء لفظ دلالة بر جزء معنی نداشته باشد بر مفرد است و این قسم که جزء لفظ دلالة
نکند بر جزء معنی میتواند بود که اصلا دلالة نکند بر معنی مثل ید که موضوعست از برای جزء
لفظ او اصلا دلالة نمیکند و میتواند بود که جزء لفظ دلالة بر معنی کند اما آن معنی جزء آن
لفظ نباشد مثل عبد الله که موضوعست از برای آن ذات و لفظ آن دو جزء دارد یکی عبد و یکی
الله و معنی او نیز دو جزء دارد و این جزء لفظ دلالة میکند بر جزء معنی بوسطه آنکه عبد دلالة
میکند بر عبودیة و الله دلالة بر ذات واجب الوجود اما عبودیة و آن ذات مقدس هیچ یک جزء
معنی عبد الله نیست چهارم آنکه دلالة جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد که اگر جزء لفظ دلالة
کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد آن نیز مفرد است مثل حیوان ناطق هرگاه که علم شخص
باشد از زید و در این صورت لفظ آن جزء دارد که حیوانست و ناطق معنی او نیز جزء دارد
و این جزء لفظ دلالة بر جزء معنی دارد و بوصفی دیگر نه باعتبار وضع علی بوسطه آنکه معنی حیوان
باعتبار وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و این معنی جزء آن ذات
بوسطه آنکه آن ذات انسان بآن تشخص است و انسان حیوان ناطقست پس جزء لفظ
او دلالة کند بر جزء معنی و اما این دلالة مقصود نیست ابرازاً آنکه درین صورت اگر حیوان موضوع
ناطق آن ذات میخواهند و این نیست که از حیوان درین وضع علم جسم نامی حساس متحرک
بالاراده خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع از قبیل نامست در زید و کسی که ولو تقدیرا
حل کرده است باین طریق که زید هست بعضی آنست که دلالة تابع او از است لازم می آید در تعریف
تعریف مرکب قصد زائد بر بوسطه آنکه از دلالة قصد فهم میشود پس باید که دلالة حاصل بدون قصد
نباشد و از بخاری رجحان آن دو احتمال دیگر که در حمل ولو تقدیر اند کور شد معلوم میگردد و تحقیق

دوم جواب گفته است که دلالة در اینجا همان معنی اراده است و قید قصد توضیحیست اما تام خبر
و انشاء و اما ناقص یقیدی و غیره این مرکب یا تام است یا ناقص و مرکب تام آنست
که صحیح السکوت باشد یعنی هرگاه که متکلم بر او سکوت کند مخاطب انتظار محکوم علیه و محکوم به
نکند و مرکب تام بر دو قسم است خبر است که نسبت مفهوم او کرده قطع نظر از قائل
در واقع احتمال صدق و کذب داشته باشد و قید قطع نظر از قائل واقع کردیم لازم نیاید که اخبار
که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه از کسی صادر شده که احتمال دروغ در حق وی نیست مثل انبیا معصوم
یا بواسطه آنکه بدیهیست مثل النار حارة از تعریف خبر بیرون رود چه این خبر مفهوم آن
قطع نظر از قائل قابل علم بواقع ثبوت خبریست از برای خبر بسبب خبریت از خبر دانستن و خبر
احتمال صدق و کذب دارند و انشا آنست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و نهی و استفهام
و غیر آن و مرکب تام خبری مثل زید قائم و مرکب تام انشایی مثل اکرم زیدا و مرکب ناقص آنست که صحیح
السکوت نباشد یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب انتظار محکوم به و محکوم علیه
و محکوم به نماند و مرکب ناقص بر دو قسم است یقیدی و غیر یقیدی و مرکب یقیدی آنست که
جزء ثانی در قید اول باشد نحو مضاف اول با مضاف الیه خواه باضافه چون غلام زید و خواه بتوصیف چون
ناطق و خواه بغیر آنها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است و بعضی عبارت دوم را هم داخل
مرکب تقییدیست در دو قسم توصیفی و اضافی و اولی کالبناء و مرکب غیر یقیدی آنست که ثانی قید
اول نباشد مثل فی الدار و خمسة عشر و الا فمفرد و غیر آن قصد کرده شود بجز میزان لفظ موضوع
دلالة بر جزء معنی در آن لفظ مفرد است و معلوم شد که قسم وی چهار است و هو ان یستقل
فمع الدلالة بهیئته علی احد الازمنة کلمة و بدونها اسم و الا فادات
چون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع بمفرد و مرکب شروع کرد در تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب

و تقدم کلمه

و تقدم دانست تقسیم مفرد بر آنکه مقدم است بر مرکب بالطبع و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه
و اداة از برای آنکه معنی در سه یا مستقل است یا مستقل نیست اگر مستقل است یا دلالة میکند
بهیئته بر احد ازمنه ثلثه یا نه اگر دلالة میکند کلمه است و اگر بجز این باشد اسم است خواه
آنکه اصلا دلالة نکند یا دلالة کند لیکن بهیئته نباشد مثل لفظ زمان یا نه و حال و قبل و اگر
مستقل نیست در دلالة بر معنی اداة است و مراد از هیئته آن صورتیست که حاصل میشود
کلمه را باعتبار حرکات و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی و قید
بهیئته در تعریف کلمه بواسطه آن کرد که مثل لفظ ماضی و حال و قبل بدرود زیرا که اینها
اگرچه مستقلند و دلالة میکنند بر احد ازمنه ثلثه اما این دلالة بهیئت نیست بلکه بحسب مادة
دلالة میکنند بر زمان و لهذا دیگر الفاظ که بر وزن اینها اند دلالة نمیکنند و شرط کرده
بود در این هیئت در مادة موضوع متصرف فیها و قید موضوع کردیم تا مثل جبق
بدرود و بواسطه آنکه هیئته تصرف در او است لیکن دلالة نمیکند بر احد ازمنه ثلثه
بواسطه آنکه موضوع نیست و قید متصرف فیها کردیم تا جوامد بدرود و حاصل
که مشتق باشد و مشتق منه پس مثل حجر و بحر اگرچه هیئته ایشان مثل هیئت ماضی است
و مادة موضوعست لیکن متصرف فیها نیست بنابرین دلالة بهیئته بر زمان ماضی نمیکنند و سبب
عدم استقلال حرف در دلالة بر معنی بعضی گفته اند آنست که چون معنی او آلة ملاحظه غیر است
مثل فی که معنی او ظرفیة است و این ظرفیة خاص بعقل است نمیتوان کرد بدون متعلق پس
معنی مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته اند که معنی حروف مستقلست در ملاحظه و عدم استقلال حرف
در دلالة آنست که وضع شرط کرده است در دلالة حرف بر معنی ذکر متعلق و معنی حرف
ظرفیة است متعلق است بهمو لفظ ظرف که نیز موضوع است از برای مطلق ظرفیة لکن وضع شرط

تقدم بالطبع است بر مرکب و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة

کرده است که در دلالت حرف بر معنی ظرفیت و اگر متعلق فعل در بخلاف ظرف که در دلالت او بر معنی
ظرفیت شرط نکرده است و دیگر متعلق اغراض کرده اند که بنا بر این تعریف لازم می آید که افعال ناقصه
داخل حرف باشند مثل کان زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی از برای آنکه معنی او کون الرابط است
و کون رابطی عینا هم الا بیانه و دیگر بسبب حرکات مفهوم مشتق لا بعد از در لفظی خبر دلالت
کنند بر زمان و چون بسبب فعل شاید حال آنکه گویا ای او را داخل فعل شمرده اند و مطلقا
او را داخل ادات نیز آنکه گویا از انظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را شرک یا قیه اند با افعال
تامه در احوال و احکام لفظی مثل قام و قعد و سوف و سایر خواص فعل او را داخل افعال شمرده اند
و چون مطلقا از طرد خبر است و یافته اند که معنی این افعال موافق اد دلالت در عدم
استقلال از این جهت اینها را داخل کرده اند در ادوات و لهذا گفته اند ایشان که رابط
ادوات است و رابطه بر دو قسم است زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی را افعال ناقصه گرفته
و برین جواب تعرض کرده اند که افعال ناقصه اگر چه باعتبار معنی مستقل نیستند لیکن
باعتبار معنی زمانی مستقلند زیرا که معنی او کونست در زمان ماضی جواب گفته اند که کان
باعتبار معنی زمانی نیز مستقل نیست زیرا که زمان ظرف نسبت است و قید او پس قائم او
بعد از فهم نسبت است و نسبت متعقل نمیشود الا بعد از تعقل پس زمان متعقل نشود
الا بعد از تعقل پس باعتبار معنی زمانی نیز مستقل نباشد و ایضا ان الحمل معناه
فمع تخصیصه وضعا علم و ایضا مفعول مطلق اصل است یعنی آن ایضا بعض رجوع
و این اشارتست بانکه این تقسیم دیگر است مطلق مفرد را و مخصوص باسم نیست و انکه
جمهور تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که این اقسام مخصوص اسم نیستند
بلکه در کلمه و ادات نیز یافت میشوند زیرا که کلمه مشترک میباشند مثل عسعس که بمعنی اقبل و ادبر

امده است و منقول نیز میباشند مثل منیة که در اصل بمعنی تمنا است و اهل شرع از اصل گردانیده اند
ارکان محصوصه و حقیقه و مجاز نیز میباشند مثل نخل که موضوعست از برای نخل پس استعمال
بحقیقه خواهد بود و بمعنی نیز میباشد مجاز استعمال میشوند و ادات نیز مشترک میباشند مثل
میانه بمعنی وسط حقیقه و می زیب شبه مثل بره که استعمال کنند ظرفیت حقیقه است
استعمال کنند بمعنی علی مجاز است و لهذا ابن حاجب در متن گفته که هر دو از اسم و فعل و حرف مطلق لفظ
بین بنا بر مرتبه تقسیم کرده است و مطلق مفرد را و گفته است که این مفرد اگر شخص بمعنی است خبر یک معنی
دارد پس این معنی اگر مختص است بحسب وضع علم است و چون معنی جزئی حقیقی است بمذهب منطقی
و مراد از تشخص معنی آنست که مفهوم نشود در کثیر و قید تشخص بحسب وضع این فایده دارد که اسماء
اشاره و موصولات و ضمایر از تعریف علم بیرون روند بواسطه آنکه اگر چه معنی ایشان متحد است
و متشخص است اما نه بحسب وضع است بلکه این تشخص بحسب استعمال است بواسطه آنکه ایشان در
اصل موضوع اند از برای معنی کلی مثل هذا که موضوعست از برای مطلق مشار الیه قریب و این معنی کلی است
اما استعمال میکنند آنرا در جزئیات و این بنا بر مذهب نحاة در حرف و جمهور اینست که وضع
اسماء اشاره و نظایر آنرا اعام دهند و موضوع له ایشان را عام نیز دهند و اما بعضی وضع اسماء اشاره
را عام میدانند و موضوع له را خاص یعنی هذا موضوعست بحسب وضع از برای هر فرد از افراد
مشار الیه قریب پس نزد او اسماء اشاره و نظایر ایشان بعقیده اکابر بیرون نیرند زیرا که
درین صورت معنی ایشان کلیست و باید دانست که وضع شیء از برای شیء چهار احتمال دارد
وضع عام و موضوع له عام و وضع عام و موضوع له خاص و وضع خاص و موضوع له خاص و وضع
خاص و موضوع له عام و اما احتمال رابع صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص است که در حین
وضع آن ملاحظه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که موضوعست از برای شخص آن ذات در حال
وضع ملحوظ است بوجه جزئی پس موضوع له در وضع خاص امری کلی نتواند بود بواسطه آنکه ملاحظه

معنی کلی بوجه جزئی میتوانکرد پس در وضع خاص و موضوع له عام نتواند بود و وضع عام است که
در جزئی وضع آلة ملاحظه آن کلی باشد پس اگر لفظ موضوع باشد از برای هر جزئی از کلی در این صورت
وضع عام است و موضوع له عام مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق که عام است و وضع عام است
زیرا که آلة ملاحظه مر کلیت که آن حیوان ناطق است و موضوع له نیز عام است زیرا که انسان را
وضع کرده اند از برای هر حیوان ناطق و اگر آن لفظ موضوع باشد از برای آن هر کلی بلکه موضوع
باشد از برای افراد آن کلی در این صورت وضع عام است زیرا که آلة ملاحظه معنی جزئی امر کلی بوده
چه ملاحظه جزئیات بوجه جزئی میتوانکرد و موضوع له خاص است زیرا که موضوع له در این صورت
جزئی باشد مثل اسماء اشاره بر مذهب بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند آنرا از برای هر یک از این
جزئیات مخصوص اما در جزئی وضع آلة ملاحظه مر کلی بوده است و بدون متوسط انسان
افراد معین اگر جزئی باشد یعنی معین و متعین باشد اما متشخص نباشد بحسب وضع نیز معقول شود و
کثیر آن کلیت و آن کلی متواطی است اگر مساوی باشد افراد او یعنی صدق آن کلی بر جمیع افراد مساوی
مثل انسان که صادق است بر افراد او علی السویه و مشکک آن تفاوت باولیة
او اولویة یعنی این کلی مشکک میباشد اگر متفاوت باشد افراد او باولیة یا اولویة و معنی
اولیة آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقدم باشد تقدم بالعلیة یعنی صدق این کلی بر بعضی از
علة صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر واجب که علة صدق موجود است بر ممکن زیرا که
ممکن موجود است بواسطه آنکه واجب موجود است و معنی اولویة آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقتضی
ذات آن فرد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات او نباشد مثل صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات
واجب است و صدق موجود بر ممکن مقتضی ذات اوست بلکه بواسطه شیء دیگر است که آن واجب است
تشکیک بر چهار وجه میشود تشکیک باولیة و اولویة و تشکیک بشدة و ضعف و تشکیک بزیادة
و نقصان اما تشکیک باولیة و اولویة را ذکر کردیم اما تشکیک بشدة و ضعف آنست که صدق کلی

بر بعض

بر بعض افراد اشد باشد از بعض دیگر یا این معنی که آثار این کلی در بعض افراد بیشتر ظاهر شود از بعض
دیگر مثل بیاض که آثار آن در بعض افراد که اشد است اگر است از بعض دیگر که
آن کاهنده است و بعض اشد بیاض را به این معنی فرا گرفته که عقل اشرف این کلی از بعض افراد بیشتر
نماید که از بعض دیگر و زیادة و نقصان نیز همان دو جهت است که در شدة و ضعف گفته شد و وقتی
حال شدة و ضعف و زیادة و نقصان بهم رسد که شدة و ضعف را اطلاق میکنند در کمیات مثل مقدار
کیفیات مثل بیاض و سفیدی و زیادة و نقصان را اطلاق میکنند در کمیات مثل مقدار
که کلیت آن اگر اوقات قسمت دو و کمتر مشترک است یا در یک یا آنکه مقدار دو و کمتر
بیشتر میباشد که عقل که از یک و کمتر و صد و کمتر نکرده است این دو قسم را و عبارت خود پس کوبا که
ذکر اولیة و اولویة در کلام آن بطریق تمثیل است نه بطریق حصر پس کوبا در بیان تفاوت آن
تفاوت باولیة او اولویة مثلا یا آنکه اولیة را بطریق افراد کنیم که شامل این دو قسم باشد
پس گوییم که اولویة بمعنی النسبة الی الغیر است و این معنی شامل اشدیة و ازدیة نیز است زیرا که
صدق کلی بر بعض افراد بیشتر باشد یا از بعض دیگر صدق او بر آن بعض اولی و اولویت وجود
بوده آن از بعض دیگر و ان کثر فان وضع لکل فمشترک و الا فان اشتهر فی الثانی
فمنقول الی الثانی و الا فحقیقة و مجاز غیر این معنی را اگر کثیر است یعنی معنی
متعدد است پس اگر وضع کرده اند این لفظ را از برای هر یک از این معانی متعدده ابتداء
بی ملاحظه مناسبت با وضع سابق آن اشتراک گویند مثل عین که موضوع است ابتداء از برای
چشم و چشمه زانو و غیر اینها و اگر وضع نکرده اند این لفظ را از برای هر یک از این معانی
متعدد ابتداء خواه آنکه وضع نکرده باشند یا آنکه وضع کرده باشند از برای هر یک
بلکه از برای بعض موضوع باشد و باقی مستعمل باشد بمناسبت با آن معنی یا آنکه وضع کرده
باشند ابتداء و نباشد بلکه وضع کرده اند ثانیا از برای بعض معانی بر مناسبت با معنی سابق

پس اگر مشهور شده است این فرد در ثانی بحیثیتی که در اول مردود شده باشد پس عرف منقول
میگویند و منقول نسبت داده میشود بناقل و در اول ناقل شرعی است پس اگر ناقل شرعی است
آنرا منقول شرعی گویند مثل صلوة که در اصل موضوعست از برای دعا پس نقل کرده شارع
شرع آنرا بگذاردن ارکان مخصوصه و اگر ناقل عرف است یا عرف عام است یا عرف خاص پس اگر
ناقل عرف عام است آنرا منقول عرفی گویند مثل دابة که در اصل موضوعست از برای کل
ما یدب علی الارض یعنی هر چه بر روی زمین جنبد از اصناف عرف عام نقل کرده اند او را بصنف چهارپایان
از این که آن خیل و بغال و حمیرست و اگر ناقل عرف خاص است آنرا منقول اصطلاحی گویند مثل
فعل که در اصل موضوعست از برای حدث که صادر میشود از فاعل و گاه آنرا نقل کرده اند
بکلمه که دلالت کند بر معنی با لفظ و قرینه باشد یا حدوث نسبت ثلثه و الا یعنی اگر مشهور نشده باشد
استعمال این فرد در ثانی و این بآن وجه خواهد بود که وضع نکرده باشند او را از برای معنی ثانی
نه ابتداء و نه ثانیا پس اگر استعمال کنند آنرا در معنی موضوع له آنرا حقیقه گویند و اگر استعمال
کنند در غیر معنی موضوع له آنرا مجاز گویند و حقیقه لفظی را گویند که مستعمل شود در موضوع له و مجاز
لفظی که مستعمل باشد در غیر موضوع له فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه
کثیرین فجزئی و الا فکلی مفهوم یعنی ما حصل عنده العقل و آنچه بر ذهن عقل در آید صورتی دارد که
بنفس قابل نیست و در معنی صورتی دارد که در ذهن موجود حاصل است و آن صورت را علم میگویند
و در صورت را معلوم و مفهوم نیز گویند و فرق میان این دو بالذات است نزد قایلان بشبح و بالاعتبار است
نزد محققان که قایلند بحصول ماهیات بانفسها در ذهن گویند ماهیتی که در ذهن در آید
از آن حیثیت که صورتیست شخصی بنفس قایم علم است و از آن حیثیت که ماهیتیست در ذهن
موجود معلوم است و این معلوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین پس جزئی است و اگر
ممتنع نباشد فرض صدق او بر کثیرین پس کلی و قید فرض در تعریف جزئی بواسطه آن کرده که اگر

قید نمیکرد تعریف میکرد جزئی را بمفهومی که ممتنع باشد صدق او بر کثیر و کلی را نیز بدین قیمت لازم می آید که
بعضی از کلیات در اول در جزئی شوند مثل واجب الوجود که کلیت منفی نیست که وجود او از خود پس
باشد و تعریف جزئی را بمعنی صدق که ممتنع است فرض صدق او بر کثیر مرتبه بعض اعتراض کرده اند که شما
تعریف کرده اید کلی را بآن چیزی که ممتنع نباشد فرض صدق آن بر کثیر مرتبه حال آنکه بر شما لازم است
که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیر بواسطه آنکه فرض صدق او بکلی و کما اگر زید کثیر صادق می آید کلی مسبوق
بالامکان می آید که زید کلی باشد و حال آنکه جزئیست و جواب گفته اند که فرض بدون ممتنع باشد که یعنی تقدیر
چنانچه در شرطیات میباشد که یعنی تجویز عقل و در اینجا فرض یعنی تجویز عقل است پس کلی را نیز فرض نشده
که عقل تجویز کند که بر کثیر صادق آید و بدین تقریر صحیح نیست اعتراض کرده اند که گاه میباشد
که شخصی شیر را از دور دیده بجهت آن میکند که زید شیر است و یا بکر یا خالد یا عامر یا غیر آن و آن شخص جزئیست
و تعریف کلی بما یصدق آید بواسطه آنکه عقل تجویز آن میکند که بر کثیر صادق آید زید و عمرو و بکر و خالد
و عامر است صادق آید جواب گفته اند که هر گاه شخص شجاعی را از دور دید تجویز آن میکند که این زید
یا عمرو یا بکر یا خالد یا عامر بر طریق بدلیت که اگر زید شیر عمرو نخواهد بود و اگر عمرو باشد بکر نخواهد بود و همچنین
غیر اینها و هرگز تجویز نمیکند که زید و عمرو و بکر با یکدیگر باشند و میخواهیم از کلی که آن چیزی که عقل تجویز صدق
او بر کثرة علی الاجتماع نماید چه آنچه بر سبیل بدلیت بر متعدد صادق می آید حقیقه صادق می آید ایما
الا بر واحد نه بر کثیر امتنعت افراده او امکنت و لم توجد او وجد لو صدق فقط
امکان الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی او عدمه و این مفهوم که ممتنع نیست فرض صدق
او بر کثیر مشتمل است بر دو احتمال و دو ممتنع الافراد است یعنی در خارج اصلا چیزی صادق می آید مثل شریک باری
الافراد است و این ممکن الافراد چهار قسم است یا آنست که در خارج هیچ فرد او نیست و نیست مثل عنقاء
که در خارج یکفرد آن که عنقا شناخته شده و دیگر افراد که یافت نشده ممکن است یافت شود مثل کوه طلا
یعنی کوهی که در روز نو گردد که در خارج یکفرد آن که شمس است یافت شده و دیگر افراد که یافت نشده ممکن است

یا آنست که یکفرد در خارج یافته شده و باقی افراد ممتنع باشند وجه الوجه که در خارج یکفرد او که یافته است
آنست موجود است و دیگر افراد ممتنع بسبب آنست که این ممکن الافراد کثیر الافراد است و این ممکن الافراد در
کثیر الافراد است میتواند بود که افراد او متشابه باشند مثل کوکب سیاره که آن هفتست و میتواند بود که غیر
متشابه باشند مثل معلومات نامتناهی و اعتراض کرده اند که شما که قسم ممکن الافراد را وجه الوجه شمرده اید
در خارج یکفرد او یافت شده است و باقی افراد ممتنعست پس چون آن ممکن الافراد شمرده اید آن نقض
بواسطه آنکه افراد جهت وجوب را باقی بر ما فوق میکنند پس باید که افلاک فرد ممکن بود تا
آن افراد جنس ممکن الافراد تواند بود جواب گفته اند که مراد از افراد جنس فرد است و این اطلاق بر
دیگر میکنند و دیگر جواب گفته اند که ممتنعست افراد که ذکر کرده است موجب کلیت نمیشود باشد
جمیع افراد او ممکنست رفع او کرده است یعنی غیر شما که جمیع افراد او ممتنع شود و این اعم از آنست که یکفرد
ممکن نیز باشد بواسطه آنکه رفع ایجاب کلی تحقق میشود در ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کرده اند که ممکن
الافراد که شما گفته اید از جمله امکان میخواهید یا امکان عام نمیخواهید یا امکان خاص اگر امکان عام
میخواهید که سلب ضرورت بنحو از جانب مخالف خواه ممکن الوجه نیز یعنی عدمش ضرور باشد و این سلب کلیت
و خواه ممکن العدم نیز یعنی وجودش ضرور باشد و این شامل ممتنع است پس ممتنع قسم از ممکن نباشد و حال
آنکه شما آن قسم ممکن گفته اید و در آنچه شما گفته اید ممتنعست افراده او ممکنست پس لازم آید که قسم شمرده
قسم شمرده نشده باشد و اگر امکان خاص میخواهید که سلب ضرورت باشد از جانب یعنی وجه عدمش
بیکدام ضرور باشد پس در صورت ممکن وجه قسم یکدیگر شمرده حال آنکه شما وجه قسم ممکن ساخته اید
پس لازم آید که قسم شمرده قسم آن شمرده نشده باشد جواب گفته اند که یا از امکان امکان عام قصد کرده اید و وجود
میخواهیم یعنی ممکن الوجه پس عدمش ضرور باشد و ممتنع است که عدمش ضرور باشد پس قسم ممتنع شامل
وجب نباشد فاندفع المحذوران معا والکلیتان ان تفارقا کلیا فمتباینان
والا فان تصادقا فکلیتان ای غیر متساویان ونقیضاهما کذلک او فرضا عاما

وخص

وخص فی ملتقاه ونقیضاهما بالعکس والا فرضا جزئیین نقیضاهما بتباین جزئیین
کالمتباینین یعنی هر دو کلی که هست یا تفارق است یا تباین پس بتباین جزئیین
مخصوص مطلق بالعموم و مخصوص من وجه بواسطه آنکه یا آنست که میان دو کلی تفارق کلیت نیز
هیچکدام از کلیتین بر فرد دیگر صادق نمی آید پس نسبت بینهما تباینست مثل انسان و حجر که انسان
بر هیچ فرد از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فرد از انسان صادق نمی آید و رجوع تباین دو رسالت
کل است بواسطه آنکه عدم و صدق این کلی بر جمیع افراد رسالت کلیت مثل لا شیء من الانسان بحجر و عدم صدق
آن کلی بر جمیع افراد این رسالت کلی دیگر است مثل لا شیء من الحجر بانسان و اگر تفارق تباین باشد جایز است که صادق
خواهد بود و این تصادق فی الجمله هم از آنست که تصادق بشیء کلی از جزئیات یا از یکجانب یا از هر جانب
کلی باشد پس اگر تصادق کلی تام نباشد یعنی هر کدام از کلیتین بر جمیع افراد دیگر صادق نیاید کلیتین
خواهد بود و رجوع تساوی و رجوع کلیت بواسطه آنکه صدق یک از این کلیتین بر جمیع افراد دیگر یک جزئیه
کل است مثل انسان و ناطق که انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می
آید و اگر تصادق باشد کلیا از جانب واحد یعنی کلی بر جمیع افراد دیگر صادق آید و آن کلی بر جمیع افراد
این صادق نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است مثل انسان و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان
صادق می آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نمی آید پس مرجع عموم و خصوص مطلق یک جزئیه
کلی و یک رسالت جزئیه باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد اخص موجبه کلیت مثل کل انسان
حیوان و عدم صدق اخص بر بعض افراد اعم سالبه جزئیت مثل بعض الحیوان لیس بانسان و اگر
تصادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تصادق باشد جزئیان یعنی هر یک از این دو کلی بر بعض
افراد دیگر صادق آید پس نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل انسان و ابیض که انسان بر بعض
افراد ابیض صادق می آید و ابیض بر بعض از افراد انسان و مرجع عموم و خصوص من وجه یک موجبه جزئیه
و دو رسالت جزئیه و باین نظر گویند که عموم و خصوص من وجه یک ماده اجتماع دارد و دو ماده افتراق اگرچه

اگرچه در واقع ذو جهتین جزئی صادق خواهد بود بجهة صدق هر یک بر بعض از افراد دیگر بجهة جهت
مثل بعض الانسان ابیض و بعض الابیض انسان لیکن چون عکس جهت جزئی باشد پس
جهتین جزئی موجبتین جزئی دیگر را لازم دارد بلکه بیست تا جزئیه اگر مثلا جهتین جزئی گردند
صادقه جزئی گردد عکس نماید اما صدق او بسبب جزئی از آن جهت که عدم صدق کلی است جزئی
ایجاب کلی است و رفع ایجاب کلی سلب جزئی است مثل بعض الانسان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بانسان
و اعتراض کرده اند که در جهات که نسبت میانه دو کلی جایز است میانه دو کلی جزئی و کلی و جزئی نیز نسبت
مذکوره است چرا اهمال بیان آن نکرده جواب گفته اند که چون در این علم بحث میکنند از شرح کتاب
و کتب بیشتر و جزئیه کاسب و نه کتب بیشتر از جهت بیان او نکردند و بدانکه قوم بیان آن کرده اند
که میانه هر دو کلی که کلی از این نسبت متحقق شود میانه نقیضین اصل دو کلی چه نسبت خواهد بود نقیض
این مقام آنست که دو کلی که میانه ایشان تساوی باشد میانه نقیض ایشان نیز تساوی است و غیر آن
از این نقیضین بر دیگر صادق آید صدق کلی که اگر جزئی نقیضین بر دیگر صادق باید غیر آن
نقیض باید که بر آن نقیض دیگر صادق آید و الا اجتماع نقیضین لازم آید و در این صورت
که غیر آن نقیض بر آن نقیض دیگر صادق آید نمیتواند بود که غیر آن نقیض دیگر بر دو صادق آید
بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس هر دو نقیضین بدون دیگری یافت شده پس میانه عینین
تساوی نباشد حال آنکه میانه عینین تساوی است پس معلوم شد که نقیض متساویان متساویانند
مثل انسان و ناطق که دو کلی اند نسبت میانه ایشان تساویست بواسطه آنکه انسان بر جمیع
افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می آید و میان نقیض انسان
که لاانسان و لاناطق نیز همان تساویست یعنی لاانسان بر جمیع افراد لاناطق صادق می آید و لاناطق
بر جمیع افراد لاناطق صادق نیز همان تساویست یعنی لاانسان و لاناطق بر جمیع افراد انسان
صادق می آید که اگر لاانسان صادق بر جمیع افراد لاناطق نباید غیر او که انسانست لاناطق

صادق

صادق خواهد بود تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و در این صورت که انسان بر لاناطق صادق آید
غیر لاناطق که ناطق نیز بر لاناطق صادق نمیتواند آمد بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان
بدون ناطق یافت شده پس میانه ایشان تساوی نباشد حال آنکه میانه ایشان تساویست و باز
میگوییم که اگر بقول خود نقیضا باشد کذلک و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است
میانه نقیض ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود بعکس یعنی نقیض اعم اخص شده و نقیض
اخص اعم شده یعنی نقیض اخص میباید که بر جمیع افراد نقیض اعم صادق آید و لازم نیست که نقیض
اعم بر نقیض اخص صادق آید اما اول بدانکه اگر نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نماید
غیر اخص بر بعض افراد نقیض اعم صادق نتواند آمد چه اجتماع نقیضین محال است پس لازم می
آید صدق اخص بر کلی اعم پس اخص اخص نیست و اما ثانی یعنی آنکه نقیض اعم لازم نیست که بر نقیض
اخص صادق آید زیرا که اگر نقیض اعم بر نقیض اخص کلیا صادق آید ثابت شد که نقیض اخص
کلیا بر نقیض اعم صادق است البته لازم آید میانه نقیض اخص و نقیض اعم تساوی پس میانه نقیض
ایشان هم که عین اعم و غیر اخص است نیز میباید که تساوی باشد بلکه قبل از این مذکور شد حال آنکه میانه
عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلا انسان و حیوان که میانه ایشان عموم و خصوص مطلق است
پس انسان اخص مطلق است و حیوان اعم مطلق میانه نقیضین ایشان که لاانسان و لاحیوان باشد
همان عموم و خصوص مطلق است برعکس یعنی لاانسان اعم مطلق است و لاحیوان اخص مطلق و همین
لاانسان بر کل افراد لاحیوان صادق می آید و الا انسان صادق خواهد آمد بر بعض لاحیوان تا ارتفاع
نقیضین لازم نیاید و انسان که بر لاحیوان صادق آمد حیوان نمیتواند بود که بر لاحیوان صادق آید چه لازم
آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون لاحیوان یافت شده باشد پس انسان اخص
از حیوان نیست و لازم نیست که لاحیوان بر کل لاانسان صادق آید که اگر لاحیوان بر کل لاانسان صادق
آید و ثابت شد نیز از یکی لاانسان بر کل حیوان صادق می آید پس میانه ایشان تساوی نیست تا قاعده که قبل از این

جمع

بنقض

[illegible] نقیض شان که انسان و حیوان باشد و شیء بشرط آنکه نقیض شان نقیض دارد که
انسان و حیوان باشد است و ما باشد چنانکه میانه انسان عموم و خصوص مطلق است چنین
[illegible] بعد و نقیضان یکی فرد و کلی که میانه انسان عموم و خصوص من وجه است میانه نقیض
انسان تباین جزئیست و تباین جزئی [illegible] صدق کل واحد [illegible]
اعم از آنکه با هم صادق آید و چه میانه انسان عموم من وجه [illegible] با هم صادق آید
و چه میانه تباین کلی [illegible] پس تباین جزئی جنسیست که زیر تحت او دو نوع صادر است یکی عموم من
وجه و دیگر تباین کلی و مقصود اینست که میانه نقیضین اعم و خص من وجه تباین جزئیست مجرد از
خصوصیت تباین و فرد دیگر که در عموم من وجه تحقق میشود و گاه در جزئی تباین کلی چنانکه [illegible]
عموم من وجه بود پس مثلا میگفت که میان نقیضها عموم من وجه و هنجر که اعم است تباین کلی بود در مثال [illegible]
گفت که میان نقیضها تباین کلی [illegible] پس عبارت [illegible] و جزئی شامل آنکه تباین جزئی [illegible]
خواهد بود دوم آنکه این تباین جزئی مجرد از خصوصیت فردیست اما اصل [illegible] آنکه عموم
و خصوص من وجه است که چه [illegible] جزئیات یکدیگر صادق آیند پس کل
و واحد از [illegible] نقیض دیگر یافت شود و هرگاه که کل و واحد از [illegible] نقیض دیگر یافت شود پس [illegible]
از نقیضین نا [illegible] دیگر یافت شده است پس کل و واحد از نقیضین بدون دیگر یافت [illegible] و این تباین
جزئیست و اما دوم [illegible] این تباین جزئی گاه در جزئی تباین کلی یافت میشود و گاه در جزئی عموم و خصوص من وجه
بواسطه آنکه میانه انسان و [illegible] مثلا عموم و خصوص من وجه است و میانه نقیض انسان که لا انسان و لا [illegible]
همان عموم و خصوص من وجه است مادهٔ اجتماع مثل فرس سیاه و مادهٔ افتراق لا انسان از لا ابیض مثل حجر
ابیض و مادهٔ افتراق لا ابیض از لا انسان مثل انسان سهو و میانه نقیضین عموم و خصوص من وجه گاه تباین
کلیست مثل [illegible] اعم و نقیض اخص که حیوان است و لا انسان میانه ایشان عموم من وجه است مادهٔ اجتماع فرس
مادهٔ افتراق حیوان از لا انسان و مادهٔ افتراق لا انسان از حیوان [illegible] میانه نقیض ایشان که حیوان و لا انسان

[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] خصوص
[illegible] و گاه در جزئی تباین کلی [illegible] نقیضین [illegible] تباین [illegible] خصوص
[illegible] و [illegible] تباین [illegible] کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] تباین [illegible]
[illegible] و [illegible] عموم و خصوص من وجه است مادهٔ اجتماع مثل [illegible] و مادهٔ افتراق [illegible]
[illegible] و [illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]
[illegible] تباین کلیست بواسطه آنکه [illegible] نقیض [illegible] و لا
[illegible] تباین کلی [illegible] میانه نقیضین [illegible] و لا انسان [illegible]

پس خصوص نسبت در میان صحیح باشد جواب گفته اند که جنس نوع نسبت میانه دو کل میکنیم و بیان جزء
که محقق میشود در جنس دو نوع تباین کل و عموم و خصوص من وجه وقد یقال الجنس الخاص
یعنی گاه هست که میگویند جنس اخص را جزء مثلا در میان جزء صناعی میگویند و این جزء که اخص صادق شده
که مفهومیست که تنها بر فرض صدق اندک شیء او جزء حقیقی میگویند و بعلم این عبارت
زیاده جزء میتوانند بود که هو راجع بجزء که میان است بسیار جزء را اضافی و جزء حقیقی
جزء اضافی اعم است از جزء حقیقی بواسطه آنکه هر جزء حقیقی جزء اضافی است زیرا که اخص است
از مفهوم کلی لا اقل از موجود و شیء بخلاف جزء اضافی که هر گاه که جزء حقیقی باشد گاه کل نباشد
جزء مثل زید و کل مثل انسان و میشود نه بود که ضمیر راجع باخص و بعلم جواب از سؤال مقدر
گویا کسی اعتراض میکند که این تعریف که شما از برای جزء اضافی کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه تعریف
کرده اید او را باخص و خاص قبیل این جنس معلوم شد که کلی است که صادق آید بر دو کلی دیگر کلیا
و او بر دو صادق نیاید کلیا پس شامل جزء حقیقی نباشد بواسطه آنکه جزء حقیقی کلی میشود که بر آن
گفته اند که این اخص اعم از آن اخص است یعنی مفهوم که صادق آید بر دو مفهوم دیگر کلیا و صادق نباشد
کلیا این شامل کلی و جزء هر دو است و جمع که در اول اند کور شد کل و بعد این اخص اعم از آن کلیات
جنس یعنی کلیات پنج قسم است نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه کلی را هر گاه نسبت باز دیگر
خود و مستند یا غیر ماهیت افراد است یا جزء حقیقت افراد است یا خارج از حقیقت افراد است و آن کل که جزء
حقیقت افراد است آن نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیت زید و بکر و عمر است بواسطه آنکه ماهیت زید
و بکر و عمر و حیوان ناطقست و انسان غیر حیوان ناطق است و آن کلی که جزء ماهیت افراد باشد آن جنس
تمام مشترک است میان آن ماهیت و نوع دیگر خارج بحیثیت که داخل دیگر باشد که مشترک باشد میان آن
ماهیت و نوع دیگر خارج از این کل که اگر جزء آن باشد و این جنس میگویند مثل حیوان که جزء انسان
و فرس است بواسطه آنکه انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان صاهل و حیوان تمام مشترک

میانه

میانه انسان و فرس حیثیت که دارد او جزء دیگر نیست که مشترک باشد میان انسان و فرس مگر آنکه
جزء حیوان باشد یا باشد که تمام مشترک باشد میانه آن ماهیت و نوع دیگر و این اعم از آنست که
جزء حیوان باشد یا نباشد مخصوص باشد افراد مثل ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان
یا آنکه مشترک باشد مخصوص باشد مثل صاهل که مشترک است میانه انسان و فرس
اما تمام مشترک نیست بلکه جزء تمام مشترک است آن حیوانست دیگر بود و در انسان و فرس
و اگر این کل خارج از این ماهیت افراد نیست که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر مخصوص
بماهیت افراد آنرا خاصه گویند مثل کاتب که مخصوص است بحقیقت افراد انسان و اگر مخصوص
نباشد بلکه یافت شود در غیر آن حقیقت از ماهیت مثل ماشی که مشترک است میانه
حقیقت انسان و حقیقت فرس الاول الجنس وهو المقول علی الکثیر المختلفة بالحقیقة
فی جواب ما هو یعنی اول اقسام کلی جنس است و جنس کلی است که مقول شود یعنی صادق آید
بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو یعنی سؤال از ما هو سؤال از تمام ماهیت شیء پس اگر
مسئول عنه و مسئول از حقیقت محضه او میکنند و این جواب که کلی جنس در جواب تمام
مقول میشود و آنکه میگویند انسان در جواب حیوان ناطق مقول شود و اگر وجه جزء
باشد در جواب نوع مقول میشود مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان مقول میشود
و اگر مسئول عنه متعدد باشد مسئول از تمام مشترک میانه این متعدد خواهد بود و جمع میشود
بود که این متعدد متفقة الحقیقة باشد یعنی حقیقت همه یکی باشد و میتوانند بود که مختلفة الحقیقة باشد
یعنی حقیقت هر یک حقیقتی باشد مخالف حقیقت دیگر که اگر متفقة الحقیقة باشد در جواب نوع واقع
میشود مثلا هر گاه کسی سؤال کند از حقیقت مشترکه میانه زید و عمرو و بکر در جواب انسان واقع
میشود و اگر مختلفة الحقیقة باشد در جواب جنس واقع میشود مثلا هر گاه که کسی سؤال کند از حقیقت
مشترکه میانه انسان و فرس کند در جواب حیوان واقع میشود و این معلوم شد که جنس کلیست که

مقول میشود بر امور مختلفه الحقایق در جواب ما هو فان کان الجواب عن ماهیة
وعن بعض المشارکات هو الجواب عنها وعن الکل اضرب کالحیوان والانسان
کالجسم پیش از این مذکور شد که جنس مقول میشود بر ماهیت و انواع مختلفه الحقایق دیگر
پس این ماهیت و مشارکات خواهند بود در این جنس پس هرگاه که سؤال کنند از ماهیت و بعضی از
مشارکات ما هو جنس در جواب واقع خواهد شد پس اگر جواب از ماهیت و بعضی مشارکات
در جنس که بعینه جواب از ماهیت و مشارکات دیگر در آن جنس مشترک است جنس قریب مثل حیوان
که جنس انسان است و هرگاه که سؤال کنند از انسان و بعضی از مشارکات حیوان او که فرس است
در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه سؤال کنند از انسان و سایر مشارکات مثل فرس فهم در
جواب همان حیوان مقول میشود و اگر جواب از ماهیت و بعضی مشارکات در جنس غیر جواب از
ماهیت و بعضی دیگر از مشارکات در آن جنس بعید است مثل جسم که جنس انسان است
و هرگاه که سؤال کنند از انسان و بعضی از مشارکات جسمی او که او فرس است در جواب حیوان
واقع میشود و هرگاه که سؤال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات در جنس که آن نامی است
در جواب جسم نامی واقع میشود و هرگاه که سؤال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات جنس
او که آن نامی است در جواب جسم واقع میشود الثانی النوع وهو المقول علی الکثیرین
المتفقة الحقیقة در جواب ما هو دوم از اقسام کلی نوع است و نوع کلی است
که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو و قبل از این در وجه حصر معلوم شد که
نوع تمام ماهیت افراد است پس حقیقة افراد یک چیز خواهند بود که ماهیت نوعیه است و هرگاه
که سؤال کنند از تمام ماهیت آن افراد که در حقیقت متفق اند نوع در جواب مقول خواهد شد
چه ما هو سؤال از تمام حقیقة است و تمام ماهیت مشترکه میان او افراد متفقة نوع است

پس معلوم شد که نوع کلی است که مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو ویقال
علی الماهیة المقول علیها وعلی غیرها الجنس فی جواب ما هو بگاه اطلاق
میکنند نوع را با ماهیت که مقول شود بر او و بر غیر او پس در جواب ما هو این نوع ماهیت
و نوعی که اهل این تعریف کرده نوع حقیقی است و بعضی اعتراض کرده اند که تعریفی که شما از
نوع حقیقی کرده اید مانع نیست بواسطه آنکه شامل صنف است و صنف نوعیت که مقول شود
بعینه بر غیر کما مثل انسان رومی که انسان نوع است و مقید به قید غیر کما که آن نوعیت
در بر صادق است که مقول میشود بر او و بر غیر او که فرس است مثلا جنس که آن حیوانیت
در جواب ما هو چه گاه گویند ما انسان الرومی و الفرس در جواب حیوان واقع میشود جواب
گفته اند که ما تعریف کرده ایم نوع حقیقی را با ماهیتی که صادق آید بر او و بر غیر او جنس در جواب
ما هو نه ماهیت آنچه را گویند که مقول شود در جواب ما هو انسان رومی مقول نمیشود در
جواب ما هو مثلا هرگاه که سؤال کنند از حقیقت زید بواسطه و عمرو و بکر و انسان رومی در
جواب ما هو واقع نمیشود بلکه انسان مقول میشود بواسطه آنکه انسان رومی عرضی است از آن جهت
مجموع انسان را تقیید بصفت رومی عرضی انسان نیست و جزء انسان نیست و عرضی مقول در جواب
ما هو نمیشود و اما آنچه گفتیم معلوم شد که صفت خاصه است چه عرضی است که مختصست بیک
یک حقیقة و یختص باسم الاشیاء کالاول بالحقیقة و مخصوص است به آن عرضی
را باسم اضافی همچنانچه اول را مخصوص است باسم حقیقی و بینهما عموم من وجه فی صدقها
علی الانسان و تفارقهما فی الحیوان والبقلة یعنی نسبت میان نوع حقیقی و نوع
اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه صادق آیند هر دو بر انسان چه انسان هم نوع
حقیقی است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة در
جواب ما هو مثلا هرگاه سؤال کنند از زید و بکر و عمرو در جواب انسان واقع میشود و هم نوع

اضافیست بواسطه آنکه ماهیتیست که مقول میشود بر او و غیر او جنس در جواب ما هو مثلا هرگاه
گویند ما انسان او گویند جنس در جواب حیوانی مقول میشود و تفارق این هر دو جنس حیوانست
و در نقطه اما این که نوع حقیقی باشد و نوع حقیقی باشد مثل حیوان که ماهیتیست
که مقول میشود بر او و بر غیر آن جنس در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما الحیوان و الشجر
در جواب جسم نامی مقول میشود و نوع حقیقی نیست بواسطه آنکه مقول نمیشود بر امور
متفقه الحقیقه در جواب ما هو بلکه مقول میشود بر او مختلفه الحقایق در جواب ما هو
و این که نوع حقیقی باشد و نوع اضافی باشد مثل نقطه و نقطه عرضیست در وضع غیر
مشار الیه باشاره بحسیه که قابل قسمت باشد در جهت متقارب بطرف خطوط که امور
متفقه الحقایق اند در جواب ما هو یعنی هرگاه سوال کنند و گویند ما هذه النقطه قوما
تلک النقطه در جواب نقطه واقع میشود و نوع اضافی نیست بواسطه آنکه جنس نیست که بر او
مقول شود بواسطه آنکه نقطه عرض است و عرض را حکما منحصر ساخته اند در جنس و نقطه در جنس
که ام و جنس نیست و این اجناس تسعه عرض را با جوهر مقولات عشر میگویند چنانچه گویند
هر چه موجود است او را یا قبول حکمه منحصر در ده مقال جوهر و کیف و کم و این و متی و وضع
و اضافه و ملک و فعل و انفعال ثم الاجناس قد ترتب متصاعدا الی العالی و عن
جنس الاجناس و الانواع متسافلة الی السافل فیسمی نوع الانواع
یعنی گاه هست که نوع را جنس جنس میباشد فوق دیگری و هرگاه که اجناس ترتیب یابند
انواع اضافیه نیز مترتبه خواهد بود بواسطه آنکه هر جنس که تحت جنس دیگر باشد نوع اضافی آن
جنس گویند لیکن فرق میانه اجناس و انواع در ترتیب هست و فرق آنست که اجناس متصاعد
میشوند یعنی از خاص بعام میروند زیرا که ترتیب سلسله اجناس برین وجه است که گوییم انسان نوع را
جنسیست و این جنس را یک جنس دیگر هست و جنس جنس اعم از جنس خواهد بود پس از خاص بعام رفته

خواهد بود

باشد و همچنین اجناس مترتبه چون غیر متناهی نمیتواند بود ناچار منتهی خواهد شد بجنسی که فوق
او جنس دیگر نباشد و آن جنس الاجناس میگویند چون جوهر و در ترتیب انواع بطریق تسافل
بسافل یعنی از خواص بعام می آیند زیرا که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که گوییم این جنس را
یک نوعیست و این نوع را نوع دیگر هست و نوع نوع اخص از نوع میباشد پس انسان عام باشد
و سلسله انواع اضافیه نیز مترتبه نیز غیر متناهی نمیتواند بود بلکه منتهی میشوند بنوع
که تحت او نوعی دیگر نباشد و او را نوع الانواع میگویند مثل انسان و ما بینهما متوسطات
و جنسها میتواند بود که راجع بجنس الاجناس و نوع الانواع یعنی ما بین این جنس الاجناس
و نوع الانواع متوسطات است و این متوسطات میتواند بود که نوع متوسط بین دو نوع باشد
بود که هم نوع متوسط باشد و هم جنس متوسط مثلا انسان نوع الانواع است و جوهر جنس
الاجناس و ما بین انسان که حیوانی و جسم نامی و جسم است متوسطات است اما حیوان نوع
متوسط است بواسطه آنکه فوق او نوعی هست که او جسم نامیست و تحت او نیز نوعی هست
که او انسانست اما جنس متوسط نیست بواسطه آنکه اگرچه فوق او جنسی دیگر هست که آن جسم
او جنس دیگر نیست و جسم جنس متوسط است بواسطه آنکه فوق او جنسی دیگر هست که آن جوهر
و تحت او جنسی دیگر هست که آن جسم نامیست اما نوع متوسط نیست بواسطه آنکه فوق او
نوعی دیگر هست جسم نامی هم جنس متوسط است و هم نوع متوسط اما جنس متوسط بواسطه آنکه
فوق او جنسی دیگر هست که آن جسم است و تحت او نیز جنسی هست که آن حیوانست اما نوع متوسط
بواسطه آنکه حیوان و جسم باعتبار دیگر نوعند و جنسها میتواند بود که راجع باعلا و اسافل
یعنی میانه علا و سافل متوسطات خواهد بود و جنس سافل و علا باشد و در این صورت
میانه ایشان جنس متوسط خواهد بود و خواه نوع علا و نوع سافل باشد و در این صورت میانه
ایشان انواع متوسط خواهد بود و الثالث الفصل و هو المقول علی الشیء فی جواب

ای شیء هو و ذاته سیوم از کلیات خمس فصل است و فصل کلی است که مقول شود در جواب
ای شیء هو و ذاته و این طلب تمیز ماهیت میکند از بعض مشارکات در طبیعت و صفات
الیه ای باشد و هرگاه که بپرسند ای شیء هو و ذاته ملتمس در جواب تمیز ذات مقول خواهد که فصل است
مثلا هرگاه که گویند الانسان ای حیوان و ذاته در جواب ناطق مقول خواهد شد و بواسطه آن
ذات انسانست و تمیز او میکند از مشارکات حیوان و این فصل است و اگر بالای شیء قید ذاته
نکنند در جواب چیزی که ذاتی نباشد مقول خواهد شد و این خاصه است مثلا هرگاه که گویند
الانسان ای حیوان ذاته عرضه در جواب ضاحک مقول خواهد شد چه او عرض انسانست تمیز او
از مشارکات حیوان میکند و هرگاه که سؤال ای شیء کنند بقید ذاته و عرضه در جواب فصل
و خاصه هر دو مقول میشود مثلا هرگاه که گویند الانسان ای حیوان در جواب میتوان گفت که
ضاحک و در جواب میتوان گفت که ناطق و این که گفته اند فصل کلی است که مقول میشود در جواب
ای شیء هو و ذاته نه این معنیست که در سؤال ای فصل کلی را اضافه بشیء میکنند و اگر چیزی کنند
در جواب حد تام واقع میشود اندیشه را که تمیز حد از مشارکات در ماهیت میکند
بلکه مراد اینست که در سؤال کلمه ای را اضافه میکنند بجنسی غرض تمیز ماهیت باشد از مشارکات
در آن جنس پس گویند الانسان ای جوهر هو یا ای جسم نامی هو یا ای حیوان ناطق هو
پس کلمه شیء کنایت از آن جنس که وصف انسانیت بدو بواسطه آنکه متعذر بود جمیع اجناس را ای
حصر کردن از جهت شیء گفت که شامل جمیع اجناس باشد فان تمیز عن المشارکات فی الجنس
القریب فبفصل و البعید فبعید این فصل اگر تمیز کند ماهیت را از چیزی که شریک او باشد
در جنس قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب انسانست بواسطه آنکه تمیز میکند ماهیت انسان را
از بعض مشارکات او در حیوانیت و حیوان جنس قریب انسانست و اگر فصل تمیز کند ماهیت را
از مشارکات در جنس بعید پس آن جنس بعید است مثل نامی که او تمیز میکند ماهیت را از بعض

مشارکات

از شیء تمیز کند الا انفکاک نباشد میتواند بود که هرگز از شیء منفک نشود و این را دایم میگویند مثل
حرکت فلک که کمال نیست که منفک شود و ممکن است که ساکنی را هرگز انفکاک حرکت
نشود و میتواند بود که این انفکاک متفک شود از شیء و این را زایل میگویند و زایل
بر دو قسم است زایل بسرعت و زایل ببطوء زایل بسرعت آنست که زایل شود از شیء بزودی مثل حمره
خجل و صفرة وجل که هر زمان حمره خجل و صفرة وجل است و زود زایل میشود بسبب تبدل
هر دو زود زایل میشوند و زایل ببطوء آنست که زایل شود اما دیر زایل شود مثل امراض مزمنه
و عشق که زایل میشود از جنس اما بر رخاصه مفهوم الکلی الشیء کلیا منطقیا
و مصدر عرضه طبیعیا و المجموع عقلیا و کذا الانواع الخمسة خاصه بعض
اینست مباحث کلیات بعضی لفظ کل را نام نهاده اند که منطقی و مفهوم کل او چیزیست که ممتنع
نباشد فرض صدق او بر کثیرین این معنی را کل منطقی میگویند و این مفهوم را معروضات
بسیار است مثل انسان و حیوان و غیر آن و این را کل طبیعی میگویند و این در خارج موجود شود
و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی کل عقلی است مثل انسان کلی و این را کل عقلی میگویند یا این که در
عقل ممکن است و همچنین است انواع خمسه که آن جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد یک از اینها
باین سه اعتبار ماخوذ میباشد جنس منطقی و جنس طبیعی و جنس عقلی و جنس و مفهوم منطقی لفظ جنس است
و مفهوم جنس او چیزیست که مقول شود بر امور مختلفه الحقیقه در جواب ما هو و معروضات این مفهوم را
جنس طبیعی میگویند مثل حیوان مجموع جنس منطقی و جنس طبیعی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان جنس
و همچنین فصل نیز باین سه وجه میباشد فصل منطقی و آن کلیست که مقول میشود بر امور در جواب
ای شیء هو و ذاته و هو فصل این را فصل طبیعی میگویند مثل ناطق و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل
عقلی میگویند مثل ناطق فصل و مخفی نیست که این عبارات نیک در بعضی نسخها که اشیا را فرض باشد
عبارتست و مصدر در شرح نسخه اجرا و اینها در چیزی که در چیزی منطقی و عقلی و طبیعی میباشند

بواسطه آنکه مفهوم جزئی یعنی مفهومی که مشترک باشد فرض صدق او بر کثیرین جایز منطقی است و آن جزئی که
این تعریف بر او صادق می آید آن را جزئی طبیعی میگویند مثل زید که مسموع زید و مفهوم جزئی باشد
عقل میگویند والحق وجود الطبیعی بعینه وجود اشخاصه وکل منطقی در خارج
موجود نمیشود بواسطه آنکه او مفهومیست اعتباری عقلی از معقولات ثانیه وکل عقلی نیز در خارج
موجود نمیشود بواسطه آنکه او مرکبست از کل منطقی وکل طبیعی پس کل منطقی جزء اوست
وکل منطقی کلی است که در خارج موجود نشود پس او نیز در خارج موجود نشود بواسطه آنکه
باشد جزء کل منتفی میشود اما در کل طبیعی خلاف است که آیا در خارج موجود میشود یا نه و آن
متفق علیه است که کل طبیعی در خارج موجود شود بعلی و غیر وجود اشخاص موجود میشود و خلاف
در اینست که آیا در خارج بوجود اشخاص موجود میشود یا نه مقصود بر اینست که اصلا در خارج موجود
نمیشود و اشخاص او در خارج موجود میشود و جمعی دیگر بر اینند که کل طبیعی در خارج موجود میشود
اما بوجود اشخاص نمیرسد موجود نمیشود در ذهن و در خارج بیک وجود موجود شده اند نزد ایشان اینست
که زید در خارج موجود میشود و کلیه با وجود کلیه اشخاص او موجود شده است اگر گویند که چون
مذهب حق اینست که کل طبیعی اصلا در خارج موجود نیست پس مناسبت که عبارت را باین طریق
میگفت که والطبیعی لا وجود له فی الخارج چرا گفته که حق آنست که کل طبیعی موجود است بوجود
اشخاص او جواب گوییم که در این عبارت قصد دو فایده کرده است یکی اشاره بمذهب حق
که کل طبیعی حقیقه در خارج موجود نمیشود دوم اشاره بتوجیه آنچه در عبارت قدما مثل شیخ ابو علی
رحمه الله در شفا وغیره واقع شده است که کل طبیعی موجود است در خارج بنحو مخصوص که
گفته کل طبیعی موجود است اینست که اشخاصش در خارج موجود است لیکن نه بنحو تمامه که حقیقتی
باین وجه ذهنی نیستند و تحقیق الحق فی هذا مرجوع الی المبسوطات **فصل** معرفة الشیء
ما یقال لافادة تصوره چون فارغ شد مصنف از بحث کلیات خمس شروع کرد در معرف

المراد من ان الطبیعی لا یوجد بوجود اشخاصه الذهنی وباقی افراده یوجد فی الخارج قوله الخلاف ۱۲

که مقصود

که مقصود اصلی باب تصور است و چون کلیات خمس موقوف علیه بود بواسطه آنکه معرف مرکب
از کلیات خمس میباشد پس از جهة تقدیم کرد کلیات خمس را بر معرف و بعضی اعتراض کرده اند که
معرف مرکب از کلیات خمس نمیباشد بلکه مرکب از جنس و فصل و خاصه میباشد پس بعضی از غوامض
را با فایده ذکر کرده است جواب گفته اند که اگر نوع بمعنی عام را ذکر میکرد تدبر تمام کلیات خمس
نمیتوانست کرد پس این دور را ذکر کرد تا نیز میان کلیات خمس توانند و بواسطه آنکه الاشیاء
تعرف باضدادها و معرف آن چیزیست که حصول شیء برای شیء دیگر توان گفت که آن شیء نیست قوس
از جنس آن برای شیء افاده تصور آن شیء باشد و بیان این تنخیص آنست که هرگاه جنس گوییم شیء را
بر شیء میتواند بود که غرض از این حمل افاده تصور باشد و این موقوف نیست و میتواند بود که غرض از حمل
افاده تصور نباشد بلکه غرض علم باو صادق او باشد و این موقوف نیست بلکه حکمیست از احکام آن
ولیشترط ان یکون مساویا واخص و شرط کرده شده است که معرف مساوی معرف
باشد یعنی هر جا او صادق آید این صادق آید و هر جا این صادق آید آن صادق آید زیرا که جنس
در معرف معتبر است که محمول شود بر معرف تا بیان نمیتواند بود و اما عام و خاص اگرچه محمول میشوند
لیکن حمل افاده تصور نمیتواند کرد زیرا که خاص مساوی باشد اما عام چه خاص کمتر موجود میشود در ذهن
زیرا که هرگاه که خاص در ذهن موجود میشود عام موجود میشود و گاه عام یافت میشود بدون خاص
و عام اگرچه افاده تصور میکند لیکن افاده تصور معتبر در نظر اهل منطق نمیکند چه مقصود از معرف
بیان تصور معرفست یا بکنه یا بوجهی که ممتاز شود از جمیع ما عداه و عام افاده میکند و
چنین شرط کرده اند که معرف اجلی از معرف باشد زیرا که معرف معلومیت تصور را که افاده تصور محمول
تصور میکند که آن معرفست فلا یصح بالاعم والاخص و این متفرعست بر شرط مساوات
والمساوی معرفة والاخفی متفرعست بر شرط اجلی بودن یعنی صحیح نباشد تعریف
باعم و تعریف باخص بواسطه آنکه ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد و تعریف باعم و اخص
متفرعست بر شرط اجلی بودن یعنی صحیح نیست

قوله فلا یصح الخ فان قلت فیصح بالمساوی ایضا والاخص ۱۲

تعریف بجز آنکه چیزی مساوی معرف باشد از معرف یا اخص از معرف باشد بنا بر آنکه شرط کرده‌اند که معرف
اجلی از معرف باشد والتعریف بالفصل القریب وبالخاصة رسم جون شرط کرده‌اند
که در معرف اگر مساوی معرف باشد لیس بتعریف مثل حیوان ناطق بر انسان که تعریف معرف کنند یا جمیع
ما عدا خواه ذاتی باشد خواه عرضی قریب یا عرضی باشد و آن خاصه است مثل الضحک در تعریف فصل
قریب یا عرضی خاصه مذکور نباید شد پس در تعریف جنس قریب خاصه میگویند زیرا که صدق بر خاصه غیر ممتنع است
و جون این معرف منع میکند ما عدا معرف را از دخول در معرف از جهت آنکه خاصه میگویند و تعریف
بخاصه را رسم میگویند بواسطه آنکه رسم بمعنی اثر است و خاصه اثر عرض است و اثر را از آثار او
پس از این جهت تعریف بخاصه را رسم میگویند فان کان مع الجنس القریب فتام و الا فناقص
پس ترکیب این فصل قریب و جنس قریب با شد آن معرف را خاصه تام و رسم تام میگویند
و اگر جنس بعید باشد اعم از آنکه یا بیان هیچ چیز دیگر باشد یا با جنس بعید باشد آن معرف
را خاصه ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل قریب را با جنس قریب تام میگویند بواسطه آنکه
مشتمل بر تمام ماهیت معرف است مثل تعریف انسان بحیوان ناطق فصل قریب با جنس بعید
ناقص میگویند بواسطه آنکه تمام ماهیت معرف نیست مثلا هرگاه که تعریف کنند انسان را بجسم ناطق
صدق ناقص خواهد بود و بجنس تعریف فصل قریب تنها نیز ناقص است بنا بر آنکه تمام ماهیت
معرف نیست مثل تعریف انسان بناطق و اگر بخاصه و جنس قریب را رسم تام میگویند بواسطه آنکه
مشتمل بر تمام ماهیت است و اگر مشتمل است بر جنس قریب و تعریف بخاصه فقط یا بخاصه و جنس بعید را
رسم ناقص میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر جنس بعید فان اردوا لم یعتبروا بالعرض العام
و اعتبر ما کرده‌اند ما اخیر تعریف بعرض عام را بواسطه آنکه تمام ماهیت معرف را نمیکند
ماهیت را از جمیع ما عدا و بعضی اعتراض کرده‌اند که تعریف بعرض عام جایز است چه میتواند بود که
دو عرض عام را ترکیب کنند و حد دو با هم مساوی معرف باشد مثل تعریف انسان بضاحک

کاتب بعرض عام مخصوص است بشامل بنا بر طبیعت و اگر بعرض عام است چه بعرض عام است پس اگر
لیکن بوصف جایز بودن و بودن با هم جمع شدن الا در مخصوص بجمیع مساوی و جمع
پس تعریف بعرض عام جایز باشد جواب گفته‌اند که ما گفته‌ایم که تعریف بعرض عام جایز است
که عرض عام باشد یعنی عموم خاص باشد و تعریف بطلان در صورت نه این جهت است
عرض عام است بلکه این جهت است که بعرض خاص موقوف بواسطه آنکه مجموع جایز بود
خاص است و قد اجیب و اذا قیل ان یکون اعم کالملفظ وهو ما یقصد
بدلول اللفظ و بخصوص رخصت داده‌اند بعضی از ناقص تعریف باعم جایز است و رسم ناقص
همچنانکه در تعریف لفظی تعریف باعم جایز است بنا بر آنکه تعریف بر دو قسم است تعریف حقیقی
و تعریف لفظی تعریف حقیقی آنست که غرض از آن تعریف تحصیل مجهول است مثلا هرگاه که انسان را بدانیم
تا تعریف کنیم او را بحیوان ناطق این تعریف حقیقی است بواسطه آنکه غرض تحصیل مجهول است که آن
انسان است و تعریف لفظی آنست که غرض از آن تعریف تحصیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده باشد
بتعیین مدلول لفظ و خصوصا آن از میانه مجهولات و معلومات نا معلوم شود که مراد از
لفظ از این معنی است مثلا هرگاه شخص داند معنی سهر را که آن حیوان مفترس است و نشود از کسی
که بر آنست غضنفر او گوید ما الغضنفر یعنی چه معنی دارد این لفظ در جواب گوید الغضنفر
تعریف لفظی خواهد بود چه غرض از تعریف غضنفر تحصیل مجهولی نیست بلکه غرض تعیین مدلول غضنفر
است و خصوصا او در میانه معلومات نادانسته شود که او مراد بوده است از لفظ غضنفر و در
تعریفات لفظی تعریف باعم جایز داشته‌اند چه عرض از وضع علامتی است از جهت تعیین مدلول
لفظ مثل آنکه گویند سعد انه نبت کما هو المقصد الثانی القضیة قول یحتمل
الصدق والکذب چون از مقصد فارغ شد از بحث تصورات شروع کرد در بحث تصدیقات
و چون تصدیقات بحث میکنند از بحث قضایا و چون قضایا اجزاء حجت‌اند از جهت آنکه اول بحث

از قضایا نبود و گفت که قضیه قولیست غیر مرکب که احتمال صدق و کذب داشته باشد و مرکب بر دو
قسم است مرکب ملفوظ و مرکب معقول مرکب ملفوظ مثل زید قایم و مرکب معقول مثل زید
قایم و نسبت میان ذهنیه و حکم و هر چیز قضیه ملفوظه و معقوله میباشد و تعریف بر هر دو صادق است
غیر تعریف قضیه بمعنی مرکب معقول و قول غیر احتمال هر دو دارد و صدق نفس الامری خبر است با واقع
و کذب عدم مطابقه خبر است با واقع در تعریف قضیه اعتراض کرده اند که مشتمل است بر دور
بواسطه آنکه در تعریف قضیه صدق و کذب اخذ کرده است و در تعریف صدق گفته خبر اخذ
کرده اند اگر مراد قضیه است پس داخل قضیه موقوف باشد بر داخل صدق و کذب و داخل
صدق و کذب موقوف باشد بر داخل قضیه جواب گفته اند که دو صدق و کذب داریم صدق
و کذبی است که صفت خبر است و صدق و کذبی است که صفت مخبر است اگر شما صدق و کذب را صفت
خبر دارید دور لازم می آید اما لازم نیست که صفت خبر دارید بلکه صفت مخبر میداریم و بعد از آن
تعریف قضیه چنان میشود که قضیه قولیست که احتمال داشته باشد صدق و کذب قایل بغیر توانه
بود که این مطابق واقع گفته باشد یا غیر مطابق واقع پس بنا بر این صورت دور لازم نیاید و اعتراض
آنکه در تعریفهای صدق و کذب اخذ خبر کرده اند و اند بعضی چنین گفته اند که قضیه قول
یصح ان یقال لقایله انه صادق او کاذب و بعضی دیگر جواب گفته اند که صدق و کذب موقوف
بر خبر نیست بلکه صدق و کذب بدیهی است و بعضی دیگر گفته اند که خبر بدیهی است و موقوف
صدق و کذب نیست و تعریف لفظی است فان کان الحکم بثبوت شیء لشیء او
نفیه عنه فحملیة موجبة او سالبة و یسمی المحکوم علیه موضوعا
والمحکوم به محمولا والدال علی النسبة رابطة فیه پس اگر در قضیه باشد
حکم بثبوت شیء از برای شیء یا نفی شیء از شیء حملیه است و حملیه بر دو قسم است موجبه
و سالبه پس حملیه موجبه آنست که حکم کنند در وی بثبوت شیء از برای شیء مثل زید قایم

بواسطه آنکه در این تعریف صدق و کذبی که صفت خبر باشد اخذ نکرده اند ۱۲

و حملیه

و حملیه سالبه آنست که حکم کنند بر وی بسلب شیء از شیء مثل زید لیس بقایم و اجزای قضیه حملیه است از دو
شیء که یکی محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه ثبوتیه یا سلبیه که آن را رابطه میگویند و نوع یا اللام
آن نسبت و آن را حکم گویند و در متقدمین نسبت حکمیه و حکم علیه و حکم به نسبت حکمیه خبریه ایجابیه
یا سلبیه نزد ایشان حکم را غیر نسبت حکمیه میگفتند و عبارت از نسبت حکمیه بود و بعضی از متاخرین
از سه چیز ذکر کرده و نام نهاده اند محکوم علیه و محکوم به و واسطه آنکه وضع کرده اند او را از برای
خبر یا از برای شیء او ثابت کنند و محکوم به را محمول میگویند و واسطه آنکه گویا که آن را بر موضوع بار کرده اند
و نسبت میان ایشان را اسمی علیحده نکرده اند بلفظی دال بر نسبت نه رابطه میگویند نسبة للدال
باسم المدلول و قد استعیر لها هو غیر تحقیق که لفظ هو رابطه است استعاره رابطه
میگویند سابقا معلوم شد که از قضیه حملیه دال بر نسبت غیر از رابطه میگویند و نسبت غیر
حکمیه است بواسطه آنکه غیر مستقل است پس رابطه کرده اند مر او را و اداة باشد و رابطه بر دو قسم است
رابطه زمانی که با وجه دلالت بر نسبت دلالت بر زمان میکند مثل افعال و قضیه در لغت عرب رابطه غیر
زمانی است که دال بر نسبت باشد اما دال بر زمانی نباشد مثل است در فارسی و بعضی
گفته اند که رابطه غیر زمانی در لغت عرب هو و نظایر آن است و اعتراض کرده اند که هو را در
اصل وضع کرده اند از برای نسبت بلکه هو ضمیریست که راجعست بچیزی که پیش از این گذشته باشد
مثلا در زید هو قایم هو راجع است بزید پس اسم باشد پس چنان شما گفته اید که در دو قسم
فلسفه را زبان نو یا زبان عربی نقل میکردند در زبان عربی خبری که غیر رابطه زمانی میباشد
و خبر را میخواستند که رابطه سازند چیزی را که مناسب باشد هو بود پس بطریق غلط هو را
استعاره و عاریه وضع کرده اند از برای رابطه و این حال از رابطه که در اصل موضوع بود باشد
از برای رابطه بلکه بطریق استعاره عاریه او را رابطه میگویند و الا فسر طیه و یسمی الجزاء

الجزء الاول مقدما او المتاخر تاليا يعني اگر در قضيه حكم بثبوت خبري از براي شيء
باشد شرطيه است و نام نهاده ميشود جزء اول قضيه شرطيه مقدم و جزء ثاني را تالي
اول بواسطه آنكه هم در ذكر و هم در جزء ثاني مقدم است و اما ثاني بواسطه آنكه تابع جزء
اول است و تعبير اهل عربيه كرده اند كه نوشته كه در قضيه حمليه گفت كه حكم عليه را موضوع ميگويند
و محكوم به را محمول و گفت در قضيه شرطيه كه محكوم عليه را مقدم ميگويند و محكوم به را
تالي بلكه جزء اول و جزء ثاني گفت جواب گفته اند كه اهل عربيه و اهل منطق خلاف كرده اند كه
آيا حكم در جزء ثاني شرطيه است كه او را جزء گويند يا نسبت شرطيه و جزء است اهل عربيه بر آنند
كه حكم جزء است و شرط قيد حكم است پس ظرف حكم است پس در مثل ان
كانت الشمس طالعة فالنهار موجود پيش اهل عربيه آنست كه حكم در جزء ثاني است كه النهار
موجود باشد بواسطه آنكه نهار موجود از براي نهار كرده است پس محكوم عليه نهار است و محكوم
به موجود پس در اين صورت جزء اول را و جزء ثاني را محكوم عليه و محكوم به نتوان گفت و پيش
اهل منطق اينست كه حكم در نسبت جزء اول و جزء ثاني است كه الشمس طالعة فالنهار موجود
زيرا كه حكم در اينها تعلق وجود نهار است بر طلوع شمس پس متعلق عليه كه طلوع شمس است
محكوم عليه باشد و متعلق كه وجود نهار است محكوم به پس مصنف جزء اول و جزء ثاني
گفت و گفت محكوم عليه و محكوم به باين آنست كه مذهب اهل عربيه دارد يا آنست كه مراد
ليكن بعبارت ميگويد كه هر دو مذهب صحيح باشد وجه تسميه جزء اول بمقدم آنست كه او
پيشتر است در ذكر و از ذكر لفظ و بعقل و جزء ثاني را تالي ميگويند بواسطه آنكه
از پس در آيد والموضوع ان كان شخصا سميت القضية مخصوصة
يعني موضوع قضيه حمليه اگر جزئي حقيقي شخصي است قضيه را مخصوصه ميگويند

وهو مثل

وهو مثل

و مخصوصه نيز ميگويند بواسطه آنكه موضوع قضيه امر مخصوص شخص است و ان كان
نفس الحقيقة فطبيعية و اگر موضوع قضيه كلي باشد اگر حكم كرده باشند
بنفس حقيقت كلي آن قضيه را طبيعيه ميگويند بواسطه آنكه حكم بر نفس طبيعت آن
كلي كرده اند مثل الانسان نوع و الحيوان جنس كه حكم نوعيت و جنسيت بر نفس حقيقت انسان
و حيوان كرده اند نه بر افراد ايشان و الا فان بيش كليه افراده كلا او بعضا
محصورة كلية او جزئية و ما بعد البيان سورا و اگر حكم بر نفس حقيقت كرده
باشيم بلكه حكم كرده باشيم بر افراد او اگر بيان كليه افراد كرده باشيم كلا و بعضا نميگفته
باشيم كه حكم بر هر يك از افراد است يا بر بعض افراد و اين قضيه را محصوره ميگويند
و مسوره نيز گويند اما آنكه محصوره ميگويند بواسطه آنكه حصر افراد كرده است اگر به
طريق تعداد مذكوره افراد بطريق كليه و بعضيه كرده و اما آنكه مسوره گويند بواسطه آنكه
مشتمل بر سور است و سور آن چيزيست كه به او بيان كميت افراد كلا يا بعضا كنند مثل لفظ
كل و بعض و اين سور را از سور بلد گرفته اند هم چنانكه حصار شهر حاطه شهر ميكند اين لفظ
نيز احاطه افراد كرده پس اگر بيان كميت افراد كلا و بعضا كرده باشد آن را محصوره كليه و جزئيه
ميگويند و هر يك از اين كلي و جزئي موجبه ميباشد و سالبه ميباشد پس بنابر قضيه مقصوره
بر چهار قسم موجبه و سالبه كليه موجبه و سالبه جزئيه و سور موجبه كليه كل او اوست
و الف لام استغراق و هر چيز كه افاده عموم ايشان كند از هر لفظ كه باشد چنانكه در فارسي
گويند هر انسان چون است لفظ هر آنجا سور كليت و سور سالبه كليه لا شيء است و لا واحد
و هر چه بمعنيست شد وقوع نكره در سياق نفي مثل ما جاءني رجل و سور موجبه جزئيه
بعض است و هر چه جزئي افاده عموم او كند چون وقوع نكره در سياق نفي مثل ما جاءني

وسور سالبه جزئی الیس کل است و لیس بعض الیس کل میکند و رفع ایجاب کل مستلزم سلب جزئیست
والا لم یجز یعنی اگر بیان کلیه افراد کلا یا بعضا نکند این قضیه را مهمله میگویند بواسطه
آنکه اما گرداننده در بیان کلیه افراد مثل انسان حیوان اگر مراد از الف و لام عهد ذهنی
باشد و اگر الف و لام عهد خارجی باشد آن قضیه شخصیه است و اگر الف و لام استغراقی باشد
آن قضیه طبیعیه است و تلازم الجزئیه غیر قضیه مهمله و قضیه جزئیه مثلا اگر ما تعبیر
که هرگاه صادق آید مطلقه صادق آید جزئیه و بعکس مهمله صادق می آید جزئیه بواسطه
آنکه هرگاه صادق آید است که حکم در دو بر فرد گرداده باشد اما تعیین افراد نشده بنحو کلا و بعضا
و هرگاه صادق آید حکم بر فرد صادق خواهد بود و حکم بر بعض افراد اما عکس بواسطه آنکه هرگاه
صادق آید حکم بر بعض افراد صادق آید حکم بر افراد مطلقا و این ظاهر است و کلا بد من وجود
فی وجود الموضوع محققا او مقدرا خارجیه او حقیقیه او ذهنیه
فالذهنیه یعنی ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع در خارج
محققا اعم از آنکه در حال حکم باشد یا قبل از حکم باشد یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه
میگویند مثل کل نار حارة یا مقدر یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه
موضوع موجود نیست در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود باشد در خارج اما
بحیثیتی باشد که اگر یافت شود در خارج متصف شود بمحمول حکم ایجابی یا سلبی که در قضیه
کرده ایم صادق نیست مثل کل عنقاء طایر که اگرچه وجود نیست در خارج اما اگر یافت شود
در خارج متصف خواهد بود بطیران و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقیه
میگویند بواسطه آنکه حقیقیه و قضیه ایست که مستعمل است در علوم یا آنکه جاری است در قضیه
از موجود بودن موضوع در ذهن و این قضیه را ذهنیه میگویند که الانسان نوع

و از

و از این بیان معلوم میشود که قضیه خارجیه آنست که حکم کنند در آن بر افراد خارجیه
محققه اعم از آنکه این افراد موجود باشد در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد
از حکم و قضیه حقیقیه آنست که حکم کنند در آن بر افراد خارجیه اعم از محقق و مقدر
و قضیه ذهنیه آنست که حکم کنند در آن بر افراد ذهنیه اعم از محقق در و قضیه
ذهنیه آنست که حکم کنند در آن بر افراد ذهنیه اعتراض کرده اند که چنانچه ایجاب
تقاضای وجود موضوع میکند ذهنی هم شیء سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب
گفته اند که اگرچه سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن لیکن ایجاب تقاضای وجود
میکند که سلب تقاضای آن وجود میکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای وجود میکند یکی
وجود را حال حکم و اشارت سلب است در این وجود و دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه
ایجاب ثبوت شیء است از برای شیء و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است
و مراد بقول ما که گفته ایم که ایجاب تقاضای وجود موضوع میکند این وجود است و سلب
تقاضای این وجود میکند بواسطه آنکه صدق سلب هم چنانچه این میباشد که موضوع موجود
و محمول از و سلب میشود هم چنین باشد آنکه موضوع میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضای این
وجود نمیکند بواسطه آنکه میانه قضیه موجبه کلیه حقیقیه و خارجیه عموم و خصوص من وجه است
یا وقوع اجتماع مثل کل انسان حیوان یا وقوع افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه فرض کنیم که
جمیع اشکال که در خارج موجود اند مثلث اند درین هنگام صادق خواهد آمد که کل شکل
مثلث کب الخارج یعنی هر چه یافت شود در خارج و باشد شکل مثلث است در خارج صادق
نخواهد آمد که کل شکل مثلث بحسب الحقیقه یعنی هر چه یافت شود در خارج و باشد شکل
مثلث پس او بحیثیتی است که اگر یافت شود مثلث خواهد بود بواسطه آنکه عنوان بودن
بعضی از اشکال که بعد از این یافت شود در خارج مثلث نباشند بلکه مربع باشند معلوم شد

مثل خارج صادق است و حقیقة در نفس مادة افتراق از جانب حقیقة مثل کل صفات
طاری و چون معلوم شد که میان دو کلیه خارجیه و موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص
من وجه است پس میانه این قضیتین که میان کلیه خارجیه و میانه حقیقیه
میانه جزئیه خواهد بود چنانکه در نسبت معلوم شد مادة اجتماع مثل بعض انسان
افتراق از جانب حقیقة مثل بعض الشکل پس مثلث بتقدیر که فرض کنیم که جمیع اشکال
در خارج منحصر در مثلث اند دو جزئیه خارجیه خاص مطلق است از دو جزئیه حقیقیه بواسطه
آنکه هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققا که بایجاب محمول از برای مقدر
شده است مثل بعض الانسان حیوان و نیست چیزی که هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع
محققا شده باشد مثل بعض العنقاء طایر و چون معلوم شد که موجبه جزئیه خارجیه است
خاص مطلق است از موجبه جزئیه حقیقیه پس سالبه کلیه خارجیه اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه حقیقیه
بواسطه آنکه نقیض اعم اخص است از نقیض اخص چنانچه در نحو نسبة معلوم شده مادة لا شیء
من الانسان بحجر مادة افتراق از جانب حقیقیه مثل لا شیء من العنقاء بطایر وقت یجعل حرف
السلب جزء من جزء قضیتی معدولة و کاذبست که میگردد نسبه حرف سلب را بمثل لا و پس
جزء اجزاء قضیه بغیر جزء از موضوع و میگویند این معدولة الموضوع مثل لا حی جماد یا
جزئی از محمول و می باشد این معدولة المحمول مثل الجماد لا حی یا جزئی از موضوع و محمول و می نامند
این را معدولة الطرفین اللا عالم لا جماد و می نامند او را معدولة بواسطه آنکه حرف سلب در
اصل موضوعست از برای سلب شیء از شیء و چون حرف سلب جزء موضوع یا محمول آورده
نکرده ایم باو سلب شیء از شیء پس عدول کرده است از موضوع اصل خودش مثلا هرگاه اراده
نکرده ایم بقول ما که الجماد لا حی سلب حی از جماد بلکه اراده کرده ایم باین قول اثبات لا حی
برای جماد و اگر حرف سلب هیچ یک از محمول یا موضوع نشده پس این را قضیه ماخصله میگویند

کل کاتب متحرک بالضرورة مادام کاتبا صادق است بشرط کونه کاتبا صادق نیست
بواسطه آنکه کتابت داخل ندارد در تحقق حیوانیة او فی وقت معین فوقیة مطلقة
یا آنست که حکم کرده میشود بضرورت نسبة محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات
موضوع و این قضیه را وقتیة مطلقة میگویند اما وقتیة بواسطه آنکه اعتبار تعیین وقت در آن
و اما مطلقة بواسطه عدم تقیید او بلا دوام او بلا ضرورة و وقتیة مطلقة اعم است از مشروطه
عامه بواسطه آنکه هرگاه حکم شود بضرورة ثبوت محمول بغیر ضرورة سلب محمول در جمیع اوقات و صفات

حکم کرده است بضرورة بثوت یا بضرورة سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت وصف قضیه است
و لازم نیست که هرگاه حکم کرده شود بضرورة بثوت یا بضرورة سلب در وقت معین حکم کرده شود
در جمیع اوقات و شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشد مثل کل فلک متحرک بالضرورة
وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس که حکم کرده ایم بضرورة بثوت محمول که کسوف است از
برای موضوع که فلک است در وقت معین که حیلولة ارض است و این غیر وقت وصف است پس
قضیه وقتیه صادق نیست و مشروطه عامه صادق نیست بواسطه آنکه انخساف فلک در وقت معین
در وقت و صفة فقیه و الا لازم می آید که دایما فلک منخسف باشد و ماده اجتماع مثل کل انسان حیوان
فی وقت معین صادق است که آن وقت کتابت و مادام کاتبا نیز صادق است حیوان
و چون معلوم شد که قضیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه اعم است از ضروریه و اعم از
شرط اعم است از آن شرط پس قضیه مطلقه اعم از ضروریه بشرط او غیر معین قضیه منتشره
مطلقه یا است که حکم کرده اند در قضیه بضرورة بثوت محمول یا بضرورة سلب محمول
از برای موضوع در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه میگویند
اما منتشره بواسطه عدم تعیین وقت از او و اما مطلقه بواسطه عدم تقیید او به لا دوام بالضرورة
و منتشره مطلقه اعم است از قضیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه حکم کنند بضرورة نسبت در وقت
معین حکم شده است بضرورة نسبت در وقت ما و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه حکم کنند
بضرورة نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضرورة نسبت در وقت معین مثل کل انسان متنفس بالضرورة
وقت ما حکم کرده ایم بضرورة در وقت ما حکم نکرده ایم بضرورة نسبت در وقت معین ماده اجتماع
مثل کل قمر منخسف وقت الحیلولة صادق است در وقت معین و وقت ما نیز صادق است چون معلوم شد
که منتشره مطلقه اعم است از قضیه مطلقه و قضیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه پس منتشره
مطلقه اعم خواهد بود از مشروطه عامه و چون مشروطه عامه اعم است از ضروریه پس منتشره مطلقه نیز

اعم خواهد

اعم خواهد بود از ضروریه او بدوامها مادام الذات قضیه مطلقه اوبدوام
عطف است بر قول او که بضرورة نسبت نیز پس اگر باشد حکم در قضیه بدوام نسبت یا بقرار
ذات موضوع موجوده باشد این قضیه را مطلقه دایمه میگویند اما دایمه بواسطه اشتمال است
بر تعیین دوام یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع و اما مطلقه بواسطه آنکه مقیده
نیست دوام بوصفی یا وقتی و دایمه اعم مطلقه است از ضروریه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه نسبت
مستحیل الانفکاک باشد و شاید که ممکن الانفکاک باشد اما هر ممتنع و نشود مثلا حرکت
ممکن الانفکاک است از فلک اما دایم است فلک را پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دایما
و صادق نیست که کل فلک متحرک بالضرورة و اعم وجه است از مشروطه عامه بواسطه آنکه صادق
می آید در ماده کل انسان حیوان و صادق می آید دایمه بدون مشروطه عامه در ماده کل فلک
متحرک و صادق می آید مشروطه عامه بدون دایمه در ماده کل منخسف مظلم و بحسب اعم موصوف است از
قضیه مطلقه و منتشره مطلقه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان و ممکن
می آید دایمه بدون انسان در ماده که حاصل باشد ضروریه ذاتی و وصفی مثل کل فلک متحرک
و صادق می آید قضیه مطلقه و منتشره مطلقه بدون دایمه در ماده که حاصل باشد ضروریه از
دوام بحسب ذات مثل کل منخسف مظلم او مادام الوصف فعرفیه عامه حکم کرده
باشند در قضیه بر دوام نسبت مادام الوصف یعنی مادام که ذات موضوع متصف و ملتبس
عنوان باشد و این قضیه را عرفیه عامه میگویند اما عرفیه بواسطه آنکه اهل عرف مفهوم
این حکم را از سابقه کلام که ذکر کنند جهت را مثلا هرگاه گویند لا شیء من النائم بمتنفس اهل
عرف میفهمند این قول را بسلب استیقاظ از ذات نایم مادام که متصف باشد بنفس بنوم چون
اخذ کردند این حکم را از عرف نسبت داده اند او را بعرف و عرفیه اش گویند و اما عامه بواسطه
آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه

عامه وده ایجاد و قضیه بوسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان صادق می آید
بدون انسان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا دایما و عام فرق میان
قضیه و منتشره بوسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان صادق می آید
بدون انسان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا و صادق می آید انسان
بدون حیوانیت در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا و بعضها مطلقة عامة او بعضها عطف
است بر قول او کما او بدوامها یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بعضیه نسبت پس آن قضیه
را مطلقه عامه میگویند اما مطلقه بوسطه آنکه قضیه را هرگاه اطلاق کردند تقیید است
بجهت از دوام و ضرورت و لاادوام و لاضرورت مفهم میشود اما و مخفیه پس چون این معنی مفهوم
قضیه مطلقه است نامیدند آنرا باین و او را عامه بوسطه آنکه اعم است از وجودیه لا
دایمه و لاضروریه چنانچه معلوم خواهد شد و مطلقه عامه اعم از جمیع بسائط است بوسطه آنکه
هرگاه نسبت ضروری باشد یا دایما باشد فعلیه نسبت خواهد بود و لازم نیست که هرگاه فعلیه
باشد نسبت ضروری باشد یا دایمی شود و این ظاهر است مراد بفعلیه نسبت تحقق نسبت
در احد ازمنه ثلثه او بعدم ضرورة خلافها ممکنة عامة یا نیست که
حکم در قضیه بعدم ضرورة خلاف آنست که مذکور است در قضیه و اگر باشد حکم در قضیه
یا کاتب خواهد بود مفهوم انسان سلب ضرورة سلب بوسطه آنکه تصریح کرده شد در قضیه
ایجابیت و خلاف او سلبیت و اگر حکم در قضیه سلب خواهد بود مفهوم انسان سلب ضرورة کاتب
بوسطه آنکه ملتبس کرده شد در قضیه سلبیت و خلاف سلب ایجاب است مثلا هرگاه گوئیم کل نار
حارة یا لاانسان انعام مفهوم او چنین میشود که سلب حرارة نار ضروری نیست و هرگاه گوئیم کل
نار یا لاانسان انعام مفهوم او چنین میشود که ایجاب حرارت از نار لاضروری نیست و این

قضیه

و این قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه بوسطه آنکه شامل است مر ممکنه انسان را که سلب ضرورت
و اما عامه بوسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانچه معلوم شد مطلقه عامه اعم است
عامه بوسطه آنکه هرگاه که صادق آید ایجاب بالفعل پس لاشک صادق خواهد بود سلب
سلب ضرورت سلب ضرورت سلب انسان کاتب پس هرگاه صادق آید ایجاب بالفعل
صادق خواهد بود ایجاب لاانسان ذلازم نیست که هرگاه که صادق آید ایجاب لاانسان صادق
آید ایجاب بالفعل بوسطه آنکه جایز است که ایجاب است و هرگز واقع نشود مثل کل فلک
متحرک هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می آید اما اول این که ایجاب ضرورت نیست
و سلب ضرورت انسان سلب است پس هرگاه که صادق آید سلب لاانسان صادق آید سلب بالفعل
بوسطه آنکه جایز است که سلب محقق شود هرگز بفعل نیاید مثل لاشریک الفلک و متحرک و چون
معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم است از ذاتی و قضایای بسیطه
پس ممکنه عامه اعم بسائط است و هذه بسائط یعنی این قضایا که مذکور شد قضایای
بسیطه اند که معتبر اند نزد اهل صناعت و بحث کرده اند اهل صناعت از احکام ایشان
و بعضی از قضایای بسیطه است که آنرا اعتبار نکرده اند و بحث از احکام ایشان نکرده چنانچه
از باب نقیض معلوم خواهد شد چون ما فارغ شد از احکام بسائط شروع کرد در احکام
مرکبات و گفت و قد یقید العامتان و الوقتیان المطلقتان با
للادوام الذاتیة فیسمی المشروطة الخاصة و العرفیة الخاصة و الوقتیة
و المنتشرة یعنی گاه هست که تقیید میکنند عامتان را یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه
و وقتیان مطلقتان را یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه را بلادوام ذاتی یعنی بلا
دوام بحسب ذات پس میشوند مشروطه عامه را که مقید است بلادوام ذاتی مشروطه خاصه
اما مشروطه خاصه بوسطه آنکه مشتمل است بر شرط و وصف چنانچه معلوم شد و اما خاصه بوسطه آنکه

خاص است از مشروطه عامه و عرفیه عامه را که مقید است بلادوام ذاتی عرفیه خاصه
بوسطه آنکه اعم از خود است و عرفیه چنانچه معلوم شد و اما خاصه بوسطه آنکه اخص
از عرفیه عامه و میشوند وقتیه مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی وقتیه کذف قید مطلقه
چنانچه وقتیه بلادوام و میشوند منتشره مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی منتشره
حذف قید مطلقه چنانچه منتشره بلادوام اما مشروطه خاصه بوجه مثل کل نجف مظلم
مادام مختلف الاجزاء ترکیب از مشروطه عامه است که جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه
یعنی لاشیء من النجف بمظلم بالفعل که مفهوم لادوام است بوسطه آنکه هرگاه ایجاب محمول از
موضوع دایمی سلب است محقق خواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب محقق نباشد در جمیع
اوقات سلب محقق خواهد بود فی الجمله و غیر سالبه مطلقه عامه است که لادوام مفهوم میگردد
مشروطه خاصه سالبه مثل لاشیء من النجف بمضیء مادام مختلف الاجزاء ترکیب از ایجاب
عامه است که آن جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه که جزء ثانیست بوسطه آنکه هرگاه
سلب محمول از موضوع دایمی باشد سلب محقق خواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب محقق
باشد در جمیع اوقات ایجاب محقق خواهد بود فی الجمله و این موجبه مطلقه عامه است لادوام
اشاره است بان نسبت میان مشروطه خاصه و ضروریه دوایم مباینه کلی است اما میان مشروطه
خاصه با دایمه بوسطه آنکه خاصه تقیید است بلادوام بحسب ذات و دایمه دوام بحسب ذات است
و لادوام و دوام بحسب ذات مباین یکدیگرند کلیا و اما میان مشروطه خاصه با ضروریه بوسطه آنکه حکم
کردیم در ضروریه بضروریه بحسب ذات و ضروریه بحسب ذات خاص است از دوام بحسب ذات پس دوام
بحسب ذات اعم باشد و تحقیق اعم که لادوام بحسب ذات است مباین غیر خصوصیت که ضرور بحسب
ذات است مباینتی کلی پس مشروطه خاصه مباین ضروریه باشد مباینتی کلی و مشروطه خاصه خاص
مطلقه از مشروطه عامه بوسطه آنکه مشروطه خاصه مشروطه عامه است با قید لادوام و وقتیه

خاص است

خاص است از مشروطه عامه و عرفیه عامه را که مقید است بلادوام ذاتی عرفیه خاصه
بوسطه آنکه اعم از خود است و عرفیه چنانچه معلوم شد و اما خاصه بوسطه آنکه اخص
از عرفیه عامه و میشوند وقتیه مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی وقتیه کذف قید مطلقه
چنانچه وقتیه بلادوام و میشوند منتشره مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی منتشره
حذف قید مطلقه چنانچه منتشره بلادوام اما مشروطه خاصه بوجه مثل کل نجف مظلم
مادام مختلف الاجزاء ترکیب از مشروطه عامه است که جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه
یعنی لاشیء من النجف بمظلم بالفعل که مفهوم لادوام است بوسطه آنکه هرگاه ایجاب محمول از
موضوع دایمی سلب است محقق خواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب محقق نباشد در جمیع
اوقات سلب محقق خواهد بود فی الجمله و غیر سالبه مطلقه عامه است که لادوام مفهوم میگردد
مشروطه خاصه سالبه مثل لاشیء من النجف بمضیء مادام مختلف الاجزاء ترکیب از ایجاب
عامه است که آن جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه که جزء ثانیست بوسطه آنکه هرگاه
سلب محمول از موضوع دایمی باشد سلب محقق خواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب محقق
باشد در جمیع اوقات ایجاب محقق خواهد بود فی الجمله و این موجبه مطلقه عامه است لادوام
اشاره است بان نسبت میان مشروطه خاصه و ضروریه دوایم مباینه کلی است اما میان مشروطه
خاصه با دایمه بوسطه آنکه خاصه تقیید است بلادوام بحسب ذات و دایمه دوام بحسب ذات است
و لادوام و دوام بحسب ذات مباین یکدیگرند کلیا و اما میان مشروطه خاصه با ضروریه بوسطه آنکه حکم
کردیم در ضروریه بضروریه بحسب ذات و ضروریه بحسب ذات خاص است از دوام بحسب ذات پس دوام
بحسب ذات اعم باشد و تحقیق اعم که لادوام بحسب ذات است مباین غیر خصوصیت که ضرور بحسب
ذات است مباینتی کلی پس مشروطه خاصه مباین ضروریه باشد مباینتی کلی و مشروطه خاصه خاص
مطلقه از مشروطه عامه بوسطه آنکه مشروطه خاصه مشروطه عامه است با قید لادوام و وقتیه

خاص است از مطلق و چون معلوم شد که مشروطه خاصه خاص است از مشروطه عامه و از مشروطه خاصه
و از مطلق قضایا یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه که
پس مشروطه خاصه خاص است از این قضایا بوسطه آنکه اخص خاص از خاص است
و اما وقتیه خاصه بوجه کلیت مثل کل کاتب متحرک الاصابع بلادوام کاتبا دایما که
عامه و جهت است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه که لاشیء من الکاتب بمتحرک
بالفعل که لادوام است و وقتیه خاصه است که آن جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه
کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل که لادوام است و این تفصیل کرد مشروطه خاصه
معلوم شد و عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه بوسطه آنکه هرگاه صادق آید ضروره بحسب وصف
لادایما صادق می آید بحسب وصف لادایما مثل کل مختلف مظلم مادام مختلفا لادایما و لازم نیست
هرگاه صادق آید دوام بحسب وصف لادایما صادق آید ضرور بحسب وصف لادایما مثلا صادق است
دایما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادایما بوسطه آنکه تحرک اصابع بذات کاتب
و ضرور نیست اگرچه وقت ثابت باشد چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه مباین وقتیه
مباین کلی بوسطه آنکه عرفیه خاصه تقیید است بلادوام بحسب ذات و لادوام بحسب ذات
دوام بحسب ذات است و ضرورت بحسب ذات مباین کلی چنانکه گذشت و اعم ضرور بحسب ذات است
مطلقه و منتشره مطلقه و مشروطه عامه بوسطه آنکه صادق می آید در ماده کل مختلف مظلم
و صادق می آید عرفیه خاصه بدون انسان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و صادق
می آید انسان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و عرفیه خاصه در ماده کل انسان حیوان
و خاص مطلق است از عرفیه عامه بوسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است با قید لادوام
و مقید اخص است از مطلق و چون معلوم شد که عرفیه خاصه خاص است از عرفیه عامه و عرفیه عامه

اخص است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و از وقتیه خاصه اخص است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و از وقتیه
و از وجودیه لا دائمه مثل کل قمر منخسف فی حین الانخساف و از وجودیه لا دائمه مطلقه
وجودیه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه است سلبیه مثل لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل
که لا دائمه است بآن و اما وقتیه سالبه مثل لا شیء من القمر بمنخسف وقت الربیع لا بالضرورة
او از سالبه وقتیه مطلقه است که آن جزو اول است و از وجودیه مطلقه عامه است مثل کل قمر
منخسف بالفعل که لا دائمه است بآن و قضیه حصر فرد وجوه است از وقتیه و خاصه بواسطه
آنکه صادق می آید در ماده کل منخسف مظلم و صادق می آید بدون وقتیه در ماده
کل کاتب متحرک الاصابع و صادق می آید بدون وقتیه خاصه در ماده کل قمر منخسف وقت
حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما و اعم مطلق است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه گاه
صادق می آید ضرورة بحسب وصف بر دوام صادق می آید ضرورة در وقت معین لا دائما بواسطه وقت
و صفت چه شاید که آن وقت معین غیر وقت وصف باشد مثل کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض
بینه و بین الشمس لا دائما و صادق نیست کل قمر منخسف مادام قمرا الا دائما و تباین
و اعمیت است بواسطه وقتیه چنانچه گذشت اعم است از وجوه اما عامتان بواسطه آنکه صادق
می آیند در ماده کل منخسف مظلم و صادق می آید وقتیه بدون وقتیه کل انسان حیوان و اخص
مطلق است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه وقتیه مطلقه است قید لا دوام بحسب ذات و قضیه
اخص است از مطلق و حمل معلوم شد که وقتیه اخص مطلق است از وقتیه مطلقه و وقتیه
مطلقه اخص مطلقه است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس قضیه اخص است
از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه اما منتشره موجبه مثل کل انسان متنفس فی وقت ما لا دائما
ترکیب است از موجبه منتشره مطلقه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه غیر لا شیء

وقتیه

من لا انسان

من لا انسان متنفس بالفعل که لا دائما و دوام شاره است بآن و اما منتشره سالبه مثل لا شیء من الانسان
متنفس فی وقت ما لا دائما ترکیب است از سالبه منتشره عامه است که آن جزو اول است و از
موجبه مطلقه عامه غیر کل انسان متنفس بالفعل که لا دائما و دوام شاره است بآن و منتشره
اعم مطلق است از وقتیه بواسطه آنکه هر گاه صادق آید ضرورة در وقت معین لا دائما
صادق آید ضرورة در وقت لا دائما و عکس نیست و وقتیه منتشره با مطلقه قضایا بالنسبة
وقتیه است با مطلقه قضایا بالنسبة او وقتیه مطلقه بواسطه آنکه اعم فرد وجوه است از وقتیه
مطلقه بخلاف وقتیه که اخص مطلقه است از وقتیه مطلقه چنانچه گذشت ماده اجتماع مثل
منخسف مظلم و ماده افتراق از جانب منتشره مثل کل انسان حیوان وقت ما لا دائما و ماده
افتراق از جانب وقتیه مطلقه مثل کل انسان حیوان و قد یقید المطلقة العامة
بالضرورة الدائمة فیسمی الوجودیة اللاضروریة و کلامست که مقید میسازند
مطلقه عامه را بلا ضرورة دائما پس میسازند او را وجودیه لا ضروریه اما وجودیه بواسطه
آنکه مثل است بر مطلقه عامه که حکم شده است در او بفعلیت وجود نسبت و اما لا ضروریه بواسطه
آنکه جزو ثانی ممکنه است و در ممکنه عامه حکم کرده میشود بسلب ضرورة اما وجودیه لا ضروریه
موجبه مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة ترکیب است از موجبه مطلقه عامه است که جزو اول است
و از سالبه ممکنه عامه که از لا ضرورة مفهوم میکرد و غیر لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان
العام بواسطه آنکه هر گاه ایجاب محمول از برای موضوع ضرورة نباشد متحقق خواهد بود سلب
ضرورة ایجاب و سلب ضرورة ایجاب امکان عام سالبه است و اما وجودیه لا ضروریه
سالبه مثل لا شیء من الانسان بکاتب لا بالضرورة ترکیب است از سالبه مطلقه عامه است که آن جزو
اول است و از موجبه ممکنه عامه که از لا ضرورة مفهوم میکرد و غیر کل انسان
کاتب بالامکان العام بواسطه آنکه هر گاه ایجاب محمول از موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب
ضرورة و سلب ضرورة ایجاب امکان عام موجبه است و وجودیه لا ضروریه اعم مطلق
از خاصتان و وقتیتان بواسطه آنکه هر گاه صادق آید ضرورة ذات بحسب وصف یا ضرورة در وقت
معین یا ضرورة در وقت لا دائما صادق خواهد بود فعلیت نسبت لا بالضرورة و عکس نیست
و این ظاهر است و تباین ضروریه است بواسطه تقیید او بلا ضرورة و اعم فرد وجوه است از
دائمه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورة مثل فلک متحرک
و صادق می آید دائمه بدون دائمه در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید وجودیه
لا ضروریه بدون دائمه در ماده لا دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة و عکس اعم فرد
وجوه است از خاصتان و وقتیتان و مطلقتان بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده مشروطه
خاصه مثل کل منخسف مظلم و صادق می آیند اثبات وجودیه لا ضروریه در ماده ضروریه
مثل کل انسان حیوان و صادق می آیند وجودیه لا ضروریه بدون انسان در ماده لا دوام
بحسب وصف مثل انسان کاتب لا بالضرورة و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه
و این ظاهر است و بالدوام الذاتی فیسمی الوجودیة اللادائمة و هر گاه مقید
میسازند مطلقه عامه را بلا دوام ذاتی پس میسازند او را وجودیه لا دائمه اما وجودیه چنانچه
گذشت و اما لا دائمه بواسطه آنکه جزو ثانی مطلقه عامه است و لا دوام شاره است بآن چنانچه
معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دائمه موجبه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب است از موجبه مطلقه
عامه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه چنانچه معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دائمه

مثل

مثل کل انسان کاتب لا دائما که لا دائما و دوام شاره است بآن و اما ممکنه عامه ترکیب است از موجبه ممکنه عامه
و از سالبه مطلقه عامه چنانچه معلوم خواهد شد و موجبه ممکنه عامه است که آن جزو اول است
و از سالبه مطلقه عامه است سلبیه مثل لا شیء من الانسان بکاتب لا دائما ترکیب است از سالبه مطلقه عامه
که آن جزو اول است و از موجبه ممکنه عامه که از لا ضرورة مفهوم میکرد و غیر کل انسان
کاتب بالامکان العام بواسطه آنکه هر گاه سلب محمول از موضوع ضروری باشد متحقق خواهد بود
ایجاب ضرورة و ایجاب ضرورة امکان عام موجبه است و وجودیه لا ضروریه اعم مطلق
از خاصتان و وقتیتان بواسطه آنکه هر گاه صادق آید ضرورة ذات بحسب وصف یا ضرورة در وقت
معین یا ضرورة در وقت لا دائما صادق خواهد بود فعلیت نسبت لا بالضرورة و عکس نیست
و این ظاهر است و تباین ضروریه است بواسطه تقیید او بلا ضرورة و اعم فرد وجوه است از
دائمه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورة مثل فلک متحرک
و صادق می آید دائمه بدون دائمه در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید وجودیه
لا ضروریه بدون دائمه در ماده لا دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة و عکس اعم فرد
وجوه است از خاصتان و وقتیتان و مطلقتان بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده مشروطه
خاصه مثل کل منخسف مظلم و صادق می آیند اثبات وجودیه لا ضروریه در ماده ضروریه
مثل کل انسان حیوان و صادق می آیند وجودیه لا ضروریه بدون انسان در ماده لا دوام
بحسب وصف مثل انسان کاتب لا بالضرورة و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه
و این ظاهر است و بالدوام الذاتی فیسمی الوجودیة اللادائمة و هر گاه مقید
میسازند مطلقه عامه را بلا دوام ذاتی پس میسازند او را وجودیه لا دائمه اما وجودیه چنانچه
گذشت و اما لا دائمه بواسطه آنکه جزو ثانی مطلقه عامه است و لا دوام شاره است بآن چنانچه
معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دائمه موجبه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب است از موجبه مطلقه
عامه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه چنانچه معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دائمه

در ثبوت ضروریه از اخص خود بوجه است از آنچه عام میان دو چیز مطلقه است مانند که
بدون ضروریه لاضروریه دوام وجودیه لادوامیه اخص عام خود وجه است از مطلقه عامه و مطلقه
اعم صادق می آید در وجودیه لاضروریه و صادق می آید مطلقه عامه بدون حکم شیء
بر ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه چنانچه
کل انسان بفعل یا بدون مثل کل عنقاء طایر اخص مطلق است از ممکنه عامه و این ظاهر است

وهذه محكمات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة الى
ممكنة عامة مخالفتي الكيفية موافقتي الكمية لما قيدتهما بغير ان قضايا
سبعه که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه لادوام در ایشان اشاره است بمطلقه عامه
و لاضرورة بممکنه عامه معلوم شد که مخالف بشرط این مطلقه عامه و ممکنه عامه در کیفیه
و موافق باشند در کمیه مر آن قضیه را که مقید شده است بایشان بغیر آن قضیه موجبه
باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه سالبه باشد و اگر آن قضیه سالبه باشد مطلقه عامه و ممکنه
عامه موجبه باشد و اگر آن قضیه کلیه باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه نیز کلیه باشند و اگر جزئیه باشند
جزئیه

موجبه

فصل الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير
اخرى او بنفيها لزومية ان كان ذلك لعلاقة وإلا فاتفاقية
قیل این معلوم شد که شرطیه است که حکم کرده باشند در و بثبوت شیء از برای شیء
بسبب شیء از شرطیه بر دو قسم است متصله و منفصله متصله است که حکم کرده باشند
در و بثبوت نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر یا بسلب نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر و شرطیه متصله
بر دو قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه است که میان مقدم و تالی او علاقه باشد و علاقه
امری را گویند که نسبت او بمقدم مستلزم تالی است چون تضایف علیه و تضایف علیه عیاره از آنست
که مقدم علت تالی باشد یا مقدم معلول تالی باشد یا مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث باشد که مقدم

علت تالی

در اتفاقیه وجود و عدم علاقه در بعضی لامر مراد است از اتفاقیه کاذبه اتفاقیه کاذبه بر دو
قسم بود اگر مراد است که اعتبار سلب شود ثالث که آنرا مطلقه گویند مساوی هر اگر اعتبار
علاقه کنند از موجبه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم نمایند اعم از موجبه باشد و اگر بیکدام قید کنند از مطلقه
میگویند و منفصله آن حکم فیها بتنافی نسبتین اولا تنافیهما صدقا وکذبا
وهي الحقيقية او صدقا فقط مانعة الجمع او كذبا فقط مانعة الخلو
منهما عنادية ان كان التنافي لذات الجزئين وإلا فاتفاقية و منفصله آنست که
حکم کرده شود در و بتنافی نسبتین یا بسلب تنافی نسبتین در صدق و کذب بغیر این هر دو بر شیء
صادق نمایند و هر دو باهم کاذب نباشند اگر حکم کرده باشند بتنافی نسبتین در صدق و کذب
این را حقیقیه موجبه میگویند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او اما ان یکون هذا العدد فردا بغیر
این عدد یا زوج است یا فرد نمیتواند بود که هم زوج باشد و هم فرد و نمیتواند بود که نه زوج
و نه فرد و اینکه حکم کرده باشند بلا تنافی نسبتین در صدق و کذب این را حقیقیه سالبه میگویند
مثل لیس اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا که میتواند بود که انسان باشد که هم سیاه
و هم کاتب و میتواند بود که انسان باشد که نه سیاه و نه کاتب و اگر حکم کرده باشند بتنافی
نسبتین در صدق و بسلب تنافی نسبتین در صدق تنها و در کذب تنها این را منفصله مانعة الجمع میگویند مثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و اگر حکم بلا تنافی
نسبتین در صدق تنها کرده باشند آنرا منفصله مانعة الخلو گویند مثل لیس اما ان یکون هذا الشیء
لا شجرا او لا حجرا و اگر تنافی نسبتین در کذب تنها باشد در صدق ساکت آنرا منفصله مانعة الخلو گویند مثل
اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و اگر حکم کرده باشند بلا تنافی نسبتین در کذب تنها
آنرا سالبه مانعة الخلو گویند مثل لیس اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و منفصله سالبه مانعة
الخلو چون موجبه مانعة الجمع است و منفصله سالبه مانعة الجمع منفصله مانعة الخلو است و نیز منفصله

مثال لزومیه کاذبه ان کانت الشرطیة فی لیس موجبة کذب لزوم الامر علاقة و ثبت لیس بسبب علاقة است

موجبه

علاقة باشد مثل ان کان الشیء انسانا فهو ضاحک لعرفت انه لو وجد ضاحک لعلة قدم و انسان
تالی و طلوع شمس علت وجود نهار است و این که مقدم و تالی باشد مثل ان کان الشیء
فرسا فهو صاهل که وجود نهار که مقدم است معلول طلوع شمس است که تالیست مثل
نباشد که شمس علت باشد و وجود نهار معلول و این که مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث باشد
مثل ان کان النهار موجودا فالعالم منور که النهار و العالم مقدم است و العالم منور تالیست و این
مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث اند که آن الشمس طالعة است و هر گاه که مقدم علت تالی
باشد مستلزم تالی خواهد بود بواسطه آنکه هر گاه علت بفعل آید معلول می آید و مقدم هر گاه معلول
تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هر گاه معلول بفعل آید علت نیز بفعل آید
و هم چنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی باشند مقدم لازم خواهد داشت تالی را بواسطه
آنکه هر گاه مقدم بفعل آید علت بفعل خواهد آمد بواسطه آنکه هر گاه معلول بفعل آید علت نیز
بفعل می آید و هر گاه معلول بواسطه آنکه او معلول غیر است و علت که بفعل آید معلولش بفعل
میباید آمد و اما تضایف میانه دو شیء است که بعقل کل واحد تعقل دیگری لازم می آید
یا از تعقل مقدم تعقل تالی لازم می آید بواسطه آنکه مقدم اخص باشد و بر عکس تالی مثل ان کان الشیء
کان انسانا فهو حیوان یا از تعقل تالی لازم می آید تعقل مقدم بواسطه آنکه تالی اخص باشد
و بر عکس مثل ان کان هذا الشیء حیوانا فهو ناطق مثل ابوة و بنوة و فوقیت که هر گاه
مقدم مضایف تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود مثل ان کان زید ابا لعمرو و کان عمرو ابنا لزید
که مذکور گشت اقسام لزومیه بود و اگر چنین نیز میانه مقدم و تالی علاقه نباشد آنرا اتفاقیه
میگویند مثل ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق که باین که انسان ناطق نیز لازم می آید
که حمار ناهق نیز یکی بطریق اتفاق واقع شده است که در جمیع اوقات که انسان ناطق است
حمار ناهق است و بعضی بر تقسیم قسم آخر گفته اند که اگر از وجود علاقه در لزومیه و عدم در
اتفاقیه

مثال اتفاقیه کاذبه ان کانت الشرطیة فی لیس موجبة کذب لزوم الامر علاقة و ثبت لیس بسبب علاقة است

کذب

در اتفاقیه وجود و عدم علاقه در بعضی لامر مراد است از اتفاقیه کاذبه اتفاقیه کاذبه بر دو
قسم بود اگر مراد است که اعتبار سلب شود ثالث که آنرا مطلقه گویند مساوی هر اگر اعتبار
علاقه کنند از موجبه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم نمایند از موجبه باشد و اگر بیکدام قید کنند از مطلقه
میگویند و منفصله آن حکم فیها بتنافی نسبتین اولا تنافیهما صدقا وکذبا
وهي الحقيقية او صدقا فقط مانعة الجمع او كذبا فقط مانعة الخلو
منهما عنادية ان كان التنافي لذات الجزئين وإلا فاتفاقية و منفصله آنست که
حکم کرده شود در و بتنافی نسبتین یا بسلب تنافی نسبتین در صدق و کذب بغیر این هر دو بر شیء
صادق نمایند و هر دو باهم کاذب نباشند اگر حکم کرده باشند بتنافی نسبتین در صدق و کذب
این را حقیقیه موجبه میگویند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او اما ان یکون هذا العدد فردا بغیر
این عدد یا زوج است یا فرد نمیتواند بود که هم زوج باشد و هم فرد و نمیتواند بود که نه زوج
و نه فرد و اینکه حکم کرده باشند بلا تنافی نسبتین در صدق و کذب این را حقیقیه سالبه میگویند
مثل لیس اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا که میتواند بود که انسان باشد که هم سیاه
و هم کاتب و میتواند بود که انسان باشد که نه سیاه و نه کاتب و اگر حکم کرده باشند بتنافی
نسبتین در صدق و بسلب تنافی نسبتین در صدق تنها و در کذب تنها این را منفصله مانعة الجمع میگویند مثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و اگر حکم بلا تنافی
نسبتین در صدق تنها کرده باشند آنرا منفصله مانعة الخلو گویند مثل لیس اما ان یکون هذا الشیء
لا شجرا او لا حجرا و اگر تنافی نسبتین در کذب تنها باشد در صدق ساکت آنرا منفصله مانعة الخلو گویند مثل
اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و اگر حکم کرده باشند بلا تنافی نسبتین در کذب تنها
آنرا سالبه مانعة الخلو گویند مثل لیس اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و منفصله سالبه مانعة
الخلو چون موجبه مانعة الجمع است و منفصله سالبه مانعة الجمع منفصله مانعة الخلو است و نیز منفصله

کذب

کذب مانعة الجمع و مانعة الخلو که در اصطلاح اهل منطق مشهور است که مانعة الجمع و مانعة الخلو
بنا بر و لیست در صدق و بسلب بغیر در کذب منافی نسبتین و آنرا مانعة الجمع بغیر خاص
دوم آنکه حکم کرده باشند در و به تنافی نسبتین در صدق فقط بغیر ما سلوک اختیار کنند
اعم از آنکه منافی در کذب باشد یا نباشد و آنرا مانعة الجمع بغیر اعم میگویند و نیز منفصله
مانعة الخلو و هر یک از این حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو بر دو قسم است عنادیه و اتفاقیه و عنادیه
آنست که تنافی میان دو جزء باشد بواسطه ذات ایشان مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا
او اما ان یکون هذا العدد فردا که میانه ذات زوجیت و فردیت منافیت و مثل اما ان یکون
هذا الشیء شجرا او حجرا که میانه ذات شجریت و حجریت منافیت و اگر میانه چیزی ذاتها منافیت
و لا حجرا که میانه ذات شجریت و حجریت منافیت و اگر میانه چیزی ذاتها منافیت
اتفاقیه میگویند چنانکه اسود لا کاتب ط اما ان یکون هذا اسود او کاتبا و باید
هم چنانکه منقسم میشود بمحصوره و مهمله و شخصیه شرطیه منقسم میشود بمحصوره و شخصیه
و مهمله و هم چنانکه کلیه حملیه باعتبار کلیه حکم باعتبار کلیه موضوع و مسور کلیه شرطیه
باعتبار کلیه حکم باعتبار کلیه مقدم و تالی بواسطه آنکه مقول کلما کان زید کاتبا فهو متحرک و قضیه
کلیه است تا آنکه مقدم و تالی او جزئی اند پس معلوم شد که کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکم در جمیع زمان
و بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع اند با مقدم معتبر باشد کلیه مقدم یا تالی او باین تصریح کرده است
بقول محقق که ثم الحکم فی الشرطیة ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیة
یعنی این حکم در قضیه شرطیه بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع زمانی و تالی
که ممکن الاجتماع اند با مقدم آن قضیه شرطیه کلیه است اما مقصد کلیه مثل کلما کان
انسانا کان حیوانا پس حکم در ملزومیه حیوانیت زید است مر انسانیت زید در جمیع اوقات
و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع اند با مقدم مثل بودن زید قایم و بودن عمرو قاعد و بودن

تحصیل طالع وغیر آنها اما منفصله کلیه مثل آنکه گوییم دایما آن یکون العدد زوجا او فردا پس حکم
قاعده شرطیه کلیه عدد بهست مزروبه عدد را بر جمیع اجزاء و اجزاء جمیع اجزاء جمیع اجزاء جمله لازم
بعد مقدم و سور موجبه کلیه در منفصله کلیه و سور سالبه کلیه در منفصله کلیه و اما
سالبه منفصله کلیه و سالبه منفصله کلیه لیس البتة اشتراک مثال سالبه منفصله کلیه لیس آن کان
الشمس طالعة فالیل موجود مثال منفصله سالبه کلیه مثل لیس البتة اما آن یکون الشمس
طالعة و اما آن یکون النهار موجودا او علی الوجه الجزئیه اما جزئیه حقیقیه آنکه
حکم در قضیه شرطیه نه بر بعض تقادیر او وضع مقدم بعض از زمان مطلق بعض بر فی
تعیین وضع معین یا وقت معین بلکه حکم بعض اوضاع و زمان غیر معینه پس آن قضیه شرطیه
جزئیه است اما منفصله جزئیه مثل حینئذ یکون اذا کان الشر حیوانا کان اما حکم در دو
بلزوم انسانیت شر است بر تقدیر حیوانیت آن شر را در بعض از زمان و بنا بر بعض اوضاع که
ممکنه الاتساع شر مقدم مثل بودن او باشد لیکن تغیر این وضع و زمان نمیکنیم بلکه اطلاق
میکنیم و اما منفصله جزئیه مثل قد یکون اما آن یکون الشر حیوانا و اما آن یکون حکم در دو
بتناقض تمامیت شر است مر حمار را در آن شر را در بعض از زمان و بنا بر بعض اوضاع که حکم آن اوضاع
باشد یا مقدم مثل بودن آن شر از عنصر مائی لیکن تغیر این زمان و این وضع که قائم
بلکه اطلاق کرده ایم و سور موجبه جزئیه منفصله و موجبه جزئیه منفصله قد یکون است و سور
سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون مثال سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون اذا کانت الشمس
طالعة فی اللیل موجود مثال سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون اما آن یکون الشمس طالعة او غیر
النهار موجودا و معینا فحقیقیه نیز یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعض تقادیر
مقدم و بعض از زمان لیکن نه مطلقا بل معینا غیر معین آن بعض از زمان او وضع پس
آن قضیه شرطیه حقیقیه است اما منفصله حقیقیه نیز یا تغیر زمان مثل آن یکون الیوم اما

منفصله سالبه جزئیه

و بنا بر تعیین اوضاع مثل آن یکون الشر اما اگر ممکن و آن منفصله حقیقیه یا تغیر زمان مثل آن یکون
هذا الیوم اما آن یکون یوم الجمعة و بنا بر تعیین اوضاع مثل آن یکون زید اما آن یکون
اوعرا و اما آن یکون منفصله نیز اگر نسبت حکم در شرطیه بر جمیع تقادیر مقدم و بر بعض تقادیر
متخلف از مقدم بعض تقادیر مقدم معینا بلکه حکم کرده باشند در و بر تقدیر وقوع مقدم
کان سببا او جنسا او مثلا او جزءا پس آن قضیه را اصل میگویند اما منفصله مثل آن
کان الشمس طالعة فالنهار موجود و اما منفصله حقیقیه مثل العدد اما آن یکون زوجا
او فردا و لفظ آن و لو و اذا در اصل و ما در نقصان از ایمال است و طرفا
الشرطیة فی الاصل قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان
او مختلفتان یعنی طرفین قضیه شرطیه که متم بعقدم و تالی اند اگرچه قضیه بالفعل
نیستند بوسط عدم اذعان در اثبات لیکن اثبات در اصل باید قضیه حملیه اند
مثل کلما کان الشر انسانا فهو حیوان که طرفین آن قضیه یعنی الشر انسان و هو حیوان دو قضیه
حملیه اند یا آنکه طرفین او دو قضیه متصله اند مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجود و طرفین آن قضیه یعنی کلما کان الشمس طالعة فالنهار
موجود و کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجود دو قضیه متصله اند یا آنکه طرفین دو قضیه
منفصله اند مثل کلما کان دایما اما آن یکون العدد زوجا و اما آن یکون فردا قد یکون
یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین طرفین آن قضیه یعنی اما آن یکون العدد
زوجا و اما آن یکون فردا و اما آن یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین دو قضیه
منفصله اند یا آنکه طرفین قضیه شرطیه دو قضیه اند مختلفه در حمل و اتصال و انفصال
و متصور است این بخش صورت در متصلات و شش صورت در منفصلات اما متصلات
اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل کلما کان وجود النهار ملزوما لطلوع الشمس و کلما کانت الشمس

[illegible]

منفصلات اما ان یکون کلیا کقولنا [illegible] اما ان یکون کلیا
کقولنا الشمس طالعة فالنهار موجود دوم عکس این مثل اما ان یکون کلیا
کقولنا الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار تسلیم مقدم
مجلس بود تا منفصله مثل اما ان یکون هذا الشیء لیس بعدد واما ان یکون زوجا او فردا
چهارم عکس این مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا واما ان یکون هذا الشیء لیس بعدد
پنجم آنکه تقدم مضایقه تا منفصله مثل اما ان یکون کلما کان الشمس طالعة فالنهار موجود
واما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجود ششم عکس این مثل اما ان یکون
الشمس طالعة او لا یکون النهار موجود واما ان یکون کلما کان الشمس طالعة فالنهار
موجود لا انهما خرجتا بزیادة اداة الاتصال والانفصال عن اتمام ممیز
طرفی قضیه شرطیه در حصول و قضیه تامه اند الا آنکه بیرون رفته اند بزیادت اداة
اتصال یا انفصال از آنکه قضیه تامه باشند بواسطه آنکه قضیه تامه است که مشتمل
بر حکم و بسبب زیادت اتصال یا انفصال زایل شده است آن حکم **فصل** التناقض
اختلاف القضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق کل وجه کذب الاخری
وبالعکس تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیتی که لازم آید لذاته از صدق هر یک از

دو قضیه

دو قضیه کذب دیگری و از کذب هر یک از صدق دیگری و قید لذاته که در وسط آنکه اختلاف
کرده اند از صدق الخ التقیید آنکه بعد از تناقض لذاته بود بواسطه آنکه [illegible]
هر دو مثل کل حیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان که اگرچه اختلاف است [illegible]
هر یک کذب دیگری لازم آید و بر عکس اما نه لذاته است بلکه بواسطه [illegible]
انسان و ناطق است **ولا یتحقق الاختلاف فی الکم والکیف** [illegible] در
تحقیق تناقض از اختلاف قضیتین از حیث اول کم یعنی کلیه و جزئیه یعنی میباید که اگر یکی
از قضیتین کلیه باشد دیگری جزئیه باشد و بر عکس اگر اختلاف بسبب هر دو کلی باشند یا
هر دو جزئی باشند تناقض نیست زیرا که جایز است که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل کل
حیوان انسان و لا شیء من الحیوان بانسان که هر دو کاذب اند و جایز است که جزئیتین هر دو صادق
باشند مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان که هر دو صادق اند دوم
اختلاف در کیف که ایجاب و سلب باشد میباید زیرا که میباید دو قضیه دو سالبه این تناقض
اختلاف محقق نمیتواند شد و این ظاهر است سیوم اختلاف در جهت میباید که جهت
هر یک از این دو قضیه مخالف یکدیگر باشند که اگر یکی ممکنه و دیگری ضروریه باشد تناقض نیست مثل کل انسان
کاتب بالضرورة و بعض الانسان لیس بکاتب بالضرورة که هر دو کاذب اند و مثل کل انسان
کاتب بالامکان و بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان که هر دو صادق اند **الاتحاد**
فیما عداها یعنی شرط است در تحقیق تناقض اتحاد در ما سوای این هر ثلثه و قوم ضبط
کرده اند این اتحاد را در خمس اتحاد در موضوع و در محمول و در زمان
و در مکان و در کل و جزو و در شرط و در قوة و در فعل و در اضافه اما اتحاد در موضوع
زیرا که اگر موضوع متغایر باشد تناقض نیست مثل زید قائم و عمرو لیس بقائم و اما اتحاد در
محمول بواسطه آنکه اگر اتحاد در محمول نباشد تناقض نیست مثل زید قائم و زید لیس بقاعد و اما

انی در زمان زیرا که اگر اتفاق در زمان باشد نقیض جزئی مثل زید قائم فی البیت و زید لیس
بقائم فی البیت و اما اگر اتفاق در مکان باشد نقیض کلی مثل زید قائم فی البیت و اما اگر اتفاق در
قوه و فعل باشد نقیض جزئی مثل زید قائم فی البیت و اما اگر اتفاق در کل زمان و مکان باشد نقیض
مثل بعض افراد بعضه اخر و لیس بعض کل فاما اگر اتفاق در شرط نباشد اگر باشد نقیض
جزئی مثل العالم ضحک مشروطا بحصول الزمان لیس بعض العالم مشروطا بحصول الزمان و اما اگر اتفاق در
وصف باشد اگر باشد نقیض جزئی مثل زید کاتب بالقوة و زید لیس بکاتب بالفعل و اما اگر اتفاق
در اضافه نباشد اگر باشد نقیض جزئی مثل ضرب زید عمرو و زید لیس بضارب لعمرو

والنقیض للضروریة الممکنة العامة لیس نقیض ضروریة موجبة ممکنة عامة سالبة

و نقیض ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه است اما این که ضروریه موجبه نقیض او ممکنه عامه سالبه است
بواسطه آنکه ضروریه موجبه معنی او ضروره ایجابیست و نقیض او ضروره ایجابیست و سلب ضروره
ایجاب لا دائم است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضروره ایجاب است و حکم
در سالبه سلبیست پس سلب ضروره ایجاب باشد اما آنکه نقیض ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه است
بواسطه آنکه ضروریه سالبه معنی او ضروره سلبیست و نقیض او سلب ضروره سلب است و سلب
ضروره سلب امکان عام موجبه است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورتست از جانب مخالف
حکم و حکم در اینجا ایجابیست پس سلب ضروره سلبی و همچنین نقیض ممکنه عامه ضروریه است بواسطه آنکه
تناقض از جانبین میباشد **والدائمة المطلقة العامة نقیض دائمة موجبة**
مطلقه عامه سالبه است و نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبه است اما آنکه نقیض دائمه موجبه
مطلقه عامه سالبه است بواسطه آنکه دائمه موجبه معنی او دوام ایجابیست در جمیع اوقات ذات
و نقیض او سلب دوام ایجابیست در بعض اوقات ذات و سلب دوام ایجاب در بعض اوقات ذات لازم او
فعلیه سلب است در قدر آن اوقات ذات اما این که نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبه است

بعض نقیض دائمه مطلقه موجبه سالبه مطلقه عامه است و نقیض دائمه سالبه مطلقه موجبه مطلقه عامه است

بواسطه

سلبیت

بواسطه آنکه دائمه سالبه معنی او دوام سلبیت و نقیض او سلب دوام ایجاب است و سلب دوام سلبیت
ایجاب را لازم دارد و چون تناقض از جانبین است نقیض مطلقه عامه نیز دائمه خواهد بود
والمشروطة العامة الحینیة الممکنة نقیض مشروطه عامه موجبه حینیه ممکنه عامه
سالبه است و نقیض مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه سالبه است و نقیض مشروطه موجبه است
و حینیه ممکنه از جمله موجهات مشهور است که سابقا ذکر شده و نظر بش آنکه قضیه
ایست که حکم کرده باشند در وی بسلب ضروریه و ضروریه از جانب مخالف حکم اما آنکه نقیض
مشروطه عامه موجبه حینیه ممکنه سالبه است بواسطه آنکه مشروطه عامه موجبه حکم کرده است
بضروره ایجاب بحسب وصف عنوانی و نقیض او سلب ضروره ایجابیست بحسب وصف و این
معنی حینیه ممکنه سالبه است زیرا که حینیه ممکنه سالبه آنست که حکم کرده باشند در وی بسلب
ضروره وصف از جانب مخالف سلب که ایجابیست و اما آنکه نقیض مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه
موجبه است بواسطه آنکه مشروطه عامه سالبه است که حکم کرده باشند در وی بضروره سلب
در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب ضروره سلبیست در جمیع اوقات وصف و سلب
ضروره سلب در جمیع اوقات وصف حینیه ممکنه موجبه است بواسطه آنکه او سلب ضروره وصفیست
از جانب مخالف ایجاب که سلب سلبی **والعرفیة العامة الحینیة المطلقة**
حینیه مطلقه نیز از موجهات مذکوره نیست و او قضیه ایست که حکم کرده باشند در آن
بفعلیه نسبت در وقتی از اوقات وصف عنوانی و نقیض عرفیه عامه موجبه حینیه مطلقه
سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه موجبه است و اما اول بواسطه آنکه
عرفیه عامه موجب جنس او دوام ایجابیست در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب دوام
ایجابیست در جمیع اوقات وصف و سلب دوام ایجاب در جمیع اوقات لازم دارد فعلیه سلب

مشهوره

نقیض مرکبات صحیح است مطلقا در مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئیه بسلب است که اعتبار کنیم
او را نسبت بهر فرد فرد موضوع جزئیه مثل بواسطه آنکه جایز است که زید بر تقدیر کاتب
معدوم مرده باشد بواسطه آنکه میتواند بود که محمول ثابت باشد و ایجاب از برای بعض افراد موضوع
و سلب باشد و ایجاب از افراد و سلب آن موضوع در زمان عدم کاتب خواهد بود جزئیه لا دائم
بواسطه آنکه برین تقدیر نیست چیزی که بعضی از افراد موضوع کتابت ثابت باشد از برای
آن محمول یا مسلوب باشد از آن بعضی محمول یا بر دیگر کاذب نیز کلی بود از تعیین
جزئی او و همچنین کلیتی اما موجبه کلیه بواسطه آنکه دوام سلب محمول از بعض افراد و اما کلیه
سالبه بواسطه آنکه دوام ایجاب محمول از برای بعض افراد مثلا بعض جسم حیوان لا دائما کاذب است
بواسطه آنکه حیوانیت ثابت از برای بعض افراد جسم و ایجاب و سلب است از بعض باقیه ایجاب
اثبات حیوانیت از برای بعض افراد جسم و سلب حیوانیت از آن بعض کاذب باشد و مفهوم
مردد یعنی کل جسم اما حیوان و ایجاد لاشیء من الجسم بحیوان و ایجابیه کاذب است پس طریق
اخذ نقیض جزئیه مرکبه است که تردد کنیم نیز نقیض جزئی از برای هر فرد فرد پس
میگوئیم درین ماده کل جسم اما حیوان و ایجاد و لیس حیوان و ایجاد این مشتمل است
بر سه مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد جسم یا ثابت است از برای او محمول ایجاب
ثابت نیست و آنکه ثابت نیست از برای هر واحد ایجاب خالی از آن نیست که مسلوب است
از هر واحد ایجاب یا مسلوب از بعض و ایجاب ثابت است از برای بعض و ایجاب پس خود ثابت مشتمل
بر دو مفهوم و صدق نقیض درین ماده باعتبار جزء ثالث است پس اگر مرکب شود منفصله مانعة
الخلو از این دو جزء ثالث نکته خواهد بود و نقیض جزئیه مرکبه **فصل العکس المستوی**
تبدیل طرفی القضیة مع بقاء الصدق والکیف والعکس مستوی تبدیل طرفی
قضیه است یعنی محمول را موضوع سازند و موضوع را محمول با بقاء صدق و کیف یعنی اگر

جزئیه

فصل

فصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق میشود بواسطه آنکه عکس قضیه لازم قضیه است
و صدق ملزوم مستلزم صدق لازم است و اما اگر کذب اصل قضیه کذب عکس لازم آنست
بواسطه آنکه کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست چرا که لازم اعم باشد مثل حیوان
که لازم انسان است و از کذب انسان کذب حیوان لازم نمی آید بواسطه آنکه حیوان
اعم از انسان است و میتواند بود که بر دیگر انسان صادق شود در حین تناقض و اتفاق کیف
یعنی اگر اصل قضیه موجبه باشد عکس موجبه باشد و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس سالبه باشد اگر
اتفاق کیف نباشد عکس لازم نخواهد بود مثلا بعض حیوان انسان صادق است و نقیض
انسان لیس بحیوان صادق نیست **والموجبة انما ینعکس جزئیة لجواز**
الجهل او التالی و قضیه موجبه خواه کلی و خواه جزئی منعکس میشود بجزئیه و بعض
عکس لازم ندارد مگر جزئیه اما موجبه منعکس میشود بواسطه آنکه ثبوت محمول از
برای موضوع است در وقتی که موضوع بر او صادق می آید و محمول بر او صادق می آید اگر
یکی از هر دو دیگر صادق شد بواسطه آنکه بعضی از وقتی که محمول بر او صادق میشود موضوع
بر او صادق می آید اما جزئیه بواسطه آنکه محمول میتواند بود که اعم باشد درین صورت عکس
کلیه صادق نمی آید مثلا کل حیوان انسان صادق است و عکس او کل حیوان انسان صادق نیست
یا تالی اعم باشد که درین صورت نیز عکس جزئیه میباشد مثلا هر گاه که گوئیم کل ما کان
هذا الشیء انسان کان حیوانا عکس او کلیه که ما کان هذا الشیء حیوانا کان انسانا باشد باطل است
والسالبة الکلیة ینعکس سالبة کلیة والا لزم سلب الشیء عن نفسه
منعکس میشود سالبه کلیه بسالبه کلیه و الا لازم می آید سلب شیء از نفس مثلا هر گاه که گوئیم لا شیء
من الانسان بحجر و عکس او صادق خواهد بود لا شیء من الحجر بانسان که اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد

یا تالی اعم باشد

را دو قرار اوقات وصف که او حینیه مطلقه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه
موجبه است بواسطه آنکه عرفیه عامه سالبه معنی او دوام سلبست در جمیع اوقات وصف و سلب
دوام سلب لازم دارد فعلیه الجایر اذ قرار اوقات وصف که آن حینیه مطلقه موجبه
است پس نقیض شش قضیه از بسایط ذکر کرده و نقیض دو قضیه دیگر که قضیه مطلقه
و منتشره مطلقه باشد بمقایسه گذشت بواسطه آنکه ما جا ضرورت دارم ضرورت
ذاتی و ضروره وصفی و ضرورت در وقت معین و ضرورت در وقت نامعین و نقیض
ضروره ذاتی را بیان کرد که امکان ذاتیست و نقیض ضروره وصفی را نیز بیان کرد که امکان
وصفی حینیه است پس معلوم شد که نقیض ضروره در وقت معین سلب ضروره در وقت معین
خواهد بود که آن ممکنه وقتیه است و نقیض ضروره در وقت نامعین سلب ضروره در وقت
نامعین خواهد بود که آن ممکنه منتشره است و لم یکن المفهوم المردد بین نقیضی الجزئیین
و نقیض قضیه مرکبه مفهومیست مردد میانه نقیض جزئین بواسطه آنکه نقیض هر شیء
رفع آن شیء است و رفع مفهوم برفع احد الجزئین میشود یا برفع هر دو جزو و رفع هر دو
جزو نقیض ای جزو است پس نقیض قضیه مرکبه مفهومیست که مردد میانه نقیضین جزئین
بسبیل منع خلو پس طریق احد نقیض قضیه مرکبه است که اولا تحقیق نمایند جزئین او را
و ثانیا تحقیق کنند نقیض هر دو جزو را و بعد از آن ترکیب کنند منفصله مانعة الخلو از نقیضین
جزئین مثلا مشروطه خاصه موجبه کلیه مرکب از مشروطه عامه موجبه کلیه که اصل قضیه است
و مطلقه عامه سالبه کلی معنی لا دوام است نقیض مشروطه عامه موجبه کلی حینیه ممکنه سالبه
جزئیست و نقیض مطلقه عامه سالبه کلی دائمه موجبه جزئیست پس نقیض مشروطه خاصه
منفصله مانعة الخلو می باشد مردد میان نقیض جزئین پس نقیض جزئین که نقیض کل کاتب

متحرک

متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا لادائما یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل
ایست که اما نقیض الکاتب پس متحرک الاصابع بالامکان خیر هو کاتب اما نقیض کل
متحرک الاصابع دائما و عرفیه خاصه موجبه کلیه نیز مرکبست از دو قضیه یکی عرفیه عامه موجبه
کلی که اصل قضیه است و یکی مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام است اشاره است بآن و نقیض عرفیه
عامه موجبه کلی حینیه مطلقه سالبه جزئیست و نقیض مطلقه عامه بطریقیت که شیء از
شیء پس نقیض عرفیه خاصه موجبه کلی منفصله مانعة الخلو است مردد میان حینیه مطلقه سالبه
جزئیه و دائمه موجبه جزئیه و قضیه کلیه نیز مرکبست از دو قضیه وقتیه مطلقه موجبه کلی که
اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام باو اشارتست و نقیض قضیه وقتیه مطلقه
موجبه کلی ممکنه وقتیه سالبه جزئیست و نقیض مطلقه عامه سالبه کلی دائمه موجبه جزئیست
و منتشره نیز مرکب است از منتشره مطلقه موجبه کلی که اصل قضیه است و مطلقه عامه
سالبه کلی که لا دوام اشارتست بآن و نقیض منتشره مطلقه موجبه کلی ممکنه دائمه سالبه
جزئیست و نقیض مطلقه عامه سالبه کلی مذکور شد و وجودیه لاضروریه موجبه کلی مرکبست
از دو قضیه یکی مطلقه عامه موجبه کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه کلی که
لاضرورت اشارتست بآن و نقیض مطلقه عامه موجبه کلی دائمه سالبه جزئیست و نقیض ممکنه
سالبه کلی ضروریه موجبه جزئیست و وجودیه لادائمه موجبه کلی مرکب است از دو مطلقه عامه
یکی اصل قضیه است و دیگر لا دوام پس نقیض وجودیه لادائمه مفهوم مردد میانه دو دائمه
جزئین خواهد بود یکی سالبه و دیگری موجبه و ممکنه خاصه نیز مرکب است از دو قضیه یکی ممکنه
عامه موجبه کلی و دیگری سالبه کلی پس نقیض آن جمیع قضایا مرکبه منفصله مانعة الخلو میباشد
مردد میانه نقیضین جزئین چه انتهاء مرکبه یا بحقیق نقیض جزء اول خواهد بود یا بتحقیق نقیض
جزء ثانی یا بنقیض هر دو جزء لکن فی الجزئیة بالنسبة الی کل فرد یعنی نقیض مفهوم مردد

اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغری که اصل قضیه است بواسطه آنکه
معروض الصدق است پس ماند باین که نقیض حینیه مطلقه کاذب شود بجهت آنکه
نقیض کاذب باشد باصل صادق خواهد بود و این غیر ممکن است و هم جزئین نقیض دائمه و منتشره عامه
و عرفیه عامه حینیه مطلقه است بدلیل خلف و الخاصتان حینیة لا دائمة
و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشند منعکس میشوند بحینیه لا دائمه مشروطه
خاصه مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا لادائما این مجموع منعکس میشود
بحینیه مطلقه لا دائمه موجبه جزئیه مثل بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل و هو متحرک
الاصابع لادائما و لا دوام اشارتست بسالبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع
لیس بکاتب بالفعل اما حینیه مطلقه بواسطه آنکه حینیه مطلقه لازم خاصتان است هما شان
لازم خاصتان و لازم لازم شیء لازم آن شیء است و اما لا دوام بواسطه آنکه اگر صادق
نباشد نقیض او صادق باشد که موجبه کلی دائمه است یعنی کل متحرک الاصابع کاتب
دائما و این را هرگاه ترکیب کنیم با خود اول قضیه و بگوییم کل متحرک الاصابع کاتب دائما و کل
کاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا نتیجه میدهد کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع
دائما و هرگاه که ترکیب کنیم با خود ثانی و گوییم کل متحرک الاصابع کاتب دائما و لا شیء من الکاتب
بمتحرک الاصابع بالفعل نتیجه میدهد که لا شیء من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل و این
نتیجه نقیض آن نتیجه است پس مایه نتیجه شد نقیض شیء و شاخص محال است و این بواسطه
کبری است بواسطه آنکه کبری معروض الصدق است و از هیئت قیاس است بواسطه آنکه شکل
اولست و شکل اول بدیهی الانتاج است پس صغری که کاذب شد که نقیض لا دوام عکس است پس
لا دوام عکس صادق شیء و مجتمع است عرفیه خاصه و الوقتیان و الوجودیتان و المطلقة
العامة مطلقة عامة و عکس وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه از

بود که بعض الحجر انسان باشد و این را هرگاه ترکیب کنیم با اصل او بگوییم که بعض الحجر انسان
حال شیء من الانسان بحجر فینتج بعض الحجر لیس بحجر و این سلب شیء از نفس است و سلب شیء از
نفس محال است و این محال از هیئت قیاس است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل
اول بدیهی الانتاج است و این محال از کبری است بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس
این محال از صغری بسبب آنکه موجبه جزئیست و آن چیزی که محال از او ناشی میشود محال پس
نقیض سالبه کلی سالبه کلی بعینه و هو المطلوب و الحینیة لا تنعکس اصلا لجواز
عموم الموضوع و المقدم و سالبه جزئیه منعکس میشود اصلا بواسطه آنکه جایز است که
موضوع اعم شیء باشد مقدم اعم شیء و هرگاه که موضوع اعم باشد نیز مقدم اعم باشد منعکس صادق نمیآید
و آنکه موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان لیس بانسان در عکس او کاذب که بعض الانسان
لیس بحیوان باشد مقدم اعم شیء است مثل قد لا یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا صادق است
در عکس او قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا و اما بحسب الجهة فالموجبات
جمیعا تنعکس الدائمتان و العامتان حینیة مطلقة و عکس قضایا که
قبل از این مذکور است از حینیه کلیه و حقیقیه بود و اما عکس قضایا باعتبار جهت پس موجبات
یک عکس دارد در سوالب یک عکس از موجبات منعکس میشود و آن چنان که ضروریه لادائمه
باشد و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه بحیثیت مطلقه اما ضروریه مثل کل انسان
حیوان بالضروره در عکس او صادق خواهد آمد بعض الحیوان انسان بالضروره خیر هو حیوان
که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من الحیوان بانسان مادام حیوانا
دائما و هرگاه که ترکیب کنیم نقیض را با اصل قضیه و بگوییم کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الحیوان
بانسان مادام حیوانا دائما پس نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بانسان دائما و این نتیجه کاذب است
بواسطه آنکه سلب شیء از نفس لازم آید و این کذب بواسطه هیئت ترکیب است بواسطه آنکه شکل

الاول

مرکبات و مطلقه عامه دائمیه یا مطلقه عامه است مثلا هرگاه که کاذب شیء مطلقه عامه وجوبیه
کلیه مثل کل انسان متنفس بالفعل در عکس او صادق خواهد بود که بعض المتنفس انسان بالفعل
که اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود و لاشیء من المتنفس بانسان دائما و هرگاه که کاذب
نقیض او ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم کل انسان متنفس بالفعل و لاشیء من المتنفس بانسان دائما
نتیجه میدهد که لاشیء من الانسان بانسان دائما و این سلب شیء از نفس باطل است پس نقیض
مطلقه عامه است صادق باشد و هرگاه بسبب خلف ظاهر شد که عکس مطلقه عامه مطلقه
عامه است پس معلوم شد که عکس هر دو قضیه مطلقه ثابت است بواسطه آنکه مطلقه
عامه لازم مطلقه عامه است و وجودیان و وقتیان است و لازم لازم شیء لازم آن شیء است
و لا عکس للممکنتین و هر ممکنتین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشند عکس ندارد بواسطه آنکه
ضرورت بعد از تحقق ذات موضوع شرط است و غیر ذات موضوع میباید که متصف بوصف
عنوانی باشد و ذات مشروطه و مرکب از ذات و وصف میباید که ذات موضوع میباید که متصف باشد
بوصف عنوانی لا بالامکان و بذات ابو علی ممکنتین عکس ندارد مثلا هرگاه فرض کنیم که زید
بالفعل فرس است و هر که زید حمار سوار نمیشود پس صادق خواهد بود که کل حمار مرکوب زید
بالامکان و نقیض او که بعض مرکوب زید بالفعل حمار بالامکان است کاذب است زیرا که
نقیض او که لاشیء من مرکوب زید حمار بالامکان است کاذب است زیرا که لاشیء من
مرکوب زید حمار بالضرورة صادق است بواسطه آنکه مرکوب زید بالفعل فرس است و هیچ فرس
حمار نیست بالضرورة پس هیچ شیء از مرکوب زید بالفعل حمار بالضرورة نیست و ممکنه خاصه
بهمین مثال مذکور هرگاه بالامکان اخص جهة واقع شود و فی السوالب ینعکس الدائمتان
دائمة و از سوالب منعکس میشود دائمتان هر دو ضروریه و دائمه مطلقه هرگاه که

صادق

صادق باشد لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة او دائما صادق خواهد بود که عکس او که لاشیء
من الحجر بانسان دائما که اگر صادق نباشد نقیض این که مطلقه عامه وجوبیه جزئیه باشد صادق خواهد
بود مثل بعض الحجر انسان بالفعل و هرگاه که مرکب کنیم این قضیه را با قضیه اصل و گوییم که کل
الحجر انسان بالفعل و لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة او دائما این نتیجه میدهد که بعض الحجر لیس
بحجر بالضرورة او دائما و این کاذب است بواسطه آنکه سلب شیء از نفس باطل است پس نقیض
و این محال از جهة قیاس لازم نیامد بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الانتاج است اگر زیرا که زیر نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس باید که از صغری
پس صغری که کاذب خواهد بود بواسطه آنکه کاذب از او لازم می آید و هر چیز که محال ناشی شود
صحیح است پس صغری کاذب باشد که مطلقه است پس نقیض او که دائمه است صادق باشد و هو المطلوب
و العامتان عرفیة عامة و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشند عکس
بعرفیه عامه مثلا هرگاه که صادق شیء بالضرورة او دائما لاشیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام
کاتبا صادق خواهد بود در عکس او لاشیء من الساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع
بکاتب مادام ساکن الاصابع دائما که اگر صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه صادق
باشد صادق خواهد بود در شکل بعض ساکن الاصابع کاتب حینیه هو ساکن الاصابع بالفعل
و این را هرگاه ترکیب کنیم با اصل قضیه و بگوییم بعض ساکن الاصابع کاتب حینیه هو ساکن
الاصابع بالفعل و بالضرورة و دائما لاشیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا پس
نتیجه میدهد که بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع حینیه هو ساکن الاصابع بالفعل و این
کاذب است بواسطه آنکه سلب شیء از نفس است و این صحیح است و این محال از جهة قیاس نیست
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و اگر زیرا که زیر نیست بواسطه آنکه مفروض
الصدق است پس این کاذب باشد که مطلقه است پس نقیض او که دائمه است صادق باشد و هو المطلوب

الصدق است پس نقیض خواهد بود پس معلوم که حینیه مطلقه است که کاذب باشد پس نقیض او که دائمه
عامه است صادق باشد و هو المطلوب و الخاصتان عرفیة لا دائمة فی البعض
و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشند منعکس میشوند بعرفیه عامه لا دائمه فی البعض
مثلا هرگاه که صادق شیء لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام مادام انسانا لا دائما پس
دائما در عکس این صادق خواهد بود که لاشیء من الحجر بانسان مادام حجرا لا دائما فی البعض کل لا
دائما فی البعض اشارت است بموجبه جزئیه مطلقه بعض الحجر انسان بالفعل و این خاصتان
که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشند منعکس میشوند بعرفیه عامه که جزئیه است بواسطه آنکه
عرفیه عامه لازم خاصتان است و خاصتان لازم لازم لازم لازم لازم آن شیء است
پس عرفیه عامه لازم خاصتان است و منعکس میشود بعرفیه عامه فی البعض چه بواسطه آنکه اگر صادق
باشد موجبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض الحجر انسان بالفعل نقیض صادق خواهد بود که
لاشیء من الحجر بانسان بالفعل و این نقیض باطل است اصل ترکیب نتوان کرد بواسطه
آنکه بدیهی الانتاج و ترکیب دو سالبه بحسب نیست پس این نقیض ترکیب میکنیم با اصل
قضیه که موجبه کلیه مطلقه عامه است یعنی کل انسان حجر بالفعل و میگوییم که کل انسان حجر
بالفعل و لاشیء من الحجر بانسان دائما پس این نتیجه میدهد که لاشیء من الانسان بانسان دائما
و این سلب شیء از نفس است و سلب شیء از نفس محال است و این محال از جهة قیاس نیست
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و در صغری هم نیست بواسطه آنکه صغری
مفروض الصدق است پس این محال بواسطه نقیض لا دائم فی البعض خواهد بود پس نقیض لا دائم
فی البعض کاذب باشد پس لا دائم فی البعض صادق خواهد بود و هو المطلوب و عبارت مختصره
لا دوام فی الکل ابو علی آنکه گاه هست که قضیه اصل صادق است و در عکس او لا دوام
فی الکل صادق نیست مثلا هرگاه که گوییم دائما لاشیء من الکاتب بساکن مادام کاتبا لا دائما

در عکس

در عکس و لاشیء من الساکن بکاتب مادام ساکن لا دائما فی الکل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب
بالفعل و بالضرورة که بعض ساکن کاتب نیست و دائما اصل ضروریه لا دوام فی الکل
کاذب باشد و البیان فی الکل ان النقیض العکس مع الاصل ینتج محالا
و بیان این عکس در کل قضایا خواه موجبه و خواه سالبه هست که نقیض عکس با اصل خواهد
اصل خواه مطلقه خواه طریق عکس و خواه ناقص منتج محال است و لا عکس للممکنتین
بالنقیض و عکس خاصه و عرفیه که ممکنه باشند که در آن و قضیتان و دو جهتان و
ممکنتان هر دو قضیه مطلقه مشروطه و مطلقه عامه نیست بواسطه آنکه و قضیه نقیض
جمیع است و قضیه منعکس نمیشود و اینها منعکس نمیشود بواسطه آنکه نقیض
عکس انعکاس نقیض لازم می آید از عدم انعکاس نقیض عکس و انعکاس نقیض لازم آید بواسطه آنکه
هرگاه خاص منعکس نشود عام منعکس نباشد که اگر عام منعکس شود خاص هم
در این صورت و قضیه عکس ندارد بواسطه صدق النقیض عکس و بعضی صور شد هرگاه که
لاشیء من الغیر متحقق وقت الترتیب لا دائما پس هرگاه که عکس کرده باشند این نتیجه بالامکان
المتحقق بقوة الترتیب لا دائما و این کاذب است بدیهی جمیع حالات پس قضیه عکس نشده است

فصل

فصل عکس النقیض تبدیل النقیض الطرفین مع ابقاء الصدق و الکیف
مقدمه فارغ شد از بحث عکس مستوی شروع کرد در عکس نقیض و عکس نقیض تبدیل نقیض طرفین
بر مذهب قدما یعنی نقیض موضوع محمول را سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقاء صدق
و کیف یعنی اگر قضیه اصل صادق باشد عکس نقیض صادق خواهد بود بواسطه آنکه عکس نقیض لازم
قضیه است و هرگاه که ملزوم صادق آید لازم صادق آید با بقاء کیف یعنی اگر اصل موجبه باشد
عکس نقیض موجبه و اگر اصل سالبه باشد عکس نقیض سالبه باشد مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان
حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لاحیوان لا انسان و جعل نقیض الثانی

اولا وعين الاول ثانيا مع مخالفة الكيف وتاخير عكس نقيض جزئي موجبه كليه
كه است كه جزئي موضوع را محمول سازند و نقيض محمول را موضوع با مخالفة در كيف يعني كه اول
موجبه جزئي عكس ايجابي و عكس ايجابي جزئي مسلول سازند بقاعده صدق شرط است بوسط آنكه اين خواهد
كه تفاوت ميان قضيه و نقيض متقدم نيز متاخر كه عكس نقيض را گوده نه بيان كند و اين كه موضوع را
محمول سازند بقاعده صدق شرط است و در هر دو مشترك است اينجه بيان آن نكرد تا هر گاه كه گوئيم
كل انسان حيوان در عكس نقيض او بر مذهب متاخر صادق خواهد بود كه لا شيء مما ليس بحيوان
بوسط آنكه مخالفت در كيف شرط است وحكم الموجبات هنا حكم السوالب المستوية
وحكم موجبات در اينجا نيز در عكس نقيض بر مذهب متقدمين نيز بر آن مذهب كه نقيض موضوع
را محمول سازند و نقيض محمول را موضوع حكم سوالب دارد و در عكس مستوى و مذهب متقدمين را اختيار
كرده اند بوسط آنكه متفاوت اند عكس نقيض عكس نقيض غير خير است و اين كه مذكور شد كه
موجبات در اينجا حكم سوالب دارد در عكس مستوى بآن معنى است كه بعينه در عكس مستوى سالبه
كليه منعكس ميشود بسالبه كليه در اينجا نيز موجبه كليه منعكس بموجبه كليه ميشود و اين دليل در عكس
مستوى معلوم شد بوسط آنكه اگر منعكس بموجبه كليه نشود و سلب شرط از نفس لازم مى آيد بجهت آنكه
در عكس مستوى سالبه جزئي عكس نداشت در اينجا نيز موجبه جزئيه عكس ندارد خواه مختلفه و خواه
بوسط آنكه ميتواند بود كه موضوع عم باشد تا مقدم عم باشد هر گاه نيز حال ذات بر عكس
صادق نمى آيد تا اول بوسط آنكه هر گاه صادق نيز كل انسان حيوان در عكس نقيض او صادق
خواهد بود كه كل لا حيوان لا انسان كه اگر صادق نباشد نقيض او صادق خواهد بود كه بعض اللا
ليس بلا انسان و اين مستلزم اينست كه بعض اللا حيوان انسان بوسط آنكه سلب سلب اثبات
و هر گاه ترتيب كنيم بعض اللا حيوان انسان را با اصل قضيه و بگوئيم كه بعض اللا حيوان انسان
و كل انسان حيوان پس نتيجه ميدهد كه بعض اللا حيوان حيوان و اين سلب شرط از نفس لازم است بوسط آنكه

هر گاه

هر گاه كه نقيضه عكس بعض حيوان لا حيوان خواهد بود سلب شرط از نفس است لازم مى آيد و اين محال از
بديهة و ساير بديهيات بوسط آنكه شكل اول است اول بديهي الانتاج است و اگر بديهي نيست بوسط
آنكه كبرى معروض الصدق است پس از صغرى خواهد بود كه ملزوم او سالبه جزئيه است پس نقيض
صادق باشد كه موجبه كليه است و هو المطلوب و اما تا ذو بوسط آنكه هر گاه صادق نيز كه نقيض
لا انسان در عكس نقيض او كاذب خواهد بود كه بعض الانسان حيوان و اين كه متقدم كل در ترتيب
صورت نيز موجبه جزئي منعكس نميشود مثل قد يكون اذا كان اشتر حيوانا كان لا انسان
كاذب خواهد بود و قد يكون اذا كان اشتر انسانا كان لا حيوانا و آنچه قبل از اين مذكور شد كه نقيض
باعتبار كيفيت و كميت بود اما عكس نقيض باعتبار جهت موجبات اينجا حكم سوالب دارد و در
عكس مستوى يعني همچنانچه در اينجا در عكس مستوى منعكس ميشوند بدايه در اينجا نيز منعكس ميشوند
بدايه مثلا هر گاه كه صادق نيز كل انسان حيوان بالضرورة او بالدوام عكس او صادق خواهد
بود كه كل اللا حيوان لا انسان دائما كه اگر صادق نباشد نقيض او صادق خواهد بود كه بعض
اللا حيوان ليس بلا انسان بالضرورة و اين مستلزم بعض اللا حيوان انسان بالضرورة است و هر گاه
كه اين را ترتيب كنيم با اصل قضيه و بگوئيم كه بعض اللا حيوان انسان بالضرورة و كل انسان حيوان بالضرورة
او بالدوام نتيجه ميدهد كه بعض اللا حيوان حيوان بالضرورة او بالدوام و اين كه ذكر شد كه سلب شرط از نفس لازم مى آيد و اين محال از بديهة ليس بيت بوسط آنكه شكل اول است و شكل
اول بديهي الانتاج است و اگر بديهي نيست بوسط آنكه معروض الصدق است پس از صغرى بايد
صغرى محال باشد پس نقيض اول كه كل لا حيوان لا انسان است صادق نيز و هو المطلوب و اينجا
در عكس مستوى سالبه آن عامتان كه شرط عامه و عرفيه عامه سالبه نيز منعكس ميشود بموجبه
عامه مثلا هر گاه كه صادق آيد كل انسان حيوان بالضرورة او بالدوام مادام انسانا در عكس نقيض
او صادق خواهد بود كه كل لا حيوان لا انسان بالدوام مادام لا حيوان كه اگر صادق نباشد نقيض

نقيض

خواهد بود كه بعض اللا حيوان ليس بلا انسان بالضرورة و اين مستلزم بعض
اللا حيوان انسان است بوسط آنكه سلب سلب حقيقة اثبات است و هر گاه كه ترتيب كنيم آن را
با اصل و بگوئيم كه بعض اللا حيوان انسان با اصل قضيه و كل انسان حيوان بالضرورة
او بالدوام مادام انسانا اين نتيجه ميدهد كه بعض اللا حيوان حيوان بالضرورة او بالدوام و اين كه ذكر شد
بوسط آنكه سلب شرط از نفس لازم مى آيد و اين كه در نتيجه بوسط آنكه حقيقة قيد ضرورت
آنكه شكل اول است و شكل اول بديهي الانتاج است و بديهي نيست بوسط آنكه كبرى
معروض الصدق است پس از كذب بوسط صغرى پس صغرى كه بعض اللا حيوان انسان است
كاذب است پس ملزوم او كه بعض اللا حيوان ليس بلا انسان است كاذب است پس
نقيض او كه كل لا حيوان لا انسان است صادق نيز همچنانكه در سالبه عكس مستوى باعتبار
جهت خاصتان منعكس ميشوند بعرفيه خاصه لا دائمه فى البعض در اينجا نيز در موجبه
عكس نقيض منعكس ميشوند خاصتان بعرفيه لا دائمه فى البعض مثلا هر گاه كه صادق نيز
كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة او بالدوام مادام كاتبا لا دائما بغير لازم فى الكتابة
متحرك الاصابع بالفعل در عكس نقيض او صادق خواهد بود كه كل لا متحرك الاصابع
لا كاتب بالدوام مادام كاتبا لا متحرك الاصابع لا دائما فى البعض غير لازم لا متحرك الاصابع
ليس بلا كاتب بالفعل اما جزء اول كه مشروطه عامه و عرفيه عامه منعكس ميشوند بعرفيه
عامه بوسط آنكه عرفيه لازم عامتان است و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم
شرط لازم آن شرط است اما جزء ثانى كه لا دوام فى البعض شرح او بوسط آنكه لا دوام فى البعض
اشارت است به بعض لا متحرك الاصابع ليس بلا كاتب بالضرورة كه اگر صادق نباشد نقيض
او صادق خواهد بود كه كل متحرك الاصابع لا دائما كاتب و اين منعكس ميشود بعكس نقيض
كل كاتب متحرك الاصابع دائما و اين منافى لا دوام اصل است بغير لازم فى الكتابة متحرك

الاصابع

الاصابع بالفعل ليس بلا دوام فى البعض غير لا متحرك الاصابع ليس بلا كاتب بالفعل و اين
و بعكس يعني همچنانكه سوالبه در عكس نقيض همچنانكه موجبات دارد و در عكس مستوى يعني همچنانكه در
عكس مستوى موجبه خواه كل و خواه جزئي منعكس ميشود بموجبه جزئيه و در عكس موجبه كليه
صادق نبود در اينجا نيز سالبه خواه كليه و خواه جزئيه منعكس ميشود بسالبه جزئيه و در
عكس او سالبه كليه صادق نيست بوسط آنكه جايز است كه نقيض محمول اعم باشد
يا نقيض تا هر گاه كه نقيض محمول اعم نيز نقيض تا باشد در اين صورت سالبه كليه صادق نيست
مثلا هر گاه كه صادق نيز بعض الانسان ليس بلا حيوان عكس او سالبه كليه لا شيء من الانسان بلا حيوان
صادق نباشد نيز هر گاه كه صادق باشد قد لا يكون اذا كان اشتر انسانا كان حيوانا عكس
او كه سالبه كليه است پس است اذا كان اشتر حيوانا كان بلا انسان كاذب است زيرا كه نقيض او كه
موجبه جزئيه است يعني قد لا يكون اذا كان اشتر حيوانا كان لا انسان صادق است آنكه كه
عكس نقيض بحسب كميت و كيفيت بود اما بحسب جهت سوالبه عكس نقيض همچنانكه موجبات عكس مستوى
دارد يعني همچنانكه در عكس مستوى سالبه وقضيه كه آن دائمتان و خاصتان و وقتيتان و
و مطلقه عامه است منعكس ميشوند و ممكنتين عكس نميشوند در اينجا نيز در عكس نقيض
ميشوند و ممكنتين عكس ندارند اما دائمتان كه ضروريه و دائميه و خاصتان كه عرفيه
عامه اند منعكس ميشوند بعكس نقيض بجهت مطلقه بطريق عكس مطلق اين كه عكس نقيض
عكس را باهل ملاحظه كنند و از آن محال لازم آيد مثلا هر گاه كه صادق نيز كل ج ب لا شيء من ج
بالضرورة او بالدوام او بالضرورة مادام ج او بالدوام مادام ج در عكس نقيض صادق
خواهد بود كه ليس بعض ب ليس ب ليس ج بالفعل غير ليس ب كه اگر صادق نباشد نقيض
كليه عرفيه نيز صادق خواهد بود يعني كل ليس ب ليس ج بالدوام مادام ليس ب و اين بعكس نقيض
منعكس ميشود بهمان موجبه كليه عرفيه عامه فكل كل ج ب بالدوام مادام ج و اين منافى اصل

قضیه ایست که لاشیء من ج ب بالضرورة لا ایجابیة لا لیس کل ج ب بالدوام مادام ج کاتب است
لیس دوام کل لا لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب است کاذب شیء پس نقیض او که
لیس بعض لیس ب لیس ج بالفعل خیر هو لیس ب است صادق شیء و هو المطلوب و خاصتان
که مشروطه و عرفیه عامه خاصه است منعکس میشوند بجنبه لا دائمه بسبیل اقراض و دلیل اقراض
آنست که ذات موضوع را شیء فرض کنیم و حمل کنیم بر وی وصف محمول که موضوع تا حاصل
شود و مفهوم عکس مثلا هرگاه که صادق شیء که لاشیء من ج ب بالضرورة او بالدوام مادام
ج لا دائما یعنی کل ج ب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض لیس ب لیس
ج بالفعل خیر هو لیس ب لا دائما و لا دائما اشارت است به بعض لیس ب لیس ج بالفعل اجزاء
اول که جنبه مطلقه است صادق است بوسط آنکه جنبه مطلقه لازم عامتان است
و علت آن لازم خاصتان است و لازم لازم شیء لازم آن شیء است و اما صدق لا دوام
بوسط آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است در وی وصف محمول که موضوع ایراد
او ثابت میکنیم و لیس این صادق خواهد بود که لیس ب بالفعل حکم جزء اول و فضیه اول
و لیس ج بالفعل نیز صادق است بوسط آنکه اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد
که موجبه کلیه دائمه است غیر کل ج د دائما این مستلزم هیئت که لیس ب د دائما و
آنکه در قضیه اول حکم کرده است بسلب محمول از ذات موضوع مادام که ذات موصوف
که دال است بر تصف شیء بوصف موضوع که ج است دائما محمولا که ب است نیز سلب
خواهد بود از ذات موضوع پس لیس ب لا دائما صادق شیء و این منافی لا دوام است
که در بالفعل است بوسط آنکه لا دوام اصل بعینه آنست که کل ج ب بالفعل و ذات موضوع
را فرض کرده ایم پس این صادق شیء که در ب بالفعل است پس لیس ب دائما هست کاذب
باشد پس ملزوم او که ج دائما کاذب شیء پس نقیض او که لیس ج بالفعل است صادق است

ج لیس ب بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود که بعض لیس ب لیس ج بالفعل است و هو المطلوب
و قضیه ایست که عبارت از قضیه منتشره است در وجودیتان که وجودیه لا ضروریه
و وجودیه لا دائمه است و مطلقه عامه منعکس میشوند مطلقه عامه مثلا هرگاه که صادق
لاشیء من ج ب ما دام ج بالفعل او وقت الظهر لا دائما او فی وقت ما لا دائما او بالفعل لا بالضرورة او بالفعل
لا بدوام او بالاطلاق که عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض لیس ب لیس ج
بالفعل است که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که موجبه کلیه دائمه است
مثل کل ب لیس ب لیس ج دائما و این منافی منعکس میشود بجنبه کلیه دائمه
مثل کل ج ب دائما و این منافی است که لاشیء من ج ب باصرار اجابت بعکس پس این
که کاذب شیء و ملزوم او نیز کاذب باشد که کل ب لیس ج ب لیس ج دائما است پس لیس بعض
او صادق شیء که لیس بعض لیس ب لیس ج بالفعل و هو المطلوب و اما عدم انعکاس منعکس
که ممکنه عامه و ممکنه خاصه شیء بوسط آنکه هرگاه فرض کنیم که زید دائما بر فرس سوار شود
بعکس بر حمار سوار نشود صادق خواهد بود که لاشیء من الحمار بفرس لا مرکوب بیدا الانسان
و در عکس نقیض او صادق نیست که لیس بعض مرکوب بیدا بفرس لا حمار الا که بوسط
آنکه نقیض او که موجبه کلیه ضروریه است صادق است یعنی کل مرکوب بیدا بفرس لا حمار
بالضرورة و البیان البیان و النقیض النقیض و بیان در عکس نقیض مثل
بیانیست که در عکس مستوی مذکور شد غیر هیچ چه در عکس مستوی نقیض عکس را حفظ
میکردیم باصل خواه بخلف و خواه بطریق عکس و خواه باقتراض منتج و مستلزم محال بود در
اینجا نیز هرگاه که نقیض عکس را اصل ملاحظه میکنیم خواه بخلف و خواه بطریق عکس خواه
باقتراض مستلزم محال است چنانچه معلوم شد و ماده نقیض در عکس نقیض مثل ماده نقیض
است در عکس مستوی و انی نیز معلوم شد قید کردیم انعکاس الخاصتین مراجعة

الجزئیة هذا و قال السابقة الجزئیة تنتهی الی المعرفیة الخاصتین و قیل انه
مذکور شد در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا حکم سوالب عکس مستوی دارد و حکم
سوالب اینجا حکم موجبات عکس مستوی دارد و همچنانچه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس
نمیشود پس در عکس نقیض موجبه جزئیه عکس نخواهد داشت و بیانی باین
طریق کرده بود و حالا بیان میکند که آن حکمی که ما کرده ایم در غیر خاصتین موجبه
جزئیه در عکس نقیض و از سوالب جزئیه در عکس مستوی بوسط آنکه خاصتان موجبه
جزئیه در عکس نقیض و خاصتان سالبه جزئیه در عکس مستوی منعکس میشوند بعود
خاصه مثلا هرگاه در سالبه جزئیه عکس مستوی صادق شیء که بعض ج لیس ب بالضرورة
او بالدوام مادام ج لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل لیس صادق خواهد بود که بعض
ب لیس ج بالدوام مادام ب لا دائما یعنی بعض ب ج بالفعل بوسط آنکه ذات
موضوع را که ج است فرض میکنیم در این صورت که ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل
او صادق است که در ج بالفعل بوسط آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل
میباید و لیس ب مادام ج نیز صادق است بحکم جزء اول اصل و در ب بالفعل
نیز صادق است بحکم لا دوام اصل و این نیز میباید که صادق شیء که لیس ج مادام ب که اگر
صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که جنبه مطلقه است یعنی در ج خیر هو ب و هرگاه
که صادق شیء که در ج خیر هو ب صادق خواهد بود که در ب خیر هو ج و این مناقض جزء اول
اصل است که بعض ج لیس ب مادام ج است پس این نیز کاذب شیء که در ب خیر هو ج و ملزوم
او نیز کاذب است که در ج خیر هو ب پس اگر که لیس ج مادام ب است صادق خواهد بود
و هرگاه که در ب بالفعل بحکم لا دوام اصل و لیس ج مادام صادق خواهد بود که بعض

خواهد بود که

ب لیس ج مادام ب و این جزء اول عکس است و اما لا دوام عکس بوسط آنکه چون صادق است
بر او آنکه ب است بالفعل و ج است بالفعل صادق شیء بعض ج ب بالفعل و است هو المطلوب
عکس نقیض و جزء دوم صادق شیء هو المطلوب و همچنین موجبه جزئیه خاصتان منعکس میشود
بعکس نقیض بعود خاصه مثلا هرگاه که صادق شیء بعض ج ب بالفعل در عکس نقیض او این
خواهد بود بعض ما لیس ب ب بالفعل و عکس نقیض او صادق خواهد بود بعض ما لیس ب لیس ج
مادام لیس ب لا دائما یعنی بعض لیس ب ج بالفعل بوسط آنکه فرض میکنیم ذات موضوع
که ج است و لیس ج بالفعل صادق خواهد بود بوسط آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع
بالفعل میباید و در ب مادام ج نیز صادق است بحکم جزء اول اصل و لیس ب بالفعل صادق
بحکم لا دوام اصل و نیز میباید که صادق شیء که لیس ج مادام ب که اگر صادق نباشد نقیض
جنبه مطلقه است صادق خواهد بود یعنی در ج خیر هو ب پس ب و هرگاه که در ج خیر هو ب پس
ب لیس ب خواهد بود خیر هو ج و این منافات دارد جزء اول اصل یعنی در ب مادام ج
پس لیس ب خیر هو ج کاذب شیء پس ملزوم او یعنی در ج هو ب کاذب است پس
ج مادام ب لیس ب صادق شیء و چون صادق بود لیس ب بالفعل بحکم لا دوام اصل پس صادق
شیء بعض ما لیس ب لیس ج مادام و این جزء اول عکس است و چون صادق است در ج بالفعل
پس صادق خواهد بود بعض ما لیس ب ج بالفعل و این لا دوام عکس است پس عکس هر دو
جزء صادق شیء هو المطلوب **فصل** القیاس قول مؤلف من قضایا یلزم لذاته قول آخر
چون فراغ شد از بحث قضایا که موقوف علیه حجت بود شروع کرد در مبحث حجت و حجت استدلال
بحال شیء بر حال شیء است و این حجت بر قسم است قیاس و استقراء و تمثیل بوسط آنکه استدلال
بحال شیء بر حال شیء استدلال بحال کل بر حال جزئیات که این جزء جزء جزء او است و این را
قیاس میگویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بحال کل که فاعل است مثلا بر حال جزئیات که زید است

غیر گویند که تیدش ضرورت نیست مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است و مرفوعست
پس نتیجه اینست که زید متحرک است یا انست که استدلال بحال جزئی بر حال کلی است که این
قیاس جزئی است بکلی نتیجه این است که استدلال بحال جزئی بر حال کلی است که این
و فرس و تیر و غیرهم در حال صنع و حرکت مثل یحیی اند چنین که چون حیوان در حال صنع
و حرکت مثل یحیی است پس استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر که مندرج است
هر دو در تحت کلی مانند و این مثل گویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بحرمت خمر استدلال
خواهیم کرد بحرمت نبیذ بواسطه آنکه وجه حرمت خمر اسکار است و این اسکار مشترک است
در نبیذ خمر پس نبیذ نیز حرام باشد و چون قیاس قضیه تغییر نوع و اسم قرار مثل قضیه
طرد نتیجه قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد قیاس را باین که قولیست مؤلف
مؤلف از قضایا که لازم آید از ذلک قول دیگر بعضی اعتراض کرده اند که قول بقولیت
مشترک است میان مرکب ملفوظ و مرکب معقول و استعمال لفظ مشترک در تعاریف کاهی جایز نیست
جواب آنست که استعمال لفظ مشترک در تعاریف کاهی جایز نیست که بیان از روی معنی
خلاف مقصود باشد بعضی چیزها که ذهن بسان صورت مشکل بخلاف مقصود شود اما در صورتی
که بیان از روی معنی اراده نماید که جایز است و این از این قبیل است و بعضی اعتراض کرده اند که
قول غیر است از مؤلف بواسطه آنکه مؤلف نیز غیر مرکبست جواب اینست که مؤلف مستعمل
نیست بواسطه آنکه مؤلف مرکبست که میانه اجزاء او الفت و مناسبتی و فعل اعم است پس از
مؤلف تبیین است بر تیزی که هر دو مرکب را شامل نمیگویند بلکه هر دو مرکبی که میانه اجزاء آن
مناسبتی و قیاس میگویند و قول جنسیت شامل جمیع اقوال مؤلف از قضایا که گفت قضیه
بسیط نظر بعکس او بدرست بواسطه آنکه او مؤلف از قضایا است یا نه لذا قول آخر
گفت قیاس مساوات بدرست و قیاس مساوات آنست که متعلق محمول او در قضیه اول موضوع

لازم در قضیه ثانی مثل الف مساوی ب و ب مساوی ج قیاس نتیجه دهد که الف مساوی ج و بعضی
از قیاس لازم بدرست و بواسطه آنکه اگر چه صادق است بدرستی که قولیست مؤلف از قضایا
لازم مر آید از او قولی دیگر اما نه لذاته بلکه بواسطه قضیه خارجیه مثل آنکه مساوی
آن شیء است که اگر لازم است و باشد بر جمیع قیاس مساوات صحیح باشد و قضیه صحیح مثل
آنکه نصف مر نصف آن شیء است بلکه مع اول است و بعضی اعتراض کرده اند که بعضی از تعریف
نتیجه مرکبه نسبت بعکس بواسطه آنکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم مر آید از
قول دیگر بعضی جواب کفته اند که مؤلف مرکب از قضایا یا از قضیه صحیحه است و قضیه
مرکبه از قضیه صحیحه نیست بواسطه آنکه یک جزء او دوام است یا لا ضرورت و آن کاذبست
بقضیه دیگر و بعضی دیگر اعتراض کرده اند که جواب که اگر کاذب لا دوام مفهوم لا دوام
کسی خبر بر وصاف نمی آید بود که قولیست مؤلف از قضایا صحیحه و حال آنکه قضیه مرکبه قیاس
نیست و از تعریف بعضی عدول کرده اند انیز جواب و جواب خبر کفته اند که تعریف بر قول اخر
تعریف همه است یعنی لازم آید یک قول و عکس قضایا مرکبه دو قولست و بعضی دیگر
اعتراض کرده اند که بعضی از قضایا مرکبه عکس انسان کاه هست که قولیست مثل
و فیتال موجبتان و وجودیتان موجبتان که منعکس نشوند بطلقه جاهه و جواب
کفته اند که تعریف کرده اند و قیاس را باین که قولیست مؤلف از قضایا که لازم آید از
قولی دیگر بغیر این مؤلف فرجیشانه مؤلف لازم آید قولی دیگر و طلقه جاهه لازم نیاید و فیتال
دو وجودیتان نه حیث انه مؤلف بلکه از جزء اول الشکل لازم آمده فان کان اذا کورا
فیه بما دته و هیئته فاستثنی بیوا کر این قول آخر که تحریر است مذکور شد و قیاس را مؤلف
یعنی طرفین نتیجه مذکور بیش در قیاس و هیئت یعنی ترتیب نسبت مذکور در قیاس اگر چه

و موضوع الکبری فهو الشکل الاول او محمولها فالثانی او موضوعها فالثالث
او عکس الاول فالرابع و قیاس را بعضی ترکیب از وسط حد یا شکل است و حد
وسط یا محمولست در صغری و موضوعست در کبری از این شکل اول میگویند شکل العام تغیر
و کل متغیر حادث است فی العالم حادث و چون این شکل بدیهی الانتاج است از جهت این شکل
اول میگویند بواسطه آنکه اول مرتبه طبیعی رعایت او میکند و یا حد وسط محمول است در
صغری و هم در کبری و این شکل ثانی میگویند بواسطه آنکه شرکت با شکل اول در صغری
دارد که حد وسط در صغری و موضوعست و در کبری محمول است و بواسطه آنکه
شکل ثالث بر صغری و صغری موضوعست و موضوع اشرف است از محمول بواسطه آنکه
موضوع ذات است و محمول صفت و ذات اشرف از صفت یا است که حد وسط در صغری
هم در صغری و هم در کبری و این شکل ثالث میگویند بواسطه آنکه شرکت با شکل اول
در کبری بیان که حد وسط موضوعست در کبری بعکس اول که موضوع در صغری محمول
در کبری است این شکل رابع است بواسطه آنکه شرکت با شکل اول در صغری و
کبری و شرطه و الاول ایجاب الصغری و فعلیتها و کلیة الکبری
و شرط کرده شده است در شکل اول ایجاب صغری و فعلیت صغری بواسطه آنکه تا صغری
مندرج شود در تحت اوسط تا متعدی شود حکم از وسط با صغری بواسطه آنکه در کبری حکم
باین چیز که متصف شود باوسط بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع در وسط
بالفعل میباید پس باید که صغری چیزی باشد که متصف باوسط شود و مندرج باشد
در تحت اوسط پس لازم آید تعدیه حکم از اوسط با صغری و نیز میباید که فعلیه باشد
بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه باشد اتصاف او باوسط بالامکان خواهد بود پس لازم
نخواهد بود که مندرج در تحت اوسط نیز چه شاید که امکان فعلیه پیدا نکند و کلیه کبری نیز

حکم مؤلف باشد این را قیاس استثنائی میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر کلمه استثنا که
و قیاس استثنائی مرکب از دو قضیه میباشد که شرطیه و یکی وضعیه مقدم که شیء وضع باشد
یا وضع تالی که شیء رفع مقدم باشد اما این که وضع مقدم شیء وضع تالی باشد مثل کلما کان
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود و اما که شیء رفع مقدم مثل کلما
کان الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس موجود فالشمس لیس بطالعة و الاول فاقتران
حملی او شرطی صغری را بکبری شیء نتیجه دهد که در شکل و قیاس باشد و بیشتر این را اقتران
اقترانی میگویند و دیگر اقتران است که آن میگویند که حد وسط تقارن بهر دو جزء مطلوب
شده است و قیاس استثنائی را اقترانی مقدم داشت در تعریف و تقسیم بواسطه
آنکه مفهوم او وجودی و مفهوم این عدمی و اقترانی را در احکام مقدم داشت بواسطه
آنکه او اقل اجزاء است و احتیاج او قیاس اقترانی اما آنکه هر دو حمل اند این را اقترانی
حملی میگویند و اگر جزء باشد اعم از آنکه جزئی او هر دو شرطیه باشند یا حملیه و دیگر شرطیه
باشد این را قیاس اقترانی شرطی میگویند و موضوع المطلوب الحملی استیر اصغر محمول اکبر
اقترانی حملی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی بوجهی که قبل از این مذکور شد و موضوع مطلوب که
نتیجه است از جمله نهاده اند او را اصغر و محمول مطلوب را اکبر اما موضوع مطلوب را اصغر
گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اخص از محمول میباشد و محمول مطلوب را اکبر میگویند
بواسطه آنکه محمول اکثر اوقات اعم از موضوع میباشد و اعم چون اکثر افراد است گویا اکبر است
و المتکرر اوسط و اخیر که مکرر میشود و میانه جزئین فقط او را اوسط میگویند و مقابله
الاصغر الصغری و الاکبر الکبری و این قضیه که مشتمل بر صغریست آن را صغری میگویند
و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است آن را کبری میگویند و الاوسط اما محمول الصغری

شرط است بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد لازم نخواهد آمد که صغری نیز اوسط بواسطه
آنکه نقیض مکنوه جایز باشد شاید که کبری صغری باشد لینتج الموجبتان مع الموجبة
الکلیة الموجبتین ومع السالبة الکلیة السالبتین بالضرورة و نتیجه دو
موجبتان یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه یا موجبه کلیه کبری و موجبتان یعنی موجبه جزئیه و موجبه
کلیه یا موجبه کلیه هرگاه که صغری و کبری هر دو موجبه کلیه نباشند و اما موجبه جزئیه
که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه و هم چنین در صغری صغری موجبه کلیه
و موجبه جزئیه با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبتین میدهد یعنی سالبه کلیه و سالبه جزئیه
اما سالبه کلیه کاهی که صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه و اما سالبه جزئیه کاهی که صغری
موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه اشاره بشکل اول محصورات اربع نابه است
صیاغت و هم بین جهت که محصورات اربع صیاغت هرگاه که در یکدیگر ضرب کنند سانزده
احتمال حاصل شود موجبه کلیه با موجبه کلیه موجبه جزئیه با سالبه کل سالبه جزئیه با موجبه
جزئیه موجبه کلیه با موجبه جزئیه سالبه کل با سالبه جزئیه سالبه کل با موجبه کل موجبه جزئیه با
کلیه با سالبه جزئیه با سالبه جزئیه موجبه کل با موجبه جزئیه سالبه کل با سالبه جزئیه پس باعتبار
ثبت احتمال اما دوازده و از این احتمالات ساقط میشود و هشت شرط اول اما
صغری است صغری سالبه کل با چهار با صغری سالبه جزئیه با چهار و از قید کلیه کبری چهار
و کبری ساقط میشود و صغری موجبه کلیه با کبری موجبه جزئیه صغری موجبه کل کبری جزئیه صغری جزئیه
جزئیه کبری موجبه جزئیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه جزئیه پس از این احتمالات مذکوره چهار
مانده صغری موجبه کلیه کبری موجبه کل صغری موجبه کل کبری سالبه کل صغری موجبه
جزئیه کبری موجبه کل صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کل و این طریق اسقاط است و اما طریق
تحصیل آنست که شرط است که صغری موجبه و کبری کلیه صغری که موجبه نیز موجبه کلیه

میباشد و موجبه جزئیه و کبری که کلیه نیز سالبه کل خواهد بود و صغری
هرگاه ضرب کنیم سه و دو کبری چهار احتمال میشود و صغری که بر هر دو موجبه کل صغری موجبه کل
کبری سالبه کل و صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کل صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کل و
الثانیة اختلاف فیهما فی الکیف وکلیة الکبری در شکل ثانی شرط کرده
شده است اختلاف دفعه نیز در کیف یعنی اگر کبری موجبه باشد کبری سالبه باشد و عکس نماید
که هر دو موجبه نباشد و هر دو سالبه که اگر هر دو موجبه باشند اختلاف در نتیجه لازم نمی آید مثلا
هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان و کل ناطق حیوان حق ایجابیست که کل انسان ناطق و اما هرگاه
که بجای کل ناطق کل فرس گوئیم حق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس لیس
دو جهت لازم نیست کنیم بهیئت شکل اول هرگاه حق ایجابیست و هرگاه حق سلب
می آید که آن موجبه عقیم است و دو سالبه نیز نتیجه میدهد
ترتیب کنیم هرگاه حق ایجابیست و هرگاه حق سلب مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان ناطق و کل فرس
فرس ناطق نتیجه حق ایجابیست که کل انسان ناطق و هرگاه که بجای لا شیء من الانسان ناطق نتیجه گوئیم لا شیء من
الفرس بحق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس لیس بناطق و سالبه نتیجه
آنکه هرگاه ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید و اختلاف سبب عقیم است و تحقیق شرط
شکل ثانی کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد هرگاه حق ایجابیست و هرگاه سلب مثلا هرگاه
که گوئیم کل انسان ناطق و بعض الحیوان لیس بناطق حق ایجابیست که کل انسان حیوان و
که بعض الحیوان بعض الفرس گوئیم حق سلبیست که لا شیء من الانسان بفرس مع دوام
الصغری و انعکاس سالبة الکبری و باین شرط که اختلاف در کیف
احد الشرطین دوام صغری با انعکاس سالبه کبری است بیاید که صغری دوام
آنست که صغری ضروریه باشد یا دائمه و مراد بانعکاس سالبه کبری آنست که سالبه کبری منعکس

نمود اگر نه کبری موجبه باشد و دوام صغری با انعکاس سالبه کبری شرط است بواسطه آنکه اگر
هر دو ضروریه یا مطلقه و نیز یعنی صغری ضروریه دائمه نباشد یکی از قضایا سیزده گانه خواهد
بود و حق آنها شرط خاصه است و سالبه کبری منعکس نشود یعنی یکی از آنها منعکس
نباشد پس یکی از قضایا نسعه خواهد بود و حق آنها و قیلیه است و هرگاه که شرط خاصه
صغری با باقیه کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید که موجبه عقیم است مثلا هرگاه
که گوئیم لا شیء من المنخسف بقمر ما دام منخسفا و دائما و کل قمر مضیء بالضرورة فی وقت الاستنارة
ایجابی است که کل منخسف قمر و هرگاه که بجای کل قمر مضیء کل شمس مضیئة گوئیم حق سلب است
که لا شیء من المنخسف بشمس پس هرگاه ترکیب کنیم شرط خاصه با باقیه اختلاف حاصل
شود پس نتیجه ندهد و هرگاه که حق سلب عقیم است نتیجه نخواهد داد بواسطه آنکه عدم انتاج
اخص مستلزم عدم انتاج است وکون الممکنة مع الضروریة او کبری مشروطة
و باین شرط دوام صغری با انعکاس سالبه کبری است میباید که اگر کبری ممکنه نیز صغری
ضروریه نیز و اگر صغری ممکنه نیز کبری ضروریه نیز باشد شرط خاصه یا مشروطه عامه اما اگر کبری
اگر ممکنه نیز صغری میباید که ضروریه باشد بنا بر آنکه معلوم شد از شرط اول که دوام صغری با
انعکاس سالبه کبری میباید و هرگاه که کبری ممکنه نیز کبری یکی از است منعکس الی الوجوه
بود پس دوام صغری میباید یعنی که ضروریه نیز یا دائمه و بنا بر شرط ثانی دائمه هر دو
بواسطه آنکه هرگاه که صغری دائمه نیز و کبری ممکنه اختلاف لازم می آید و اختلاف موجب
عقیم است پس از ترکیب صغری دائمه و کبری ممکنه نتیجه حاصل نشود مثلا هرگاه که گوئیم
کل قمر ابیض دائما و لا شیء من الاسود بالامکان پس حق ایجابیست که کل قمر
رومی و هرگاه بجای لا شیء من الاسود قمر گوئیم لا شیء من الهند حق سلب است یعنی لا شیء من
الاسود بهندی پس صغری دائمه با کبری ممکنه نتیجه ندهد پس انتاج کبری ممکنه در صغری

ضرور و اما این که اگر صغری ممکنه نیز کبری جایز میباید که ضروریه باشد یا مشروطه عامه نیز مشروطه
خاصه بواسطه آنکه درین صورت صغری دائمه نیست پس کبری میباید که یکی از سوابق است
منعکس شود و آن ضروریه و دائمه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه
است اما صغری ممکنه با کبری ضروریه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه مستلزم بود با دائمه و عرفیه
عامه و عرفیه خاصه نمیتواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید اما صغری ممکنه و کبری دائمه بواسطه
آنکه هرگاه که گوئیم کل قمر اسود بالامکان و لا شیء من الرومی باسود دائما حق ایجابیست که کل قمر
رومی و هرگاه که بجای لا شیء من الرومی لا شیء من الزنگی گوئیم حق سلب است یعنی لا شیء من الرومی
بزنگی و هرگاه که بدائمه که حق از عرفیه عامه است منتج باشد پس با عرفیه نیز منتج خواهد بود
بواسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج است اما آنکه صغری ممکنه با کبری عرفیه خاصه
نمیتواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید که موجبه عقیم است مثلا هرگاه که گوئیم لا شیء
من المنخسف بمظلم بالامکان و کل منخسف مظلم دائما ما دام منخسفا لا دائما حق ایجابیست یعنی
کل منخسف منخسف و هرگاه که بجای کل منخسف کل منکسف ما دام منکسفا لا دائما که گوئیم حق
سلب است که لا شیء من المنخسف بمنکسف لینتج الکلیتان سالبة کلیة والخلف
فی الکم ایضا سالبة جزئیة ضروب محتمله در شکل ثانی نیز شانزده است بواسطه
آنکه در صغری محصورات اربع محتمل است و در کبری نیز محصورات اربع محتمل است و چهار در چهار
هرگاه ضرب کنیم شانزده حاصل میشود و بعینه اختلاف در کیف هشت احتمال بیرون رود
صغری موجبه کل کبری موجبه کل و موجبه جزئیه و صغری موجبه جزئیه با کبری موجبه کل و موجبه
جزئیه صغری سالبه کل کبری سالبه کل و سالبه جزئیه صغری سالبه جزئیه با کبری سالبه کل و سالبه
کل و بعینه کلیه کبری چهار دیگر بیرون میرود و این که کبری موجبه جزئیه باشد یا صغری سالبه کل و سالبه
جزئیه این که کبری جزئیه باشد یا صغری موجبه کل و موجبه جزئیه پس دوازده احتمال بیرون رفت و چهار

دیگر ما صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه صغری سالبه کلیه و کبری
موجبه کلیه و صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه و مراد بقول مصنف الشیخ الکلیات ان سالبه
کلیه است که موجبه کلیه صغری سالبه کلیه و کبری سالبه کلیه صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه
کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه کلیه مثال موجبه کلیه صغری سالبه کلیه کبری کل انسان حیوان
و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر و مثال سالبه کلیه کبری با موجبه کلیه صغری
و لا شیء من الانسان بفرس و کل فرس صهال نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بفرس و مختلفان
در کم نتیجه میدهد که سالبه جزئیه یعنی موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه میدهد مثال
بعض الانسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر و سالبه جزئیه
صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل بعض الحیوان لیس بانسان و کل فرس
نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بفرس الخلاف و علی الکبری غیر منتج کلیتان
سالبه کلیه و مختلفان در کم سالبه جزئیه بدلیل خلف ثابت میشود که مراد بدلیل خلف
اینست که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری از یکی اگر بسازیم بواسطه آنکه جواب
درین شکل سالبه است پس نقیض او که موجبه باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل
اول واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت آن دارد که در جمیع صورت شکل اول
جاری شود و اما جزئیه او در ضرب اول بواسطه آنکه میگوییم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر
بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه
جزئیه است صادق شود بعض الانسان حجر و هرگاه که این صادق باشد صغری شکل اول
واقع شود و اما جزئیه او در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوییم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر
بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر و بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه
جزئیه است صادق شود بعض الانسان حجر و هرگاه که این صادق باشد صغری شکل اول واقع شود و اما
جزئیه او در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوییم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که
بعض الانسان لیس بحجر و بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صادق شود
بعض الانسان حجر و هرگاه که این صادق باشد صغری شکل اول واقع شود و اما جزئیه او در ضرب رابع
فلیکن جزئیه و بواسطه او الصغری ثم الترتیب ثم النتیجة و دلیل عکس صغری
پس عکس ترتیب باین طریق که عکس صغری را اگر بسازیم و کبری را صغری سازیم پس
نتیجه میدهد و آن نتیجه را عکس کنیم ما بمطلوب حاصل شود و جاری نیست الا در ضرب که صغری

لا شیء من الانسان فی جزئیه بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود و آن بعض
الانسان فرس و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری این ضرب که کل فرس صهال است بسازیم
و خبر میگوییم بعض الانسان فرس کل فرس صهال نتیجه میدهد که بعض الانسان صهال و اما
سالبه صغری است که لا شیء من الانسان بصهال و اما جزئیه او در ضرب ثانی بواسطه آنکه
میگوییم بعض الانسان فی حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر و اما
نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه که این
صغری سازیم و کبری این ضرب را یعنی لا شیء من الحجر بحیوان را کبری سازیم گوییم کل انسان حجر
و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان فی حیوان و این مناقض صغری است که بعض الانسان
حیوان و اما جزئیه او در ضرب رابع بواسطه آنکه میگوییم بعض الحیوان لیس بانسان
و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق و بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد
نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه که این صادق باشد
نتیجه را صغری میسازیم و کبری این ضرب رابع را یعنی کل ناطق انسان را کبری سازیم و خبر میگوییم کل
حیوان ناطق و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که کل حیوان انسان و این مناقض صغری است که
بعض الحیوان لیس بانسان و این محال که در جمیع این صورتها که لازم آمده است از نتیجه قیاس
نیست بلکه بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بهترین الاشکال است و اگر کبری نیست بواسطه
آنکه کبری مفروض قبل قضیه است پس از صغری که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود پس نقیض
نتیجه باطل باشد پس نتیجه حق باشد و مطلوب و دلیل عکس کبری در ضرب رابع و دلیل عکس صغری آن موجبه
بواسطه آنکه صلاحیت داشته باشد آن صغری بعد از عکس کبری که صغری شکل اول واقع شود
صغری شکل اول میباید که موجبه باشد چنانچه گذشت نیز میباید که کبری این شکل سالبه کلیه باشد
تا آنکه منعکس شود سالبه کلیه که صلاحیت آن داشته باشد که کبری شکل اول واقع شود چه کبری

شکل اول میباید که کلیه نیز پس عکس کبری در ضرب رابع که مرکبست از سالبه کلیه صغری
و موجبه کلیه کبری جاری شود بواسطه آنکه چون کبری او موجبه کلیه است منعکس خواهد شد
بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه صلاحیت کبروی شکل اول ندارد و صغری او چون سالبه
کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صغری اول واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب
ثانی شکل اول جاری نباشد و در ضرب رابع شکل ثانی مرکبست از سالبه جزئیه صغری و موجبه
کلیه کبری نیز دلیل عکس جاری نیست بهمین بیانی که در ضرب مذکور شد اما در ضرب اول
که شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب اول این شکل مرکبست از صغری موجبه کلیه
و کبری سالبه کلیه پس کبری او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس میشود بسالبه کلیه
شکل اول واقع تواند شد و صغری او چون موجبه است صلاحیت آن خواهد داشت که
بعد از عکس کبری صغری شکل اول واقع شود مثلا هرگاه که گوییم کل انسان حیوان و لا شیء
من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب
را که لا شیء من الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان بحجر و خبر میگوییم که کل انسان حیوان
و لا شیء من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر و بهمین بیان مذکور دلیل عکس
کبری در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکبست از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری جاری
مشاهده کرده که گوییم بعض الانسان فی حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب را که لا شیء من الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان
بحجر و خبر میگوییم که بعض الانسان حیوان و لا شیء من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحجر بواسطه او الصغری ثم الترتیب ثم النتیجة و دلیل عکس صغری
پس عکس ترتیب باین طریق که عکس صغری را اگر بسازیم و کبری را صغری سازیم پس
نتیجه میدهد و آن نتیجه را عکس کنیم ما بمطلوب حاصل شود و جاری نیست الا در ضرب که صغری

صلاحیت داشته باشد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و کبری آن ضرب نیز میباید
که صلاحیت آن داشته باشد که صغری شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس در
ضرب اول شکل ثانی که مرکبست از موجبه کلیه صغری است و سالبه کلیه کبری جاری نباشد
چه که صغری او چون موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری
شکل اول واقع نمیتواند شد چنانچه معلوم شد و کبری او چون سالبه کلیه است نیز صغری
شکل اول واقع نمیتواند شد چنانچه معلوم شد که صغری شکل اول میباید که موجبه باشد
پس عکس صغری را قرار میدهیم بنتیجه در ضرب اول شکل ثانی جاری باشد و در ضرب ثالث نیز
که مرکبست از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری جاری نیست بهمین بیانی که گذشت
و در ضرب رابع که مرکبست از سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نیز جاری نیست بواسطه
آنکه اگرچه کبری این ضرب بواسطه آنکه موجبه است صلاحیت آن دارد که صغری شکل اول
واقع شود اما صغری او که سالبه جزئیه است منعکس نمیشود و بر تقدیری که منعکس شود صلاحیت
آن ندارد که کبری شکل اول واقع شود اما در ضرب ثانی که مرکبست از سالبه
کلیه صغری و موجبه کلیه کبری جاری است بواسطه آنکه چون کبری این ضرب موجبه است
نمیتواند بود که صغری او شکل اول واقع شود و صغری او چون سالبه کلیه است
و سالبه کلیه کنفسها منعکس میشود و صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول
واقع شود مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من الانسان فی الفرس و کل صهال فرس نتیجه میدهد که
لا شیء من الانسان بصهال بواسطه آنکه عکس میکنیم صغری این ضرب را که لا شیء من الانسان
بفرس است بلا شیء من الفرس بانسان و این عکس را که لا شیء من الفرس بانسان است
کبری میسازیم و کبری این ضرب را که کل صهال فرس است صغری میسازیم و خبر میگوییم که
کل صهال فرس و لا شیء من الفرس بانسان نتیجه میدهد که لا شیء من الصهال بانسان و این

بدین نتیجه عکس میکنیم ما شرب الانسان فی الصهال و هو المطلوب و فی الثالث ایجاب الصغری
و فعلیتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیت صغری شرط است اما ایجاب بواسطه
ساکنه اگر صغری سالبه باشد کبری ایجابیه خواهد بود یا سالبه و بهر تقدیر خلاف لازم آید
که موجب عقیم است اما هرگاه که موجبه باشد مثل لا شیء من الانسان بفرس و کل انسان
حیوان اینجا حق این است که کل فرس حیوان و هرگاه که در کبری کلی حیوان ناطق نیز میگوییم
که کل انسان ناطق حق سلب است که لا شیء من الفرس بناطق است و هرگاه که سالبه باشد
گاه حق ایجاب و گاه سلب است مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من الانسان بفرس حق این است
الانسان فی الصهال حق ایجاب است که کل فرس صهال و هرگاه که کبری صهال خارج میگوییم
که لا شیء من الانسان بحمار حق سلب است که لا شیء من الفرس بحمار بجهت تغیر شرط بواسطه
آنکه هرگاه که صغری ممکنه باشد حکم متغیر نمیشود از اوسط بصغری بواسطه آنکه در کبری
گرد نمیگردیم بر این چیزی که صادق است بر او اوسط بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات
موصوف بوصف عنوانی بالفعل میباید پس هرگاه که در صغری حکم کرده باشیم بایجاب
که صادق است بر صغری بر او بالامکان پس اصغر در تحت اوسط مندرج نباشد و حکم ایجابی
شود بر اصغر اینجا در فرض خود گوییم کل حمار رکوب زید بالامکان و کل حمار ناهق میگوییم
گفت که کل رکوب زید ناهق بواسطه آنکه صغری ممکنه نیست و کلیه احدهما
و ناچار است از این شرط در کلیه احدهما صدقتین که اگر هر دو جزئی باشند احتمال دارد
که بعضی از او بحمل که محکوم علیه است یا بر غیر آن بعضی که محکوم علیه است یا صغری
لازم نیاید احتمال حکم از او سط بصغری مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس
حکم از بعضی حیوان که فرس است متعدی نشده بعضی حیوان که محکوم علیه است یا نیاید
ینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة و بالعکس موجبة جزئیة تا نتیجه

و موجبتان که موجبه کلیه صغری است با موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری است با
موجبه کلیه کبری و عکس بعض لیکن نه که موجبه کلیه صغری است با موجبه جزئیه کبری و موجبه
جزئیه و مع السالبة الکلیة بغیر این موجبتان که موجبه کلیه و موجبه جزئیه با
سالبه کلیه او الکلیة مع الجزئیة بغیر موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه
کبری سالبه جزئیه بغیر نتیجه سالبه جزئیه میدهد پس هر ذره محمله در شکل ثالث حکم
بواسطه آنکه صغری مستوی اند و دیگر خصوصیات ارتفع باشد پس صغری چهار احتمال دارد و کبری
نیز چهار احتمال جدا کرده چهار در چهار هرگاه که ضرب کنیم شانزده احتمال میشود پس بقیه باب
صغری در شکل ثالث بیرون رفت صغری سالبه کلیه با چهار کبری صغری او سالبه جزئیه
چهار کبری و از قید کلیه احتمال چهار رفت موجبه جزئیه صغری با موجبه جزئیه کبری و موجبه
جزئیه صغری با سالبه جزئیه کبری پس شش احتمال ماند صغری موجبه کلیه با کبری موجبه کلیه
موجبه جزئیه یا سالبه کلیه سالبه جزئیه صغری با موجبه جزئیه با کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه
این طریق استقامت اما طریق تحصیل بر حکم آنکه از ایجاب صغری دو قسم حاصل میشود صغری
موجبه کلیه و موجبه جزئیه و از کلیه احدهما یک قسم حاصل شد که هر دو کلیه صغری یا صغری کلیه
باشد و کبری جزئیه و یا صغری جزئیه باشد و کبری کلیه و آن دو اول را هرگاه با سالبه جزئیه
شش ضرب کامل میشود صغری موجبه کلیه چهار احتمال کبری صغری موجبه جزئیه چهار احتمال
کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه بالخلف چون شکل اول بدین نتیجه نتیجه در اینجا
احتیاج بدلیل نبود و اما شکل ثالث چون بدین نتیجه نتیجه در اینجا احتیاج بدلیل
است و دلیل خلف جاریست و جمیع ضروب شکل ثالث در اینجا بدلیل خلف نتیجه است که نقیض
نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری حاصل چون موجبه است صغری سازیم تا نتیجه
دهد که مستلزم مطلوب است مثلا هرگاه که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه مثل ج ب

و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من ب
و اگر این را کبری سازیم صغری حاصل میشود صغری سازیم و میگوییم که کل ج ب و لا شیء من ب ا این نتیجه
میدهد که لا شیء من ج ا و این مناقض کبری است که کل ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد
و کبری موجبه کلیه در اینجا دلیل خلف بدیهیست مثل بعض ج ب که کل ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه
و کبری موجبه جزئیه در این صورت نیز خلف بدیهیست مثل کل ج ب و بعض ج ا نتیجه میدهد
که بعض ب ا بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من ب
و اگر این را کبری سازیم صغری حاصل میشود صغری سازیم و میگوییم کل ج ب و لا شیء من ب ا
نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و این مناقض کبری است که بعض ج ا و هرگاه که صغری موجبه
کلیه و کبری سالبه کلیه پس دلیل خلف بدیهیست مثل کل ج ب و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد
که بعض ب پس که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود و این را کبری سازیم
و صغری حاصل میشود صغری سازیم و میگوییم کل ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که کل ج ا و این
مناقض کبری حاصل است که لا شیء من ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه
کلیه در اینجا نیز دلیل خلف بدیهیست مثل بعض ج ب و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد پس اگر
این صادق نباشد نقیض کل ج ب است صادق خواهد بود و این را کبری سازیم و صغری
حاصل میشود صغری سازیم و میگوییم که بعض ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض
کبری است که لا شیء من ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه جزئیه در اینجا
نیز دلیل خلف بدیهیست مثل کل ج ب و بعض ج ا نقیض پس که اگر این صادق

ثبات نقیض او صادق خواهد بود که کل ب و این را کبری سازیم و صغری حاصل میشود
میسازیم و میگوییم که کل ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که کل ج ا و این مناقض کبری است که بعض ج ا
و این مناقض نتیجه با کبری حاصل و جمیع ضروب مستند بواسطه بدیهیه شکل قیاس منتج
بواسطه آنکه او شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاجست و بواسطه آنکه صغری هم
منتج بواسطه آنکه مفروض الصدقست پس اگر کبری خواهد بود که نقیض نتیجه است پس نقیض
نتیجه کاذب پس نقیض صادق خواهد بود او عکس الصغری باید است که صغری را عکس کنیم تا
ری شکل اول شود و منتج مطلوب باشد عکس صغری کاهیست که صغری موجبه جزئیه
صغری شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد که کبری شکل اول تواند بود و این در چهار
ضرب میرود صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه
جزئیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه و در صغری موجبه کلیه کبری
موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه او العکس ثم القیاس ثم النتیجة یا است که
کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب یابد در شکل اول شود و نتیجه دهد پس عکس نتیجه کنیم
تا مطلوب حاصل شود و این کاهیست که کبری موجبه جزئیه و صغری کلیه باشد که عکس ترتیب
کنند موجبه صغری شکل اول واقع تواند شد و کبری شکل اول واقع تواند شد
و این در موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و موجبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری
میرود بواسطه آنکه در این هر دو صغری کلیه است و کبری موجبه است و در باقی ضروب
و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلیه مثل کل ج ب و کل ب ا بعض
ب بواسطه آنکه کل ج را که عکس میکنیم بعض ا ج میشود و این صغری میسازیم
و صغری حاصل را کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ج و کل ج ب نتیجه بعض ا ب و این منعکس
بعض ب ا و هو المطلوب و در این قیاس هرگاه صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه

وفي الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما كلية احدهما

شرط کرده‌اند در شکل رابع احد الشرطین یا ایجاب هر دو یا کلیة صغری یا اختلاف ایشان
در کیف یا کلیة احدهما بواسطه آنکه اگر این دو شرط نباشد نتیجه نمیدهد چه هر گاه این
دو شرط نباشد هر آینه مقدمتین فاسد یا هر دو سالبه خواهد بود یا هر دو موجبه و صغری
جزئیه یا اختلاف در کیف یا جزئیتین مقدمتین و هر یک از این اختلاف لازم می‌آید
که موجب عقیم است اما آنکه هر دو سالبه باشند مثل لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء
من الحمار بانسان حق است و هر گاه که بجای لا شیء من الحمار بانسان حق است و هر گاه
که بجای لا شیء من الحمار بانسان گوئیم لا شیء من الصاهل بانسان حق است اما آنکه هر دو
موجبه باشند یا جزئیه صغری مثل بعض الحیوان انسان و کل انسان حق حیوان انسان حق است
که کل انسان ناطق و اگر بجای کل ناطق انسان گوئیم حق است که لا شیء
من الانسان بفرس اما آنکه هر دو مختلف باشند در کیف یا جزئیه هر دو صغری موجبه
باشد مثل بعض الناطق انسان و بعض الحیوان لیس بناطق حق است که بعض
الانسان حیوان و اگر بجای بعض الحیوان لیس بناطق بعض الفرس لیس بناطق گوئیم حق است
که آن بعض انسان لیس بفرس است یا کبری موجبه باشد مثل بعض الانسان لیس بفرس
و بعض الحیوان انسان انسان حق است که آن بعض الفرس حیوان است و اگر بجای بعض
الحیوان انسان بعض الناطق انسان گوئیم حق است که آن بعض الفرس لیس بناطق است
و ضرب پنجم در شکل رابع هشت است بواسطه آنکه درین شکل شانزده احتمال میدهد احتمال
یقینی ایجاب مقدمتین ساقط میشود هر دو سالبه کلیه هر دو سالبه جزئیه صغری سالبه کلیه
کبری سالبه کلیه و یقینی کلیه صغری و دو احتمال ساقط میشود صغری موجبه جزئیه با کبری موجبه کلیه
یا موجبه جزئیه و یقینی اختلاف در کیف یا کلیة احدهما و احتمال ساقط میشود صغری سالبه

وزیر

سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه یا صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه جزئیه پس این دو کبری
مانده هشت ضرب اول صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه ضرب ثانی صغری موجبه کلیه
کبری موجبه جزئیه ضرب ثالث صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب رابع صغری موجبه
کلیه کبری سالبه کلیه ضرب خامس صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه ضرب سادس صغری
سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه ضرب سابع صغری موجبه کلیه کبری سالبه جزئیه ضرب ثامن
صغری سالبه کلیه کبری موجبه جزئیه لینتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية
مع الثالثة الكلية والثالثان مع الموجبة الكلية وكلية ما مع الجزئية
موجبة جزئية ان لم يكن سلب والا فسالبة نتیجه دهد موجبه کلیه صغری با موجبه
کلیه کبری یا موجبه جزئیه کبری یا با سالبه کلیه کبری یا با سالبه جزئیه کبری و نتیجه دهد موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری و نتیجه دهد سالبتان غیر سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری
یا سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری موجبه
جزئیه اگر بحکم ایجاب از مقدمتین سالبه نباشد و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه
است و این در ضرب ثالث است تا سالبه جزئیه است این در باقی ضروب
با تکلف نتاج شکل رابع بدلیل خلف ثابت میشود و دلیل خلف در پنج ضرب اول
میرود و اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج آنکه اگر این صادق نباشد
نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود مثل لا شیء من ج و این با کبری سازیم
بواسطه آنکه کلیه است و صغری ضرب اول را چون موجبه است صغری سازیم و میگوییم
که کل ب ج و لا شیء من ج انتیجه میدهد که لا شیء من ب و این منعکس میشود بلا شیء من
اب و این مناقض کبری است که کل اب و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج و بعض اب

سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه یا صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه جزئیه پس این دو کبری
مانده هشت ضرب اول صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه ضرب ثانی صغری موجبه کلیه
کبری موجبه جزئیه ضرب ثالث صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب رابع صغری موجبه
کلیه کبری سالبه کلیه ضرب خامس صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه ضرب سادس صغری
سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه ضرب سابع صغری موجبه کلیه کبری سالبه جزئیه ضرب ثامن
صغری سالبه کلیه کبری موجبه جزئیه لینتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية
مع الثالثة الكلية والثالثان مع الموجبة الكلية وكلية ما مع الجزئية
موجبة جزئية ان لم يكن سلب والا فسالبة نتیجه دهد موجبه کلیه صغری با موجبه
کلیه کبری یا موجبه جزئیه کبری یا با سالبه کلیه کبری یا با سالبه جزئیه کبری و نتیجه دهد موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری و نتیجه دهد سالبتان غیر سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری
یا سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری موجبه
جزئیه اگر بحکم ایجاب از مقدمتین سالبه نباشد و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه
است و این در ضرب ثالث است تا سالبه جزئیه است این در باقی ضروب
با تکلف نتاج شکل رابع بدلیل خلف ثابت میشود و دلیل خلف در پنج ضرب اول
میرود و اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج آنکه اگر این صادق نباشد
نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود مثل لا شیء من ج و این با کبری سازیم
بواسطه آنکه کلیه است و صغری ضرب اول را چون موجبه است صغری سازیم و میگوییم
که کل ب ج و لا شیء من ج انتیجه میدهد که لا شیء من ب و این منعکس میشود بلا شیء من
اب و این مناقض کبری است که کل اب و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج و بعض اب

الموجبة

و این منعکس میشود بلا شیء من ب ج و این مناقض صغری است یعنی بعض ب ج و نیز میتواند
بود که کل ج ا اگر آنکه نقیض نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری را اصلا
بواسطه آنکه موجبه است صغری میسازیم و گوییم بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این
منعکس میشود به بعض اب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیء من اب و لیس خلف در شکل
باقی نمیرود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون نتیجه درین ضرب سالبه جزئیه است پس
نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هر گاه با کبری اصل ضم کنیم موجبه جزئیه
خواهد بود و این نتیجه اگر عکس بکنیم بموجبه جزئیه مناقض صغری اصل سالبه جزئیه است
و جزئیات متضادان نیستند و اما در ضرب سابع بسته آنکه چون نتیجه درین نیز
سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه شود هر گاه که با صغری اصل ضم کنیم با کبری آن را
کبری سازیم و صغری اصلا اصغر سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد بود و هر گاه که این نتیجه را
عکس بکنیم بموجبه جزئیه مناقض کبری اصل خواهد بود بواسطه آنکه در اینجا چون نتیجه
سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه باشد نه با صغری اصل ضم میشود و نه با کبری
اصل اما با صغری بواسطه آنکه صغری اصل سالبه است و صغری شکل اول میباید
که موجبه باشد و اما با کبری بواسطه آنکه کبری اصل جزئیه است و کبری شکل اول میباید که
کلیه باشد و بعکس الترتیب ثم النتیجة یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل رابع را
بعکس ترتیب به آنکه صغری را اکبر سازیم و کبری را اصغر سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا
حاصل شود و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب ثالث و در ضرب
ثامن میرود و در باقی ضروب نمیرود و اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا
آنکه کل اب که کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم
کل اب و کل ب ج نتیجه میدهد که کل ج ا و این منعکس میشود به بعض ج ا و هو المطلوب و اما در

و این منعکس میشود بلا شیء من ب ج و این مناقض صغری است یعنی بعض ب ج و نیز میتواند
بود که کل ج ا اگر آنکه نقیض نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری را اصلا
بواسطه آنکه موجبه است صغری میسازیم و گوییم بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این
منعکس میشود به بعض اب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیء من اب و لیس خلف در شکل
باقی نمیرود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون نتیجه درین ضرب سالبه جزئیه است پس
نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هر گاه با کبری اصل ضم کنیم موجبه جزئیه
خواهد بود و این نتیجه اگر عکس بکنیم بموجبه جزئیه مناقض صغری اصل سالبه جزئیه است
و جزئیات متضادان نیستند و اما در ضرب سابع بسته آنکه چون نتیجه درین نیز
سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه باشد هر گاه که با صغری اصل ضم کنیم با کبری آن را
کبری سازیم و صغری اصلا اصغر سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد بود و هر گاه که این نتیجه را
عکس بکنیم بموجبه جزئیه مناقض کبری اصل خواهد بود بواسطه آنکه در اینجا چون نتیجه
سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه باشد نه با صغری اصل ضم میشود و نه با کبری
اصل اما با صغری بواسطه آنکه صغری اصل سالبه است و صغری شکل اول میباید
که موجبه باشد و اما با کبری بواسطه آنکه کبری اصل جزئیه است و کبری شکل اول میباید که
کلیه باشد و بعکس الترتیب ثم النتیجة یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل رابع را
بعکس ترتیب به آنکه صغری را اکبر سازیم و کبری را اصغر سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا
حاصل شود و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب ثالث و در ضرب
ثامن میرود و در باقی ضروب نمیرود و اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا
آنکه کل اب که کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم
کل اب و کل ب ج نتیجه میدهد که کل ج ا و این منعکس میشود به بعض ج ا و هو المطلوب و اما در

زیرا که در بعضی مواد با هم صادق نمیشوند
چنانچه میگوییم بعض الحیوان انسان
و بعضه لیس بانسان

ضرب ثانی مثل کل ا ب ج و بعض ا ب ب ج بعض ج ا و هو الوسط اما که بعض ا ب که کبری است صغری میسازیم
و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم که بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که
بعض ا ج و این منعکس میشود به بعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثالث مثل لا شیء من
ب ج و کل ا ب فلا شیء من ج ا و هو الوسط اما که کل ا ب که کبری است صغری میسازیم و لا شیء
من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم کل ا ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد که لا شیء
من ج ا و این منعکس میشود به لا شیء من ا ج و هو المطلوب و اما در ضرب ثانی مثل لا شیء من ب ج
و بعض ا ب ب ج بعض ج ا و هو الوسط اما که بعض ا ب که کبری است صغری میسازیم و لا شیء
من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد که
بعض ا ج و این منعکس میشود به بعض ج ا و هو المطلوب و این ضرب را ضرب ثالث
گویند و اما در ضرب رابع و خامس و سابع و سادس و ثامن و تاسع و عاشر و ثانی عشر
نمیدانم اما که عکس ترتیب در این ضروب میدهد و اما در ضرب رابع و خامس و سابع
هو الوسط اما که کبری ضرب رابع و خامس و سابع سالبه است و سالبه صغری شکل اول
واقع نمیشود و اما در ضرب تاسع و عاشر و ثانی عشر که صغری ضرب تاسع جزئیه است و جزئیه
کبری شکل اول واقع نمیشود و اما العقلیه فیه مباحث میگوییم اما که شکل اول
شکل رابع را بعکس مقدمتین میکند عکس صغری را صغری سازیم و عکس کبری را کبری
تا حاصل شود قیاسی بر هیئت شکل اول و منتج و قطع شود این دلیل عکس مقدمتین در ضرب
رابع و در ضرب خامس میرود و در باقی ضروب نمیرود و اما در ضرب رابع مثل کل ج ب
و لا شیء من ب ج فبعض ج ا هو الوسط اما که صغری اصل اما که کل ب ج است عکس میکنیم
به بعض ج ب و کبری را اصلا که لا شیء من ب است عکس میکنیم به بعض ج ب و کبری

اصلا که لا شیء من ب است عکس میکنیم بلا شیء من ب و بعض ج ب نتیجه میدهد که بعض ج ا
ب اما که کبری میگوییم بعض ج ب و لا شیء من ب نتیجه میدهد که بعض ج ا و هو الوسط
در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لا شیء من ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که صغری اصلا که
بعض ب ج است عکس میکنیم به بعض ج ب و کبری اصلا که لا شیء من ا ب است عکس میکنیم
بلا شیء من ب ا و بعض ج ب نتیجه میدهد که بعض ج ا و هو الوسط اما که کبری را میگوییم بعض ا ب
و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و هو الوسط و اما که در باقی ضروب نمیرود و اما
در ضرب اول و ثانی و ثالث اما که چون کبری این ضروب موجبه است و موجبه خواه کلیه و خواه
جزئیه منعکس میشود به موجبه جزئیه که بر شکل اول واقع نمیشود و چه کبری شکل اول سالبه
کلیه میشود و اما در ضرب ثالث و سادس و تاسع هو الوسط اما که صغری این ضروب سالبه است
و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود که اگر این ضروب موجبه است و موجبه منعکس
میشود به جزئیه و ضرب صالحه کبریه اول ندارد و اما در ضرب سابع هو الوسط اما که کبری
این ضرب جزئیه است و ضرب صالحه کبریه شکل اول ندارد و بالی والی الثانی
بعکس الصغری یا بالثانی میگوییم نتایج ضروب شکل رابع را یا بانکه عکس میکنیم شکل رابع
بعکس صغری یا بعکس کبری در ضرب ثالث و رابع و خامس و ضرب سادس حاجت بعکس
ضروب جایز نیست اما در ضرب ثالث مثل لا شیء من ج ب و کل ا ب فلا شیء من ج ا هو الوسط
اما که صغری را اصلا که لا شیء من ب ج است عکس میکنیم بلا شیء من ج ب میگوییم که لا شیء
من ج ب و کل ا ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و هو الوسط اما در ضرب رابع مثل کل ا ب ج
و لا شیء من ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که کل ب ج است عکس میکنیم
بعض ج ب و میگوییم بعض ج ب و لا شیء من ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما در
ضرب خامس مثل بعض ج ا و لا شیء من ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که صغری اصلا که بعض
ا ب ج است عکس میکنیم به بعض ج ب و کبری اصلا که لا شیء من ا ب است عکس میکنیم

عکس میکنیم به بعض ب ا و میگوییم بعض ج ب و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا و هو
الوسط و اما در ضرب سادس مثل بعض ا ب ب ج و کل ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که عکس
میکنیم صغری را که بعض ب ا ب ج است به بعض ج ا هو الوسط اما که صغری سالبه
جزئیه یکی از خاصتین عکس میگوییم بعض ج ا هو الوسط و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا و هو الوسط
و اما در آنکه در باقی ضروب نمیرود و اما در ضرب اول و ثانی و ثالث هو الوسط اما که در ایشان هر دو مقدمه
موجبه است و در شکل اول شرط است اختلاف کیف پس عکس صغری در ایشان نمیرود
و اما در ضرب سابع و ثانی هو الوسط اما که کبری ایشان جزئیه است و در شکل ثانی کلیه کبری
بسیاری پس عکس صغری در ضرب ثانی نمیرود و الثالث العکس الکبری یا بالثانی میگوییم
انتاج ضروب شکل رابع را و شکل ثالث یا بانکه کبرای اصلا عکس میکنیم و عکس
کبری در ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و سابع جایز است و در غیر اینها جایز نیست
اما در ضرب اول و ثانی مثل کل ب ج و کل ا ب یا بعض ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که عکس
میکنیم کل ا ب را یا بعض ا ب را بعض ب ا و میگوییم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه میدهد که
بعض ا ج او هو الوسط اما در ضرب رابع و خامس مثل کل ب ج یا بعض ب ج و لا شیء
من ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که عکس میکنیم کبرا اصلا که لا شیء من ا ب است عکس
میکنیم به لا شیء من ب ا و میگوییم کل ب ج و بعض ب ج و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و هو
الوسط و اما در ضرب سابع مثل کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا هو الوسط اما که عکس
اصلا که بعض ا ب است عکس میکنیم به بعض ب ا هو الوسط اما که یکی از خاصتین است
و میگوییم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا هو الوسط و اما که در باقی
ضروب که ضرب ثالث و سادس و تاسع است نمیرود هو الوسط اما که مطلوب این ضروب سالبه است

وصغری شکل ثالث میباید که موجبه باشد پس عکس کبری در باقی ضروب نرود و شرایط الاربعة ضابطة
انه لا بد اما من عموم موضوعیة الاوسط چون شکل رابع را با شرط و تفصیل
ذکر کرد خواست که مجمل بیان کند در باب قیاس و نتیجه که هر کاه شخص این را ملاحظه کند بلا تعلم
شروط اشکال بداند که این قیاس منتج است یا نه و این را ضابطه نام کرده هو الوسط اما که
ضابطه جمیع شرایط اشکال اربعه است و گفته که قیاس منتج را ناچار است که از دو امر یا
عموم و موضوعیة اوسط باین معنی که اوسط موضوع واقع شده بنحو کلیت که جمیع
افراد اوسط شده باشد و عموم موضوعیة اوسط که گفت شامل جمیع ضروب اشکال است هو الوسط
هو الوسط اما که در شکل اول کلیه کبری شرط است و اوسط موضوع کبری واقع میشود پس عموم موضوعیة
اوسط باشد و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیست هو الوسط اما که اوسط در شکل ثالث موضوع
نقیضین واقع میشود و کلیه احد النقیضین شرط است که در شکل ثالث نیز موضوع موضوعیة
اوسط باشد و شامل شش ضرب شکل رابع نیز نشد هو الوسط اما که در شکل رابع ضرورت
موضوع صغری میشود و در شش ضرب او کلیه صغری شرط است پس عموم موضوعیة اوسط
باشد و این شش ضرب اول که صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه و ضرب ثالث که صغری
موجبه کلی و کبری موجبه جزئیه و ضرب ثالث که صغری سالبه کلی و کبری موجبه کلی و ضرب رابع
که صغری موجبه کلی و کبری سالبه جزئیه و ضرب ثالث که صغری سالبه کلی و کبری موجبه جزئیه است
مع ملاحظة انه لا صغری بالفعل او حمله علی الاکبر و در قیاس منتج نیز عموم
موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه عموم موضوعیة اوسط ملاقات اوسط با صغری بالفعل
میباید یا حمل اوسط با اکبر و ملاقات اوسط با صغری اعم از اینست که اوسط محمول و اخص
یا موضوع هو الوسط اما که ملاقات بعضی اتفاق است یعنی تو الکفت که این است یا این نیست
و این شارت با کاب صغری و ملاقات اوسط با صغری بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه

عامه بیرون باشد بل جمیع ضروب شکل اول است بوسط آنکه شکل اول صغرش هم موجبه باشد
و هم فعلیه و در شکل اول ملاقات اوسط با صغریان طریقیست که اوسط محمول صغرات
و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیز است بوسط آنکه در شکل ثالث ملاقات اوسط
با صغرست بالفعل بوسط آنکه شرطست که صغرش او هم موجبه هم فعلیه باشد
و ملاقات در اینجا بر دو طریقست که اوسط موضوع صغرست واقع شده است و شامل
جمیع ضروب شکل رابع است که صغرش موجبه باشد بوسط آنکه ملاقات اوسط با صغر
است و این ملاقات بالفعل است زیرا که شرط کرده اند که در شکل رابع قضیه که صغر
نشود یکی هر دو مقدمه او فعلیه باشد که شامل در ضروبی که صغرش او سالبه باشد نیست بوسط
آنکه همین صورت ملاقات اوسط با صغر نیست بوسط آنکه از اطلاقات آنکه مفهوم
در ضروبی که صغرش سالبه باشد یا کلی خواهد بود و این در ضرب ثالث است که صغرش
سالبه کلی باشد و کبری موجبه کلی و در ضرب ثانی است که صغرش سالبه کلی و کبری موجبه
جزئی و اگرچه درین دو صورت ملاقات اوسط با صغر نیست اما حمل اوسط بر اکبر
بوسط آنکه کبری موجبه است و اکبر هر دو موضوع واقع شده است پس در دو ضرب شکل
رابع عموم موضوعیه اوسط باشد یا حمل اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول که صغرش موجبه
کلیه باشد و کبری موجبه کلی یا موجبه جزئی هم ملاقات اوسط با صغر بالفعل است و حمل
اوسط بر اکبر است و مقصود لازم می آید چه این هر دو ترتیب سبب منع خلو است
تغیر مکانش منع خالی از احد الامرین میتواند بود مثلا که جامع هر دو امر جزئی بعضی جزئی
کرده اند که جامع ملاقاتست للاصغر بالفعل و حمله علی الاکبر گفت و اگر گفت
جزئیه بود جواب گفته اند که مراد از حمل بر اکبر است که اکبر موضوع واقع شود و اوسط محمول
و هرگاه که ملاقات با اکبر سبب گفت اعم از این بود که اگر موضوع شود یا محمول لازم می آید

که در بعض

که در بعض جا که اوسط موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری
کلیه واقع میشود مثلا هرگاه که صغرش او جزئیه و هم جزئیه موضوعیه اوسط با اطلاق اوسط
با کبر در دو متحقق است و حال آنکه شکل اول هرگاه در دو ایجابیه اوسط جزئیه موضوعیه
صلحه علی الاکبر گفت و ملاقات للاکبر گفت و اما صغری موضوعیه الاکبر مع الاختلاف
فی الکیف نیز ناچار است تا تنتیج ریکرار دو شرط با عموم موضوعیه اوسط با حد الصغر و حد اکبر
مذکور شد با عموم موضوعیه اکبر یعنی آنکه اکبر موضوع واقع شده باشد یا آنکه حکم جمیع افراد اکبر
باشد پس طریق که اکبر موضوع کبری شود و آن کبری قضیه کلیه بود و این شامل جمیع ضروب شکل ثانی است
بوسط آنکه در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدمه میشود پس اگر موضوع کبری شود و کلیه کبری در شکل
شرط است پس عموم موضوعیه اگر باشد شامل این دو ضرب از شکل ثانی است یعنی ضرب ثالث که صغرش
موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه است و ضرب سادس که صغرش سالبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه و این شرط
مذکور است باعتبار آنکه بود و اما باعتبار کیفیت شرط واردکه ان اختلاف در کیفیت است و این
اشارتست باختلاف مقدمتین در کیف در ضرب ثانی و باختلاف مقدمتین در کیف در دو ضرب از
شکل رابع نیز مذکور شد مع منافاة نسبة وصف الاوسط الی وصف الاکبر نسبة
الی ذات الاصغر و با عموم موضوعیه اکبر حتی اختلاف در کیف شرط نافی است و آن منافاة
نسبة وصف اوسط است بوصف اکبر بالنسبة وصف اوسط بذات اصغر یعنی نسبتی که وصف اوسط
را بغیر مفهوم اوسط را بذات اصغر نیز منافی نسبتی که وصف اوسط را بوصف اکبر است
و مراد از منافاة نسبة وصف اوسط بذات اصغر بالنسبة وصف اوسط بوصف اکبر منافاة
باعتبار جهت است و این شامل شکل ثانی است بوسط آنکه شکل ثانی باعتبار جهت این منافاة
دارد بوسط آنکه قبل از نزول شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار جهت که صدق دوام بر صغر صغا
بالعکس سالبه کبری و هرگاه که صدق دوام بر صغری ضرورتیه خواهد بود یا دائم و دوام

اعم از ضروریه است پس هرگاه که صغری دائمه بود کبری غیر ممکنتین که یکی کلی دیگر دائم و جزئیه
نیز تواند بود پس درین صورت اعم کبریات مطلقه عامه و حیانیه دائمه و مطلقه عامه است
در کیف این منافاة است مثلا هرگاه که گوییم کل انسان حیوان دائما و لاشیء من الحجر بحیوان
بالفعل که صغری موجبه کلی دائمه و کبری سالبه کلی مطلقه عامه و در موجبه کلی دائمه نسبة
وصف اوسط که محمول صغری است بذات اصغر که موضوع صغری است دوام ایجاب خواهد
بود و در سالبه کلیه فعلیه نسبة وصف اوسط که محمول کبری است و وصف اکبر که موضوع کبری است
فعلیه سلب خواهد بود و فعلیت سلب منافی دوام ایجابست و هرگاه که دائمه اعم صغریات باشد
منافاة یافت شد میانه اخص ایشان نیز منافات خواهد بود زیرا که منافات نیز الاعم
مستلزم منافاة نیز الاخص است و هرگاه که کبری از قضایای منعکس الکلیات باشد
صغری هر قضیه که ممکنتین باشد میتواند بود و بوسط آنکه انعکاس سالبه کبری
دائم است منعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنتین مطلقه عامه است
و حیانیه و مطلقه عامه و عرفیه عامه نیز منافاه است اگرچه در اصل میانه ایشان منافاه نیست
بوسط آنکه مطلقه عامه موجبه مثلا فعلیه ایجابیست در وقتی از اوقات ذات و عرفیه عامه
سالبه دوام سلب تا دوام الوصف و حیانیه دوام سلب تا دوام الوصف و فعلیه ایجاب تا دوام
الذات منافاة نیست اما منافاة میانه نسبة وصف اوسط بوصف اکبر و نسبة وصف اوسط
بذات اصغر است بوسط آنکه نسبة وصف اوسط بوصف اکبر در عرفیه عامه دوام سلب است و نسبة
وصف اوسط بذات اصغر در مطلقه عامه فعلیه ایجابیست و حیانیه دوام سلب و فعلیه ایجاب
منافاة است و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات این منافاة یافت شد میانه
یافت صغریات و کبریات نیز همین منافاة خواهد بود زیرا که منافاة نیز الاعم مستلزم منافاة
نیز الاخص است چنانکه گفت و هرگاه که صغری ضروریه بود و کبری ممکنه مثل کل انسان حیوان

بالضروره

بالضروره و لاشیء من الحجر بحیوان بالامکان میانه ایشان همین منافاة است بوسط آنکه نسبة وصف
اوسط بذات اصغر در صغری ضروریه ضروریه ایجابیست و نسبة وصف اوسط بوصف اکبر در ممکنه
عامه کبری امکان سلبست و ضروریه ایجاب و امکان سلب منافی اند و نیز هرگاه که صغری ممکنه
باشد و کبری ضروریه همین منافاة متحقق خواهد بود چه نسبة وصف اوسط بوصف اکبر در کبری موجبه
ضروریه ضروریست ایجابیست و نسبة وصف اوسط بذات اصغر در صغری سالبه ممکنه امکان سلبست
و ضروریه ایجاب و امکان سلب منافی اند و نیز هرگاه که صغری ممکنه و کبری مشروطه عامه باشد نظر
فیه شد همین منافاة است بوسط آنکه نسبة وصف اوسط بوصف اکبر در مشروطه موجبه کبری
ضروریه ایجاب خواهد بود و نسبة وصف اوسط بذات اصغر در ممکنه سالبه صغری امکان سلب
خواهد بود و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافی اند اگر سؤال کنند که لازم آید این امکان
در ضرب خامس و سادس شکل رابع نیز میباید با آنکه شرط این ضرب زیرا نهاد صغری موجبه است
گوییم که تخصیص در جانبیست که اوسط در هر دو مقدم منسوب بمحمول واقع شده و صغری و اکبر
منسوب الیه اند یعنی موضوع این منحصر است در شکل ثانی **فصل** الشرطیة اما ان
یترکب من متصلتین او منفصلتین او حملیة و متصلة او حملیة و منفصلة
او متصلة و منفصلة چون فارغ شد از اقترانیه حملیه شروع کرد در اقترانیه شرطیه
شرطیه آنست که مرکب از حملیات حرف شرط اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند یا یکی حملیه باشد و دیگری
شرطیه پس در صورت اول و اقتران شرطی بنتیجه احتمال میکند مرکب از متصلتین مثل کل
کان زید بانسان فهو حیوان و کلما کان حیوانا کان جسما فکلما کان زید بانسان فهو جسم
منفصلتین باشد مثل هذا العدد اما زوج او فرد و اما ان یکون زوج الزوج او زوج الفرد یا مرکب از حملیه و متصلتین مثل کل زید
فهذا العدد اما ان یکون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد یا مرکب از حملیه و منفصلتین مثل کل زید
و کل کان انسانا کان حیوانا فزید حیوان یا مرکب از حملیه و منفصلتین مثل المنفصل عدد و کل عدد اما ان

بگوئی که هر جا و فردا و یا مرکب از مقدمه متصله یعنی مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا و کل حیوان
ان یکون ناطقا و فردا و یا مرکب از مقدمه حملیه یعنی مثل کلما کان زید انسانا کان ناطقا او غیر ناطق و ینعقد کلما کان
الاربعة فی قضیة واحدة و یتفق بیشتر و از این حالات اشکال اربعه و هر یک از این
بست فارغ از المطولات **فصل** الاستثنائی جمع المتصلة و وضع المقدم
و رفع التالی چون فارغ شد از بحث اقترانی مطلقا شروع کرد در بحث استثنائی و استثنائی
آنست که نتیجه بیننه و مادته و هیئت او نگوئی پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک حملیه و مطلقا
اگر اگر مرکب از دو حملیه پس هرگاه که نتیجه هیئت و مادهٔ او نگوئی پس مرکب از آن دو حملیه
که چیزی باشد دور لازم می آید یا بار اگر نه و هر نقیض موقوف است بر نقیض موقوف است بر نتیجه و بوسط اگر نتیجه
نقیض است دور پس نتیجه موقوف است بر نقیض موقوف است بوسط اگر اول مقدمه را میگیرند
و بعد از آن نتیجه حاصل میشود اما هرگاه که یکجزء آن شرطیه باشد و دو لازم
می آید بوسط اگر در صورت حکم در نتیجه نیست که مذکور در قیاس است و این قیاس استثنائی میگویند
از مقدمه وضع مقدم و وضع تالی و رفع تالی و رفع مقدم اگر چه در این صورت چهار احتمال است وضع مقدم
که نتیجه دهد وضع تالی و رفع مقدم که نتیجه دهد رفع تالی و وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع تالی
که نتیجه دهد رفع مقدم اما دو احتمال نتیجه میدهد و دو احتمال نتیجه نمیدهد اما آن دو احتمال که
نمیدهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بوسط اگر تالی لازم است و از وضع لازم وضع ملزوم
لازم می آید چنانچه شاید که لازم عام باشد و رفع مقدم نتیجه رفع تالی نمیدهد بوسط اگر نتیجه
تالی عام باشد و از رفع خاص رفع عام لازم می آید و اما وضع مقدم چه نتیجه وضع تالی میدهد بوسط
اگر تالی لازم مقدم است و از وضع ملزوم وضع لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم
نتیجه میدهد بوسط اگر تالی لازم است و از رفع لازم رفع ملزوم لازم می آید و من الحقیقیه
وضع کل کانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و استثنائی نتیجه میدهد از حقیقیه
وضع هر یک رفع دیگر مثل مانعة الجمع و مانعة الخلو آنست که در وجود حکم کرده باشند تا دو لازم در

فصل

در صدق نمیشود یکی صادق نباشد پس با وضع هر یک رفع دیگر لازم می آید بوسط آنکه هرگاه یکی
باشد دو دیگر نتواند بود که باشد بوسط آنکه مانعة الجمع است اما از رفع هر یک وضع دیگر لازم
آید چه شاید که در یک خبر هیچکدام از دو نیست باشد چنانچه حکم کرده ایم در حقیقه نباشد در نفس
صدق پس از وضع هر یک رفع دیگر لازم خواهد آمد و رفع دیگر مثل مانعة الخلو وضع هر یک رفع دیگر لازم
رفع هر یک وضع دیگر لازم می آید چه مانعة الخلو و اما آنکه هر دو حکم کرده باشند
و بسته در کذب خبر دو یک نتوانند بود که این هر دو نسبت باشد آنا میباید که یکی از آن دو
پس از رفع هر یک وضع دیگر لازم می آید بوسط آنکه نتوانند بود که حال از دو نسبت خالی باشد
و اما از وضع هر یک رفع دیگر لازم می آید بوسط آنکه میتوانند بود که در دو نسبت خالی باشد
حکم کرده ایم و حقیقه تنافی و بسته در کذب نیز پس وضع هر یک رفع دیگر است
و اما و قد یخص باسم قیاس الخلف القیاس بابطال النقیضین
الی استثنائی و اقترانی و بحقیقی و مخصوص میشود باسم قیاس خلف اخیر که مخصوص بقیاس
و اثبات مطلب اتصال نقیض مرجع استثنائی و اقترانی دارد و بوسط آنکه میگوئیم
مثلا هرگاه که صادق بسالبه کلیه ضروریه صادق است در عکس او سالبه کلیه دائمه بوسط آنکه
اگر صادق باشد سالبه کلیه دائمه در عکس سالبه کلیه ضروریه نقیض او که موجبه جزئیه مطلقه
عامه است صادق خواهد بود و تا که صدق موجبه جزئیه مطلقه عامه است باطل است چه هر گاه
صدق سالبه کلیه دائمه است این قیاس استثنائی است و اما قیاس اقترانی آنست که در بیان
بطلان تالی مذکور میشود باین طریق که میگوئیم صدق موجبه جزئیه باطل است بوسط آنکه هرگاه
باطل قضیه که سالبه کلیه ضروریه است هم نیکیم منتج محالات مثلا میگوئیم پس
با نقیض لازم نتیجه میدهد بوسط آنکه موضوع لهم است و از بیشتر پس با بالضروره نتیجه میدهد پس
قضیه نیست بوسط آنکه موضوع لهم است و از بیشتر شکل نیست بوسط آنکه طالب است

پس هرگاه موجبه جزئیه مطلقه باشد پس او مستلزم محال باشد هر چه مستلزم محال است باطل است پس قضیه
موجبه مطلقه نیز باطل باشد پس نقیض او صادق باشد و این قیاس اقترانیست پس بعلوم شد شرح
و قال قیاس خلف باقترانی و استثنائی و اگر در **فصل** الاستقراء الصفح الجزئیات
لاثبات حکم کلی چون فارغ شد از بحث قیاس شروع کرد در بحث استقراء و تمثیل و استقراء
را مقدم داشت بوسط آنکه گاه هست که جزئیه بغیر است مثل استقراء تام و استقراء الصفح جزئیات
یعنی تتبع جزئیات از برای اثبات حکم کلی و کلی میتوانند بود که صفت حکم باشد یعنی استقراء تتبع جزئیات
از برای اثبات آنکه آن حکم کلیست میتواند بود که مضاف الیه حکم یعنی از برای حکم کردن کلی است
و اگر گفته اند که استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال کلی چنانچه مذکور شد چگونه
تتبع جزئیات استدلال کشته اند که فهم مساجد که در دست و نزاع است که استقراء استدلال است که بسبب
از تتبع جزئیات و استقراء بر دو قسم است تام و ناقص استقراء تام تتبع جمیع جزئیات است
از برای اثبات حکم کلی و فایده یقینی است مثلا هرگاه که جزئیات حیوان منحصر باشد در انسان
و فرس و بقر و هر یک از انسان و فرس و بقر قسم باشند از این حاصل میشود یقینی بانکه هر حیوان
جسم است مثلا میگوئیم هر حیوانی یا انسان است یا فرس است یا بقر است و هر یک از انسان و فرس و بقر
پس هر حیوانی جسم باشد و اینرا قیاس مقسم نیز میگویند بوسط آنکه محمول مقدم از
مفهوم مردد است و استقراء ناقص تتبع اکثر جزئیات از برای اثبات حکم کلی و این فایده
ظن است بوسط آنکه میتوانند بود که جزئی دیده شود که تتبع و نگرده باشیم و حکم از برای
او ثابت باشد مثلا گوئیم هر حیوان در حال مضغ حرکت فک اسفل میجنباند بوسط آنکه اکثر
حیوانات که تتبع کرده ایم چنین اند پس همه چنین باشند و التمثیل هو بیان مشارکة
جزئی لاخر فی علة الحکم لیثبت فیه و تمثیل بیان مشارکت جزئی است جزئی دیگر را
در علت حکم تا ثابت شود این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع میگویند و جزئی ثانی را اصل

فصل

و مشترک را علت میگویند و لابد است در اثبات حکم در جزئی فرع از اثبات حیثیت اشتراک در
اصل مثل اثبات حرمت در خمر و این ظاهر است بمثل و اثبات اشتراک علت حکم در فرع مثل اثبات
انکار در نبیذ و این نیز ظاهر است بتجربه و اثبات علت مشترک در حکم را دو بیان کرده
بطریق مختلفه و عمده در طریق دوران و تردید است و اشاره کرده است باین فصل بقول
خود که و العمدة فی طریق الدوران و الترديد یعنی عمده در طریق علیت مشترک حکم را
دوران و تردید است و دوران ترتیب حکم است بر وصف وجود او و عدم عاملی ترتیب حرمت
بر انکار خمر بوسط آنکه هرگاه که انکار متحقق میشود در خمر حرمت در نبیذ متحقق میشود و هرگاه که
طرف میشود حرمت نیز بر طرف میشود و چنانکه حرمت مرتب است بر انکار او وجود او عدم عاملی ترتیب
نیز حرام میشود بوسط آنکه انکار در نبیذ متحقق است پس حرمت نیز در نبیذ متحقق باشد و دوران مفید
ظن است بوسط آنکه شاید انکار در خمر که سبب حرمت او شد بوسط شرط باشد که کمال شرط
مفقود میشود در نبیذ و تردید بیان جمیع اوصاف اصل است و اجمال بعضی تا تعیین شود و از
برای علت مشترک مثلا میگوئیم حرمت خمر از جهت است که متخذ از عنب است یا از جهت
که کف میکند و یا از جهت انکار است از جهت اسم وصف اول متوان بود و این قیاس
معین شد که از جهت انکار شرب و انکار در نبیذ نیز هست پس نبیذ نیز حرام میشود و فایده تعیین
ظاهر است چنانکه معلوم شد **فصل** القیاس ابن بها یا الفن الیقینیات همانا که
واجبست بر منطقی نظر کردن در صورت قیاس که بخبر و واجبست بر و نظر کردن در مادهٔ
قیاس تا حکم شود او را حجر از خطا از جهت صورت و مادهٔ و چون فارغ شد از بیان صورت
قیاس شروع کرد در بیان مادهٔ قیاس و گفت القیاس ابن بها الفن الیقینیات
حصر قیاس را بر یقینیات که مفید علم و غیر عقلیات باشد و غیر عقلیات جازم ثابت که مطابق واقع
جازم که کفیه نظر نبود رفت بوسط آنکه تلخیص الفن نقض اده و جازم آنست که احتمال نقیض نداشته

[illegible] واصولها الاولیات
والمشاهدات والتجربیات والحدسیات والمتواترات والفطریات یعنی اصول یقینیات
بدیهیات است بواسطه آنکه یقینیات بادیهیات اشتراک دارند و فطریات بسایه مشهورند بدیهیات
تا لازم نیاید دور یا تسلسل پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات شش اند اول
اولیات است و اولیات قضایایند که عقل حکم کند در ایشان بمجرد تصور و غیر نسبت مثل کل
اعظم از جزء مگر که عقل تصور کند کل را و تصور کند که اعظم غیر اجزاء و نسبت اعظم غیر اجزاء کل
و میگیرد بعد کل اعظم است از جزء و ثانی مشاهدات است قضایایند که حکم کرده شده
در ایشان بواسطه حس مثل آنکه حس حس کند که آتش گرم است و قضایای تجربیات میگویند مثل آتش
اگر حس حس کند تجربیات قضایا یا و وجدانیات میگویند مثل ان لنا جوعا فلا جوعا
و حدسیات است و حدسیات قضایایند که حکم کند در ایشان بعقل بواسطه آنکه حکم کرده شده در ایشان
مثل القمر مستفاد من الشمس و رابع حدسیات است و حدسیات قضایایند که حکم کرده شده در ایشان
بواسطه حدس و حدس سرعت انتقال است از مبادی بمطلوب مثل نور القمر مستفاد من الشمس لان
کلما فی المؤخر یحدث فی اوضاع الشمس قربا و بعدا و پنجم متواترات است و متواترات قضایایند
مطلوب بآنکه بدیهیه میشود واقع شده و خامس متواترات است و متواترات قضایایند
که عقل حکم میکند در ایشان بواسطه سماع از جماعتی که عقل محال میداند توافق ایشان را
کذب مثل وجود مکه و سادس فطریات است و فطریات قضایایند که حکم کرده شده در ایشان
بواسطه کذب نتیجه آن واسطه از ذهن نفس تصور اطراف مثل آنکه اربعه زوج است بواسطه
آنکه منقسم میشود بدو بدو بی باقی و انقسام بدو بدو غایب نمیشود از ذهن نفس تصور اربعه

یعنی

یعنی قضیه وسط بیان یا که کفته است باشد در ذهن پس اگر علیه اولیه دارد در ذهن علیه البته بحسب
و در واقع ایرا زمان را بر زمان مگر میگویند بواسطه آنکه بلیه غیر علیه است و چون بر زمان
بلیه میکند در واقع از جهة او را بر زمان مگر میگویند مثل زید متفقه الاخلاط و کل متفقه
الاخلاط برهاء و زید و نقص اخلاط علة ثبوت حمی است از برای زید در ذهن و این قضایا
و در خارج نیز بواسطه آنکه اولا زید متفقه الاخلاط میشود و بعد از آن محموم میشود پس نقص اخلاط
علة حمی است در خارج نیز و الا لزم آنکه قضیه وسط یا علیه البته نسبت را در ذهن علة او نیست و در خارج
این برهان را مگر میگویند بواسطه آنکه نتیجه بنحو تحقق است و بجز این برهان فایده نقص
بلیه میکند در خارج نه بلیه نسبت پس این برهان را مگر میگویند مثل زید محموم و کل
محموم متفقه الاخلاط فزید متفقه الاخلاط که بهذا لان کل محموم متفقه الاخلاط و
اما وسط شود بلیه نقص اخلاط میکند مر زید را در خارج و افاده بلیه او میکند و این قضایا
و اما جدلیات فالمشهورات والمسلمات یعنی و اما نقص جدلیات است و
مؤلف میباشد در مشهورات و مسلمات و مشهورات قضایایند که عقل حکم کند در ایشان
بواسطه شهرت و اعتراف بایشان مثل العدل حسن و مسلمات قضایایند که حکم میدارند
ارسطو بآنکه بایشان کلام را از جهة دفع خصم و اما خطابیات فالمقبولات
والمظنونات یعنی قیاس خطابیات و او مؤلف است از مقبولات و مظنونات و مقبولات
قضایایند که تصدیق میکنند کسانی که حسن عقیده است بایشان مثل انبیا و اولیا و مظنونات
قضایایند که حکم کرده شده در ایشان حکم راجح با تجویز نقیض مثل فلان یطوف باللیل و کل من
یطوف باللیل سارق فلان سارق و اما شعریات فالمخیلات یعنی و اما
باشد و اما مؤلف است از قضایایی که تخییل میشوند پس متاثر میشوند از آن نفس
نفس شوق میکنند یا بسط پس رغبت پیدا میکنند مثلا هر گاه که الخمر

کوییم خمر آبی است سفید طاهر و نفس رغبت میکند بشرب او و هر گاه که کوییم العسل مرة
مهوعة تنفر میشود نفس و تنفر پیدا میکند از او و اما سفسطیات فالمغالطات او الشبهات
و شبهات یعنی و اما سفسطیات است و این مؤلف است از وهمیات و شبهات
و وهمیات قضایایند که کاذب که حکم میکنند بایشان وهم در غیر امور محسوسه مثل کل
موجود مشار الیه و جزء اینکه وهم امور را باین که غیر محسوس باشد بواسطه آنکه حکم وهم در
محسوسات کاذب نیست بخلاف آنکه حکم میکند بحس حسناً و قبحاً و شبهات قضایایند
کاذب شبیه بصادق مثل آنکه میگوییم صورت و نفس اگر منقوش است بر جداران
او و نفس است و بر و نفس محال است نتیجه میدهد که این صورت محال است خاتمه
اجزاء العلوم الموضوعات و هی التی یبحث فی العلم عن اعراضها الذاتیة
خاتمه کتاب در بیان اجزاء علوم است و اجزاء علوم سه چیز است موضوعات و موضوع
هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل این گذشت در صدر
کتاب و این اشکال است و آن اینست که آیا مراد ایشان بموضوعات که جزء علم اند آنست
نفس موضوع علم است یا تصور موضوع علم است یا تصدیق بموضوعیة موضوع است
یا تصدیق بوجود موضوعیت نمیتواند بود که مراد نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس
موضوع علم جزء نیست پس او جزء علمی و نفس و جزء ذهن نمیتواند بود که مراد
تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور موضوع علم از مبادی تصوریه است چنانچه خواهد آمد
و المبادی فی صدر الموضوعات و نمیتواند بود که مراد تصدیق بموضوعیة موضوع باشد
بواسطه آنکه تصدیق بموضوعیة موضوع از مقدمه است و مقدمه خارج علم است و نمیتواند
بود که مراد تصدیق بوجود موضوع باشد بواسطه آنکه تصدیق بوجود موضوع از مبادی
تصدیقیه است چنانچه شیخ تصریح کرده است باین در شفا پس او را علی وجه اعتبار کردن وجه

ندارد جواب گفته اند که میتواند بود که مراد تصور موضوع باشد بنفس موضوع یا تصدیق بوجود
موضوع و حاصل ایشان جزء علمی و بواسطه مزید اهتمام است بشان ایشان و بعضی دیگر
گفته اند که مراد تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق بوجود موضوع از مبادی بعضی
نیست بحقیقه شیخ در شفا تصریح کرده است که مبادی تصدیقیه مقدماتی اند که
واقع شده شیخ و چون احتیاج هست بتصدیق مقدماتی بوجود موضوع
مقدماتی که جزء قیاس اند شیخ تصدیق بوجود موضوع را از مبادی تصدیقیه شمرده
حاصل آنکه از مبادی تصدیقیه است حقیقة و قول مصنف که و مقدمات بلیه اما مأخوذة
بلیه علیها قیاسات العلم ناظرات در این که تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه
نیست و تصریح کرده است به این مصنف در شرح شمسیه و بعضی دیگر گفته اند که مراد نفس موضوع
علم است و این که گفته اند و المسائل قضایا تطلب فی العلم مراد ایشان آنست که مسائل
محمولات القضایا المنتسبة الی موضوعاتها یعنی مسائل محمولات قضایایند که منتسب
شده بموضوعات ایشان و در این هنگام موضوعات جزء مسائل نیستند بلکه
ایشان از اجزاء علوم ثم المبادی و هو حدود الموضوعات و اجزائها و اعراضها
و مقدمات بلیه او مأخوذة یبنی علیها قیاسات العلم جزء ثالث از اجزاء علوم
مبادی است و مبادی تصور میباشد و مبادی تصدیقیه میباشد اما مبادی تصور حدود
موضوعات است یعنی تعریف موضوعات علوم که حاصل شوند بتصور موضوعات چنانچه میگویند
در علم طبیعی الجسم هو الجوهر القابل للابعاد و حدود اجزاء موضوعات علوم است چنانچه
میگویند در علم طبیعی الصورة یکون بشرط الفعل و حدود اعراض ذاتیه موضوعات
علوم است چنانچه میگویند در علم طبیعی کما الزمان مقدار الحرکة و زمان عرض ذاتی جسم است
و اما مبادی تصدیقیه یا مقدمات بلیه اند چنانچه میگویند در هندسه المقادیر المتساویة

شرو حدیث و بنا نظر غریبه است که ماخوذ اند از غیر علم و بنیان ایشان در کتاب
علم پس اگر ذهنی بکند بر ایشان مقام بحث ظن فینا لند ایشان را اصول موضوعه چون
قول هندسی لنا ان نصل بین کل نقطتین بخط مستقیم و اگر اذعان میکند بایشان ایشان
و شک مینمایند ایشان را مصادرات چون قول هندسی لنا ان نرسم علی کل نقطة بنسبة ما
علی البعد و ابوه المسائل و هی قضایا یطلب فی العلم بوضوحها تا موضوع العلم
او نوع منه او عرض ذاتی او مرکب مجموعهما امور خارجة عنها لا جزء
لها الذاتیة تسلیم از افراد علوم مسائل است و مسائل قضایائی اند که مطلوب میشوند در
علم باثبات آن اگر کسی سؤال کند مثل الشکل الثانی منتج و یا به بداهت اگر ضرورت بشهادت مثل الشکل
الاول منتج و قرآن مسائل را موضوعات است و محمولات است اما موضوعات مسائل یا عین
موضوع علم است مثل الکلمة اسم و فعل و حرف کلمه که موضوع علم نحو است او را عین
موضوع مسئله ساخته ایم یا نوع موضوع مثل الاسم اما معرب یا مبنی اسم را که نوع کلمه است
موضوع مسئله ساخته ایم یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل المعرب اسم اول عرض ذاتی
عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی است مثل الکلمة
معربة اما اسم او فعل کلمه را که موضوع علم است یا عرض ذاتی او که معرب است موضوع مسئله
ساخته ایم یا مرکب از نوع موضوع علم با عرض ذاتی او مثل الاسم المعرب اما منصرف او غیر
منصرف اسم که نوع موضوع است و معرب که عرض ذاتی او است موضوع مسئله ساخته ایم او محمولات
کسائل الامور زید خارج از موضوعات مسائل بوسط اگر ثابت اند در غالب از براهین
موضوعات مسائل برهان پس البوت نخواهد بود از براهین موضوعات و ذاتی مثل البوت
است از براهین شرعیه ایشان ذاتی موضوعات مسائل نباشند پس خارج باشند از موضوعات
مسائل و ملحق میشوند بموضوعات مسائل لذاتها یعنی عرض ذاتی مسائلند از جهة آنکه

بحث

بحث میکند در علم از اعراض ذاتی غریبه چنانکه قبل از این معلوم شد و قد یقال المبادی
لما یبحث قبل المقصود یعنی همچنانکه اطلاق میکنند مبادی را بر آنچه مذکور شد
گاه هست که اطلاق میکنند بر آن چیز که مذکور شده در ابتدای کلام پیش از شروع در مقصود
از علم خواه آن چیز از مبادی تصوریه باشد یعنی بعضی یا مقدماتی که باشد موقوف علیه بر آن
اصل شروع یا شروع بر وجه بصیرة یا نحو این پس مبادی بمعنی اعم بیشتر از معنی اول
والمقدمات ما لا یتوقف علیه الشروع بوجه خیرة و فرط الرغبة کمعرفة
العلم و بیان غایته و موضوعه و المقدمات عطف است بر مبادی
یعنی همچنانکه اطلاق میکنند مقدمات را بر آنچه موقوف باشد بر اصل شروع در آن
تصور بوجه ماهیت و تصدیق بفایده هم چنین گاه هست که اطلاق میکنند بر آنچه موقوف
باشد بر شروع در علم بر وجه خیره و بصیرة و فرط رغبت یعنی شیدایی رغبت اما آنکه
موقوف است بر شروع در علم بوجه خیره و بصیرة مثل تعریف علم بر رسم بوسط آنکه هر گاه
کسی بداند که علمی را رسم حاصل میشود نزد او مقدمه کلیه یعنی کل ما له دخل فی ذلک الرسم فهو
فی ذلک العلم و هر گاه که فهم کند باین مقدمه کلیه صغری سهل الحصول یعنی هذه المسئلة
له دخل فی ذلک الرسم و چنین گوید که هذه المسئلة له دخل فی ذلک الرسم و کل ما له دخل فی
ذلک الرسم فهو فی ذلک العلم نتیجه میدهد که هذه المسئلة فی ذلک العلم پس معلوم شد که
هر گاه کسی بداند علمی را رسم و فهم میشود بر جمیع مسائل او مجملا و شروع او بر وجه بصیرة و رغبت
خواهد بود و مثلا هر گاه کسی داند منطق را باین که عاصم است از خطا در فکر حاصل میشود نزد او مقدمه
کلیه یعنی کل ما له دخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر فهو فی المنطق و هر گاه که ضم کند باین مقدمه
کلیه صغری سهل الحصول را و بگوید هذه المسئلة له دخل فی العصمة فی الخطاء فی الفکر و کل ما له
دخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر فهو فی المنطق نتیجه میدهد که هذه المسئلة فی المنطق پس این

هنگام وقف ابو بود جمیع مسائل منطق مجملا شروع او بر وجه خیره و بصیرة خواهد بود
موقوف علیه شروع است بوسط رغبت مثل بیان غایة علم و مراد بغایت تعریف باثر و فایده
غایة مرتبه بر وقوع است تا آنکه طلب او عبث باشد نزد خود و نیز مبادی که از فایده مقدمه
باشد تا آنکه طلب او عبث باشد نزد عرف و فطرت در خویش واقع نشود و پس موضوع را
در ما یتوقف علیه الشروع بر وجه الخیرة بوسط آنکه بیان موضوع اگر چه موقوف علیه شروع است اهل
بصیرة نیست بوسط آنکه اهل بصیرة حاصل شده است از تعریف بسم و اما موقوف علیه شروع
بزیادتی بصیرة هست و مراد بخیره در قول صاحب اعم از اصل خیره است یا زیادتی خیره پس بیان
موضوع داخل در موقوف علیه بوجه خیره باشد و کان القدماء یذکرون مسائل
الرئیس الثانیة یعنی بوده اند قدماء از حکما که ذکر میکرده اند در صدر کتب پس از شروع در
مقصد اسباب را که می نامند ایشان را رئیس ثانیه و درین هنگام مراد بقدماء آن چیز خواهد
بود که جانب کند شارع را تسهیل فرمایند چنانچه تصریح کرده است سید شریف قدس الله سره
جانب شبیه که گاه هست که اطلاق میکنند مقدمه را بر بعض فی تسهیل الفهم الاول
العرض لا ان یکون نظرا عبثا یعنی اول از روش ثانیه بیان غرض است و چرا لابد است
استحسان شروع در علم را بقصد فی باید مقدمه او مرتبت بیان علم تا آنکه ملازم نباید این که
طلب او عبث باشد نزد خود و نیز نزد اسر و غیر او منطق عصمة از خطا در فکر است و غرض
آخر نیست که باعث شود بر اقدام فاعل و غایت آن چیزیست که مرتب شود بر فعل غرض غایة
میتواند بود که متحد با ذات باشد و متغایر با اعتبار همچو عصمت از خطا در فکر از این
جهت که مرتبت بر تحصیل فن منطق از آن غایت میگویند غرض میگویند الثانی علی ما
یشهد به اهل الطبع سنط للطلب تحصیل الشهوة ثانی از روش ثانیه بیان نفع است
و منفعت آنچیزیست که شوق پیدا کند باو هر که از روی طبع و چرا لابد است استحسان شارع

در علم

در علم بمنفعت آنچیزی که از رصد و تحصیل او است تا آنکه نفس طلب کند قدر که
بیابد آن را منافع او را از نزد تحصیل او طلب نمی کند و متحمل تعب مشقت را در تحصیل
تا آنکه مقدمه تاثیر میکند و می تواند که منفعت او غرض غایة متحد بالذات بسلسله و متغایر بالاعتبار
منفعت از خطا در فکر از آن حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن منطق او را غرض
میگویند و از آن حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن منطق او را غایة میگویند
از آن حیثیت که شوق پیدا کنند او را هر که منفعت میگویند الثالث التسمیة و هی
عنوان العلوم فیکون عنده اجمال ما یفصله یعنی از روش ثالثه تسمیه است و تسمیه
در لغت بمعنی علامت است و مراد باین عنوان مسایست و عنوان آنچیزی را میگویند که دلالت
کند بر امری اجمالا همچو عنوان کتاب که دلالت میکند بر اعلام احوال اجمالا و چرا لابد است
استحسان شارع در علم را بالتسمیه تا آنکه بوسیله نزد او آنکه مقصود میداند از آن و تسمیه
علم منطق لفظ منطق است که مشتق است از نطق و در نطق را گاه اطلاق میکنند بر نطق
باطن که آن ادراک معقولات است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر این که این علم آلت است
نطق باطن را باین معنی که مهذب میگرداند نطق باطن را از خطا و خلل و گاه اطلاق میکنند
نطق را بر نطق ظاهری که آن تکلم است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر آنکه
علم یاری میکند قدرت ما را در تکلم پس از لفظ منطق معلوم میشود آنکه مقصود منطق
از مسایل منطق الرابع المؤلف لیسکن القلب المتعلم چهارم از روش ثانیه بیان مؤلف
علم است و معلوم علم و چرا لابد است استحسان شارع در علم را بیان مؤلف علم تا سکن

[illegible]

[illegible] از علم آن علم و معلوم کنند بنسبت کلام او در بواسطه آنکه مستفاد میشود بنسبت
کلام بخلاف [illegible] و بعد از منطق در سلوک است الی آخر من اتی علم علی طلب
فیه ما یلیق به فهم انزوی تا آنکه گفت که پس بدانکه کسی که علم مرادی فیه از فن در کدام علم است
و چرا لابد است تا شارع علم و علم را از این فن تا آنکه طلب کند در آن علم مرادی فیه از آنکه این
یا در منطق کرده است و بلکه نزد آن کسی که تعریف کرده است حکمت را بحث از احوال
الحکمة [illegible] بنا بر این باید که طلب کنند شارع در فن منطق آن غرض را که موجب
بر طلب کردن را لازم آن کسی که تعریف کرده است حکمت را بحث از احوال موجودات [illegible]
الامر بقدر الطاقة البشریة منطق را نیز در حکمة بواسطه آنکه در منطق بحث میکنند
از معقولات ثانیه و معقولات ثانیه همان موجودات نیستند و این مقام منطق در نزد علم
میان غیر [illegible] علم و علم [illegible] علیه و آله است تحقیق [illegible] علوم نظر است پس بنا بر این باید که طلب کنند
شارع در آن آنچه را که این است تقسیم بحث علوم الستة [illegible] الی مرتبة یقدم علی طلب و یوجد
علی طلب [illegible] از روی غایت آنست که بیان کنند که آن علم مرادی که مرتبه است از علوم دیگر و چرا
لابد است تا شارع در علم رسالهٔ مرتبه علم تا آنکه مقدم دارد آن علم را بر آن علم و این علم در قسم است
تقدیم او بر آن علم و مؤخر دارد آن علم را بر آن علم و پس [illegible] از آن علم و منطق از آنچه که آنچه [illegible]
علوم است مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم [illegible] موجود شده است و از علوم تعلیمیه [illegible]
آنکه منتفع بطبع او [illegible] موجود شده است و از علوم اخلاق آنکه مهذب
اخلاق [illegible] و این زمان تا بفراد است از عرض و نحو بواسطه آنکه اگر کتب که تصنیف کرده
در منطق عربی است و این موقوف است بلغو در نحو التابع القضیة لیطلب علی باب یا یلیق به
[illegible] از روی کتابه [illegible] علم است [illegible] و چرا لابد است [illegible] از بیان قسمت

[illegible]

[illegible] بحث میکنند از آن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله الحمد مصدر المعلوم واللام للجنس او الاستغراق اي كل حمد من الازل الى الابد من اي حامد
كان ويحتمل ان يكون مصدر المجهول او القدر المشترك بين المصدرين فان مقام الحمد يحتمله
بالحمد الاستيعاب كما لا يخفى الاستغراق ويحتمل ان يكون الحاصل بالمصدر وهو مباين الرشيش
قوله قوله اي هو اي يجنس الحمد لا يخلو عن ترك الشرح بالسبحانه مع التعظيم والاجلال والدال على التحقيق
وان الوهم لا يذهب الى ان الحمد بمعنى الحمد لنا او لتحقيق الحمد كما يشعر به العدول عن ترتيب الكلام
التي يجب الطبع اليه لكون الحمد رأس الدنيا قوله والصلوة اي الرحمة وهو افاضة الخير نازلة من علو
جناب الحق سبحانه على من يستحق من النبوة بمعنى الرفعة وهو في الشرع عبارة عن انسان بعثه الله على عباده
شيخ وظهر على يده خوارق العقوة اي بعثه وجه ترك الترجيح باسمه صلى الله عليه وآله وسلم لان
فيه حسن الموافقة في آله اي اهل بيته قوله واصحابه جمع صاحب كطلب وهو واطلب راجع بحث
يكون الى الكثرة وانها راد جمع صحب بكسر الهاء كبر الهاء فخفف صاحب كما قيل في ان
فاعلا يجمع على افعال قوله المتأدبين بآدابه الادب نكاه داشت حد هر چيز اي الذين ثبت فيهم
بهم التأدب بآدابه والاتصاف بصفة لغاتهم ذاته صلى الله عليه وآله وسلم قوله
فتداعى بالسبع عليك قوله فراجع فانه فرع الفيه بعض كرشته ورواه محمد الزمال و
دانش قوله بعض مشكلات الكافية المشكل من الاشكال بمعنى الاشياء واما على الحق

مشكلا لانه يشبه الاطلاق والنافية الكافية للمبالغة او النقل او انه ثبت باعتبار ان الكتاب
رسالة قوله للعلامة فانه للمبالغة ولم يطلق على الله سبحانه مع انه جديرة انك تتوهم انه ثابت
قوله في المشارق والمغارب كناية عن جميع الارض كما في قوله تعالى رب المشارق والمغارب
وانه جمع المعان الشمس من اول السرطان الى اول الجدي في كل يوم مطلعا ومغربا واثنان
وثلاثون ثم يعود الى مطلعه وكذا حال المغارب وقد وقع تثنية المغرب والمشرق
كناية عن جميع الارض كما في قوله تعالى رب المشرقين ورب المغربين والتثنية بناء على ارادة
المشرق الذاهب والعود المتواليين للكل وكذا حال المغربين قوله اي جميع قوله
لانه بعض الامة قدس سره والمقصد السر يعني سره انه كان بعض العترة الطاهرة
بجنابه او الناشئ من محض فضله من غير سابقة عمل ويجوز ان يحتمل ان يتبع الاحاطة بالله
بغفرانه وجعله شاملا قال في الصحاح النعمة كناية وشيء غالبا عن النبي بعد ان لم يعد بالنعمة
العنوان اي سبحانه عاد كرنا كما في قوله تعالى اسرى بعبده ليلا قوله واسكنه بحبوحة جنانه
بكسر الجيم قدس سره بحبوحة الدار وسطها وهي من كل شيء وسطه وخيره يعني جعل الله جنانه
جنانا مسكنا له قوله نظمها النظم درشته كشيدن جواهر بسلك تاليف في كلام
المرتبة العاذ المتسقة الدلالات على ما يقصد عليه سلامة الطبع وفي هذه الكلمة
اشارة الى ان لب كلامه كالدر في الصدف، والعقلاء اتفاقا ذلك ترغيب الطلب قوله
في سلك التقرير السلك رشته والتقرير قرار دادن والاضافة من باب اضافة المشبه
الى المشبه به قوله وسط الحرير السط بكسر السين رشته مروارید باشد وحرير ابريشم
نقش خط بكر رفتن والمراد الكتابة لا اضافة كاضافة السلك قوله تلوله الغرر
العزر اجمعه وكراهر وكيا قوله حياء الدين كحيا، البيت وسراجه كانه حا
يهتدى به الطالبين قوله من موجبات اضعاف الضعف والتأسف التلهف مع

خردن واندوه كهن شدن والتأسف دريغ وردرد وخوردن قوله لانه لتحقيق
واما لبيان العلة الغائية اي لانه في التسبب والبعث لهذا التأليف كالعلة الغائية
التي تكون باعثة فتكون نسبة الفوائد اليه من قبيل النسبة الى الباعث المحرك قوله
وما توفيقي الا بالله التوفيق جعل الاسباب موافقة للمطلوب قوله وهو حسبي الحسب بسنده
بودن وخوردن كردن قوله ونعم الوكيل الوكيل الكفيل بوكار كذا انه والمخصوص عطف على
جملة حسبي والمخصوص محذوف او عطف على حسبي بتضمنه معنى الفعل والمخصوص هو الخير
المقدم قوله وجاء تنبيه يخيل ان كتابه اترك ذلك للعلل كسوفه وذلك
الكتب يخيل ان كتابه من حيث منعه لا من حيث اشتماله على المسائل التي تقدم ذكرها
حتى يلزم ذلك الترك على نفسهم فانهم اغلب يستحسنون جعله جوابا، ثم يعقبون فيه وما هو
مرتبة كتبهم لكن في قولهم ترك الامثال بالحديث الدائر على الالسن وهو ان كل امر ذي بال
لم يبدأ فيه بحمد الله فهو اجذم اي اقطع لا يتم فيه فعله وقوله ولا يلزم له وحاصله ان الامور بالنظر
سواء كان معه الكتابة اولا ولا يلزم من ترك الاول ترك الثاني قوله وبدأ بتعريف
والكلام وبدأ بتعريفها انه لانه طريقة تعريف او تحصيل الاقسام المبحوث عنها
قوله لانه يبحث في هذا الكتاب عن احوالها اي عن الاحوال المنسوبة اليها من حيث انها
منسوبة اليها سواء ثبت لانفسها او لاقسامها من حيث انها اقسام فيه اشارة
الى انما هو ضوع العلم من قال موضوعه الكلمة اذ الكلام لعدم اشتمال البحث لواحد
منها وجعل البحث عن احدها باعتبار الآخر تكلف قوله فمن لم يعرفها اي لم يتصور ما لم
يبحث عن الاحوال المنسوبة اليها من حيث انها منسوبة اليها والثابت وجوب تصورها
عرفا فيقيل ما هو الواجب ان قبل الواجب ما يقبل التعريف لتوقف
تعريف كل شيء على تصور واجب بان ذلك التوقف بالقياس الى المعلم المتحرك

بالقياس الى المتعلم ان قيل المتعلم انما علم بالمعرف قبل تعريفه لان لام التعريف يشير الى
ما يعلمه المخاطب فانه لا يلزم من لزوم علم المخاطب لزوم علم المتعلم لجواز ان يكون المتعلم
غير المخاطب فاذن التعريف بالقياس اليه يفيد اصل المعرفة وبالقياس الى المخاطب
زيادة المعرفة قوله وقدم الكلمة لكون افرادها اجزاء من افراده اي من افراد الكلام
افرادها اي الاسم والفعل والحرف وجه تقدم في جانب الكلمة ولا يخفى ان المقدم يكون
الى الرتبة اذا قدم في الكتابة فاتفقت في التقدم الموجبات الاربعة اعني الكتبي والتلفظي
والذهني والخارجي وان المتقدم يجب الوجه الذهني اذا قدم في الكتابة وذلك في العلم
الموجود فاما الآخر فقيل هي والكلام مستعان والكلام الاشتقاق وان كان بين
المتقابلين تناسب في احد المدلولات الثلثة واشتراكا في جميع الحروف الاصلية مرتبا او
غير مرتب او اشتراكا في اكثر الحروف الاصلية مع تناسب بما بقي في المخرج كنعق من النهق و
فيما اشار بلا هذا الاشتقاق بقوله قيل وذلك لان التأثير المناسب لان يشبه بالجوهر
بعيدة والا لم ولا يخفى ان هذه مناسبة بعيدة ومن القدم غير لازمة مع ان المناسب
ان يقال ان تأثير انفسها بنفع السماع ونقش الصور في الاذهان وما يترتب
عليهما من الافعال والانفعالات على اي وجه كانت من مستتبعات القوة التي
هي الكاف واللام والميم فان تقابلها كلها لا يخرج عن قوة واحدة فالكلمة والكلام
والكلم متساوية الاقدام فان تأثيرها القوة مفهومة من جوهر تلك الحروف قوله
وهو الجرح الجرح بفتح الجيم خستن كردن قوله وقد عبر بعض الشعراء يعني ان ذلك
التشبيه للاقناع معتبرة قوله جراحات السنان جمع جراحة بفتح الجيم خستكي
السنان سرنيزه ومصادر تيزي قوله جنس واليه ذاهب الجمهور لكن لم
يستقل الا ذا فاق الاشيين فرده بقيل قوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب فانه

[illegible] وجعل انه لسبق [illegible] قوله وقيل [illegible] والد [illegible] صاحب
[illegible] قوله [illegible] الكلم فان الصاعد [illegible] العرض
[illegible] الكلم وهو الطيب لكن التوحيد [illegible] بعض [illegible]
[illegible] قوله تعالى ان رحمة الله قريب من المحسنين قوله والعلم [illegible]
[illegible] قوله [illegible] الطبيعة قوله وان [illegible]
[illegible] الوحدة [illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible]

عبارة عن الحرف قوله واجب لو لا كان ان الظهور اللازم او لو لا الوضع فهم المعنى بوجه لو لفظ عاقلة
واضعة ولكنه ولكنه قبل انضمام الشهرة فان المعنى قوله من الطلق الى اشارة الى غاية الجعل
لهذا الفهم بسبب غايته قوله ولا يبعد ان يقال العبارة لا حاجة الى تنبيه فان الشيء
من الاطلاق الاستعمال في المقصود وذلك استعمال شيء لا يكون بدون الصيغة قوله المعنى بعد
تنبيه وبرار بجري او صفة او حيثية سواء كان بحسب الوضع او لا فيدخل المعنى المطابقي و
التضمني اللازمي وغيرها كما اذا استعملت واردت به حضرتك وفي لا يفهم المعنى الوضع ان
لفظ يستعمل قوله اسم مكان من صدر المعلوم او المجهول قوله او مصدر ميمي بمعنى
او المجهول قوله بمعنى المفعول كيف ان لا يعتبر فيه قيد تقع منوطة النقل قوله او
محذوف معنى عن غير ما يسمى والذي يجوز غاية الاحتمال مع بعده لفظ قليل الاجانب المعنى
والمسمى الشيء ومعنى الكلام ومعنى واحد قوله فذكر المعنى بعد
منبئ على جزء حتى يكون الوضع خبر مبتدأ الشرطية الخ لانها فيه مقيس الاصل
المتروك فذكر مستلزم للتركيب وبذكر المعنى يعود معنى الوضع لان تخصيص شيء بالمعنى
اي بعد ذلك الشيء هو الوضع وانما قيل بالتجريد لان ارتباط المعنى بالوضع قاعدة
واستناده اليه لا لانه لا حاجة اليه كما قيل وان يكون التجريد اقرب من جعل الوضع بمعنى
الوضع في كما قيل لقرب من الحقيقة وستشرح الشرح في اثناء وفيه كشف الاحتراز
بكون جزء على ان ذكر الوضع اللفظ معين عن الصريح اذ ما من لفظ الا وله وضع
فلا فائدة في ان يتعلق به قوله لمعنى قوله والالفاظ الدالة بالطبع وكذا الالفاظ
الدالة بالعقل فقط بدليل عليه الدليل ولكنه ان يكون الطبع في مقابلة به الوضع قوله
حروف الهجاء اي حروف تعدد باسمائها كالف باء وهي حروف المباني
للمعاني حروف المعاني قوله فان قلت قد وضع بعض الالفاظ فيه اعراض عن لهم

عن الفاعل والمفعول به والمسمى لذلك اذا لم يكن قرينة والتبع لفظين وذي الحال وقد يكتفى
هنا بان الاول وصفة اللفظ بالذات او الغير المعنى على تقدير جعله حالا تامة بل وصف
في الثاني وقد يلتبس الاول الا اذا ما اللفظ قوله او من المعنى تبع ان رجلين في كبر
الاول عن النكرة من غير اشتراط كسنة كره لا يقال لو كان حالا منه لتقدم عليه لان
صاحب الحال نكرة لانا نقول هذا اذا لم يكن صاحب الحال مجرورا فان تقديمها عليه مطلقا
يمنع عنه ذكر الجرجاني كما يفهم من كلام المص في الايضاح قوله فانه مفعول الفعل
والاسم واسطة في كونه مفعولا ومعه لانه فاعل عامل الحال وصاحبها قوله لا حرف
المركبات فان المركبات الفاظ موضوعة بالوضع النوعي على اشتراك الشرط قوله فتجريد
به عن جد الكلمة مثل الرجل ومثل رجل الفم فان لام التعريف والتنوين من حروف
المعاني والفاء واما والتاء مثل المركبة والفاء ويا النسبة وعلامتا التثنية والجمع
كسلمان وسلمين فذهب الشيخ الرضي وجماعة الى انها ليست من حروف المعاني وتسمى
بجماعة الى انها من حروف المباني وجعلوا جمع الصيغة والاعلام المعنى المقصود بالذات
بتلك الدلالة لما كانت بزيادة تلك الحروف شبيهة الدلالة اليها كما تسمى الطب
لاسمين استعمل والمطاوعة لانه ان الفعل قوله واعرب باعراب واحد كان
المراد بالاعراب معنى يشمل الحركة الاعرابية والبنائية والحاصل انه لم يعتبر لكل من
الجزئين حالة الاتحاد فان الحرف الاخير في فانه لم يستحق الاعراب بل البناء وللمعنى
الاعراب هو قائم مقام الجمع كلمة واحدة فاعرب باعرابها ولا يخفى ان هذا ظاهر في قائمة
وتصرى وحمراء دون الرجلين رجل والمشرق والجمع بالواو والنون فان المعرب في الاول
ليس الا الجزء الثاني وفي الثاني الجزء الاول وكذا في الاخيرين فان علامة التثنية والجمع
فيهما اعراب ما لحقته وفيه تامل قوله مع انه معرب باعرابين ان قلت ما وجه

الاعراب

الاعراب بالكلمة واحدة والكلمة لا اعراب لها لتقدم المقتضي والاعراب لا يتحقق الا في كلمة واحدة في الاطلاق
واحدة فلا يجوز البعض الاعلام الاحوال التي يقتضيها الرفع اي بنى وهو باعتبار الرفع حال بين كلمتين
وقال صاحب الكتاب ان اعراب الجزء الاول ناظر شرط اذا كان الاخر مشغولا واما اول فارجع
الى الجزء الاول في الجزء الثاني كما نظير اعراب ما بعد جزء المستثنى في الجزء الاول بعد الذي على
اعراب واحد قوله ولا يخفى ان الفرض من علم النحو معرفة احوال الكلمة والمقصود اعراب
جانب الاول دون الجانب المعنى لا يناسب الغرض ولا يخفى ان ذلك الاعراب الاجمالي لا يجري في كل
بالبداهة حاصل الجزء الاول واحدة بعد فيه اعراب الكلمة الواحدة قوله فانه الفعل
لفظة واحدة لكنه فعلا وصفة انه الخ اوريه بالتعبير وما يطلق عليه اللفظ كلمة لكن استعمالها
مرتبة صرف التعريف الكلمة رقم الكلمات والى اوريه ما لم يخرج واحدة لم يخرج مثل قوله
على والى اوريه خصوص وحدة فلا يدل اللفظة عليه لان قيد اللفظ لمرة والمفهوم منها
يتكلم به دفعة فلا يشبه في جواز التكلم بعده ان على دفعة بحيث لا يتكلم به كذلك الكلم
الا ان يقال المراد بالمرة ما يكلم به مرة وليس فيه ما يمنع ان يتكلم به مرتين فيخرج عنه قيد الدفعة على
كاستعمال كلمتين يعني ان يتكلم بها مرتين قوله في مثل فاعلة والنص الاقوله والالف الساكنة
الجزاء قوله لان الدلالة كذلك الشيخ بحيث تفهم سنة تفرق فيه ثلثة اقسام وفيه ان كانت
بحيث يدل على الطبيعة ان كانت بحيث تدل على الطبيعة عند عروض حالة لها كالتثنية
ان كانت لغير ذلك قوله كدلالة لفظة ابيه المسموع من وراء الحجاب الى ابيه وفيه ان الجمع
ويزيد من زيد حالات بدله لم يظهر دلالة ان لم يهمل كما في قال السيد قدس سره فان وجود
اللفظ يعلم بالبالث بهذه لان اللفظ ان منقسمة لانه الالف بالبالث وتختلف
بيان احوال الاقسام واختلافها عادة وصورة الكلام قوله تحرير فيه مثل الشرح
لا يعوض بيان الاقسام ويتعلق به قوله لانا قيل هذا الحصر يحتمل ولذا جيئه عدد الثلاثة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المفعول صح

قد يكون وصفا لامر اعم وقد لا يكون كذلك الموجود في الذهن قد يكون ما فعلا لامر آخر الملاحظة وقد لا يكون وقوله
تشبيه حسي وهو امر منه وجه آخر لاستقلال لفظه وهو انه للشارب المعنى الخارج السابع لا امر الوضع انهم
بالجمع من السابع لوجهين ان ذلك الامر بلفظه كما في العرض الى محله بلفظه والمعنى المستقل للشارب
الجوهر صح ان يقال انه كائن في نفسه معنى انه لم يكن في غيره كما يقال ان الجوهر قائم بذاته معناه انه غير قائم بغيره
قوله والتعلق بلحظة غيره هذا المعنى والمراد بالغير هو المتعلق فيجب ان يكون معنى انه لا يكون
ابدا موصوفا بالذات بدون قوله لمحوظا في ذاته نصب لقوله مستقلا بالمفهومية قوله غير حاجة الى
لان المتعلق الاجمالي الذي لا يصور الا بالسوام مردود وهو ثابت مفهوم من لفظ الابتداء ولما كان ذلك
المتعلق غير ملتفت اليه بالذات بل ملتفتا اليه تبعا كذا قال هنا بخلاف ما لو كان ملتفتا بالذات فانه لا بد
من ذكر متعلقه بصريح كلمة اخرى لدل عليه قوله لا حاجة في الدلالة على مدلوله على ما مر قوله وهذا هو المراد بقولهم
الاسم اي يعني ان نفس مراد الاسم ما لكن المعنى في نفس الكلمة فسد لو لم يجعل الكلام من المدعى وتعلق الوضع
بالمعنى انها اذا استقلت وجعلت الى ذهن السامع اسمع من الذي السر كما قالت الكلمة الخ اذا
تقرر اعمل بانه قد يعمل ان المعنى في نفس الكلمة وهنا قال ان للحرف معنى كما بناء غير فصاحة اذا قال
وجه الى ذهن السامع لم يسمع بها المعنى وكان قالت الحرف كطرف حال فلا تقال معناه فيه لا يقال ان
غير الوضع تكلم قوله وحده حال من الضمير في حال الاسم والعبرة لا يرجع سوى وهو معنى قائم بالسر بالكلمة الى الضمير
قوله وبعد الدلالة بعد حال اي تعرف نفسه لا يرجع سوى وهو حال من ان حال للظرفين
وبه يتسويا بها قوله كان معنى صح مستقل بالمفهومية اي معنى ملتبسا بالسمع قوله لا يمكن ان يستعمل الا بذكر
متعلقه اي لا يمكن ان متعلقه السامع الا بعد متعلقه بخصوصه وذلك بين ان يعمل النسبة الخاصة
بخصوصه لا بتصور بدون التصور الخاص بخصوصها وذلك العمل لا يمكن الا بذكر المتعلق وكما
كونه ملتبسا بالذات والعموم وضع من فان ما كان موضوعها لا يعد الجزئي وبدون ضميمة
سفاوت به الى ضمائر كقدم الرجع ضمير الفاعل في المتكلم وضمير المخاطب والاسماء اسم الاشارة اسم الموصول
فذكر السياق في الجزئي متعلق الضمائر قوله ولفظ هو موضوع لكل واحد من جزئياته لانها لا يستعمل
الا في الجزئيات وبعد الوضع بالاستعمال والمراد انه كما لا حقيقة له مالا حقيقة له مالا يستعمل
وضعا ولا حقيقة كما قيل لانها تصور الوضع الابتداء ولو حقيقة معا واسامي الافراد له مالا يستعمل
عليه

والظ

والتقدير انها عورات ملاحظ قصدا لكن لا يسمع حرفا قيل ان معنى من حرفيات الابتداء
ان الاسماء من لوازمه وانه نفسه ما في عالم الاشارة اليه قصدا قوله واذا عرفت هذا علمت ايضا
ان كون المعنى غيره من المعاني او في كلمة اخرى عدم الاستقلال بالمفهومية قوله فاسم في المعنى الاخذ
كون المعنى ملحوظا بنفسه وذلك لقرب المرجع درج العبارة اي ما هو المسمى مرجع ملحوظا على ما هو ملاحظ مستقلا
المرئي خرج بين قوله والمراد بالغير المعنى اي لم يصرف من الظاهر رجاع الضمير الى ما كان غيرا بمعنى الكلمة
لعدم مستوفيها قوله لان معانيها مفهومات كلية مستقلة بالمفهومية لا يقال لو كان كذلك لم يصح الاخبار
عن نحو هو وهذا وحقه وام وحقه لانا نمنع انها لازمة للطرف لانا نقول المفهوم المستقل يصح
عنه الحكم عليه او به اذا احد تحدد ذاته ولا يخرج في استقلاله امتناع الحكم عليه او به لعرضه سواء كان
ذلك العارض من حيث الذي لا يدل عليه كمي او جاء حاله كالظرف المذكور فان معنى الظرفية واخذ الاداة
خارج عن القاعدة قوله لكن لا ورد العادة بالسوال به فهو ان العادة جرت بان يستعمل ذلك الاخاط في معنى
الكلمة ان استفاد الخصوص الاضافي بخلاف الحرف فانه لا يجوز ان يكون مستقلا في مطلق وان يتناول الخصوص
بحيث يصير الصمير والا لصح الاخبار عنه كما صح الاخبار عن الحرف وفيه تامل قوله لا يكاد يستعمل او اضمير
اذ اراد والى ما سمر المعنى المضمن فيه مستعمل فيه ولا يحتاج الى قرينة تدل عليه بقرينة ولو اراد المعنى
الاول فهو مدخل فلان المعنى المطابقي لمعنى ما يستعمل الخاص على الذي غير مستقل يجب ان يخرج بقوله عن
غيره قوله فالاول الازمنة الثلاثة في زمانا ات ثم وزمانا قبل وبعد اثرها كذا قوله هذا التفسير
نحو منه بعد عند المعنى او حالية وهو بعيد قوله والاول بعدم الاقتران اي المراد بعدم الاقتران
المعنى المستقل الذي ذلك الاسم كنسبة الوضع الاول الغير السبق سواء كان ذلك الوضع وضع اسم
او فعل او حرف لكن الحاصل ربط وسلك الحاصل لا ان معناها الفعل عنه فيه بعد الازمنة الثلاثة عنها
كالمعنى في الاول وذلك وضع المعنى وخارجه انهم اسماء الافعال لان معانيها المتقررة بعد الازمنة الثلاثة
الوضع الكاذب غير مقترنة باحد الازمنة كما لا يعم غيرها كالمعنى وضع الاول وهو وضع اسم او حرف كضمائر الاوجاء
وغيرها كما سيطرح عنه الافعال المستعملة عن الزمان لان معانيها وضعي مستعمل عن زمانه بعد
باحد الازمنة الوضع الاول لا فرق كما ان معانيها بعد الازمنة الثلاثة وذلك المعنى الاول لا يكون
مقترنة باحد الازمنة كالوضع الاول ولكن ان يدفع فان المراد لما كان اقرب المعنى الى الحقيقة خرجت

اي الوضع صح

١٤١

عنه كذا فقال ان المعنى الاستقلالي لذلك الافعال ليس كالاسماء بل هو الاستقلال وهو كالمعنى الوضع الاول منه
بل يكون ان يعتبر المراد قدرها في عدم اقترانه الى الزمان وهو الوضع وفي الوضع سر يكون كالمعنى
لا بها الوضع الفعلي غير مقترن باحد الازمنة وهذا الاسم اسماء الافعال ازالة فعال ازالة وضع الاسماء الافعال
انفعل وحكى لكن بينهما الوضع السابق بناء على ان الفعل فيها بهذا الوضع فن لكم مركبا وجزء
عنه الافعال المسلمة عن الزمان بناء على ان لا وضع لها ازاء المعاني الاستقلالية ولكان القول بان الاسماء
فاسماء الافعال المعاني الاستقلالية والمعاني الاستقلالية فيها ان معنى الفعل الذي لو حذف عبارته
لم يسقط عن الطريق ولذلك الحاصل عن عرشه انها الافعال انما معنى المصادر التي لو حذف هذه الافعال
فيها بما موضوعه بالافعال الاصلية حاصلها قال الشارح في قوله الخ اي الى المصدر بالمعنى الذي يسمى بها
لحظ بها له لفظ اسكت قوله فدخل فيه اسماء الافعال الذي هو اسم على ان قالوا انها اسماء افعال بمعنى انها تقال
صيغة وصولا لما لا تقبل الافعال الاسوين ولام التعريف ولكن بعضها ظرفا وبعضها جارا ومجرورا
قوله لوروده فانه قد يستعمل مشتقا كوردا يرد وهو مصغر ورد او مصدر ورد اي ورد وهو مصدر
ارد ولو لان صعد فعلا قوله وما وغيرهما اي ست سنوات مصدر الكنه ست ان لكم مصدر في الاصل
لا تقام وقيل على ان يقول ان المعاني الافعال اصل وسبب ما لكم اصل المصادر لمناسب بين اوزانها
باجوا بما هم كوردد زيد قوله على وزن فوعال واصل فيه بين ايهم كقوله فلا ادري في الحاشية الخ
صوة اي صح فوعالا وصار على فعلل فعلله وفعلالا قوله نحو امامك زيدا اي قدم وعليك زيدا اي
الزم فانه على الاشتراك وهو راجع على ما قيل انه للاحتثاث والاستقبال معا او بالعكس قال
ومرخواصه حرفه لا سيما ما اولا للتصدر ومنذ ما كما قال صاحب الكشاف وقد مر الناس من قول
اسما فلا يعد ان يقال لهم ان المذكور اقل من المتروك قوله منها مصدر من الكنه على كل منها الخ
نحو دار العشرة قالوا انها سلم وسام تلمس قوله وعن اضيف نحو ويدخل على الجملة وتحت
على مفردة لكانت اسمي نحو اسمه الله لسهد على ذلك مذاهب الناس ومن لا يشاء لا يقال لهم منه
لو لهات من لكان الحكم صحيحا لكنه عارض السبب مع انه لا يصح لان مرسا اقل من جمع الكثرة عشرة لانا نعول الاسم
لزوم ذلك ولو سلم فلا نسلم ان اقل مراتب العشرة او لا يعرف منه من جمع القلة جانب القلة ولو سلم لكنه
ما صوم كل منها مقام الاخر فذلك كما غير مرة قوله وحاصله الخ ما حصل ولا يوجد غيره نسبة تعمه

يحصر

يختص من الجزء السلبي وانما لم يقل ما يوجد بنفسه ولا يوجد في غيره اشارة الى المنسوب بين المعنى الاسمي
والعرفي باخذه ولم يتعرض عن كون التعريف باعم لان المقصود امتيازها عن بعض ما عداها وهو
الجنس والعرض العام وذلك ان كمقتضى لفظها بالخارج المجرد الشهادة الاول ولا يخفى ان ذلك
لو كانت بالمعنى العرفي كما هو ظاهر الامر واطلاق الشارح عليه وتنبيه ولفظ الى لكان
عدد المذكورات منها من قبيل المعرفة المشهورة وهي ذكر المبتدا وارادة المنتهى قال وحول
اللام الى اللام باعتبار دخولها وانما قال ذلك لان المجرور في الكل اختصاص ان يكون لك
كيف الاتصاف ولا اتصاف لكم بها وتوجيهها قوله ان لام التعريف احترازا عن
لام الامر ولام الابتداء فكان اللام فيها بلام المضاف اليه او للعهد الذهني و
التغيير بيان للواقع لا بيان لكاستعمال اللفظ فيه قوله كان شاملا للهم لانه جمع بمنتهى
من الجمع وشاملا ايضا لحرف السنة الكنه لم يتعرض له لظهور خروجه بالحكم عليه فان
العامل للمبتدا ويسر لان بعض الاسماء قوله مثل قوله تعالى في جواب حبر قال لك
امير امصام في المنفر قوله لعدم تشهره ولا خصوصه بعض الاعمات ولجواز ان يقول
ان الميزيت للتعريف بل هي بدل من لام التعريف قوله في اجتماع على الالف واللام هذه
الاشياء قوله هي اللام وحده لان التعريف الكثير دليله حرف ساكن فكذا القصة وما في
انقيضين في الدال يتوافق دليلا هما قوله زيدت عليها همزة الوصل مفتوحة مع انه مكسورة
لما يلزم الخ لان الصيغ انما مطلوبة لكثرة استعمالها قوله لانا نقول الخ لو كين كهل كان
المنسب كسرة الهمزة وفيه ان عدم قد سبق قوله لانا الهمزة تضعيف شيوع حذفه همزة الوصل
والعلامة لا يحذف قوله لانه تعين سمع من بعض الافاضل قلا عن بعض شروح المختصر انه
صنفه الزمخشري ان اللام الداخلة على اللفظ الذي اريد به معناه فهي لتعيين المعنى المستقل ومنحصر
في الجنس والعهد لا اللام مطلقا فانها قد تدخل على اللفظ ولا تعين فيه فلا عهد ولا جنس كاللام الداخلة

١٤٢

على المعرف بالتعريف اللفظي قوله بناء على الظاهر كذا قال ونيل الجواز بالطاهر بعينه معناه
الحقيقي ثم ان الاشتمال القائم على الاسم مستعملة في معناها الحقيقي والمعنى كذلك ولا يرد بالدلالة
غير معينة جنسية ثم جواز دخول اللام على الفعل المعرف على التزمان لا تنبيه وخولا فيكون التقسيم الاتي
فيقال ان دخول التعليل وان اقتضى جواز دخولها عليه لكن المانع من دخولها عليه الحالة التي اقتضاها
وهي تخالف الاسم فان كلها خالية مصححة اولا لا يصح تجريد الفعل عن نسبته قوله كذلك
سائر الخواص التي للمذكورة اعلم ان الكتب الخواص كما انها ليست كثيرا ما حذفه حنفية بن اخذ
لا غير الاسم اعلم يريد به معناه نعم لا ادرية المعنى لا يوجد فيه ولا [illegible] تعلق الاطراد والا
ثم اعلم انه اختار هذه الخمس لان كلا منها مقتضى خواص كثيرة فان اللام مقتضية لاخراج التعريف
والصلة بحرف لاختصاص حروف الجر وهي كثيرة والتنوين لاختصاصه [illegible]
لاختصاص كونه مضافا ومضافا اليه والتعريف والتخصيص [illegible] اليه لاختصاص
كونه موصوفا وذا حال مفصولا ومميزا والخ لكثرة الخواص وهي اكثر مبنية في علم المعاني لا يجد
في غيرها من الخواص قوله ومنها دخول الجار اي الجر كما هو الحكم الدال على الاضافة اليه وهي يكون عطفا
على اللام لعطفه وقيد ان اراد بالجر مصدر جر وان كان عطفا على دخول اللام فيرد عليه التنوين
ثم الجر على التنوين مع انه مبنية وبين اللام التعريف في نسبته التقابل لانها اذا اجتمعا فانه
كلا يكون التنوين متاخرا عنه في الوجود واما تقديم اللام عليها فلان الصدر موقعها واما تقديم
التنوين عليها فلبقي فلانها لفظية وهي اظهر من المعنوية في الدلالة [illegible] تقديم استدلال اليه
على الاضافة فلا منع الكلام والتصريح [illegible] في اثره الجر وهو
تجر فعل الفعل بالاسم وبعض الاول حرف الجر ثم قيد واما الاضافة اللفظية لان اضافة الجر
ليست حرف الجر كذا في الاضافة اللفظية فلانها فرع اولانه لا يكون الا في ما كان فاعلا او
مفعولا والفعل والحرف لا يكونان كذلك قوله لا يبان لكيس بيان لمنع بانها مقصورة على حروف

الجر

الجر محول عليه طرد الباب قوله وانما قرنا الاضافة بكون الشيء مضافا اي لا يبين بعث
عطف المضاف اليه جميعا وانما لم يجعلوا في مقابلة كون الشيء مضافا اليه اذ لا دليل على تقدير
اليه والعطف على الاستدلال بعيد وتقدير تنكيس سيره فالاضافة تقدير حرف الجر مطلقا ولا
المصدر وقد يجاز المصدر بين الاحتمالين حيث قال والاضافة لا تكون الا بين الخاص
الا انه لم يرد بها الاضافة مطلقا فان اسماء الزمان تضاف الى الفعل واطلاق المضاف
او اراد الجميع لانه انما تضاف الى الفعل في تاويل المصدر اشهر ان قلت كيف يصح ارادة الجميع من
الاضافة قلنا كشبه بانها تجمع المضافين حالة متقدمة تابع لا ظرف وتارة الى
اخر فلعله يرى انها يجوز تجريد وعن خصوصية الطرفين وان لفظة الاضافة موضوعة
للجامع او يرى ان اطلاق الاضافة على قدر مشترك جاز فيه دخول الجميع فاراد بها الاصل
البدل بعيد قوله لان الفعل والحية اشارة الى اختلاف التوليد وهت الله الاول
ثلثاه وذهب بعضهم الى الثانية قال الشيخ الرضي الظاهر ان المضاف اليه لفظا كما يكون
يوم قدم فيه الجملة الفعلية الفعل وحده كان الاسمية في قولك اشتكت زمن الحجاج الامير
من المضاف اليها واما من حيث المعنى فالمصدر هو المضاف اليه الزمان في الجملتين قوله وقد
انها بالمصدر يجوز ان يكون هذا القول مرفوعا للا يخالف السابق من اختصاص الخ فان الجر
لازم للاضافة اليه واختصاص اللازم مستلزم لاختصاص الملزوم ولئلا يخالف قول المصنف
فيما سيأتي المضاف اليه كما هو لان منع الفعل كما ذكره يأتي عن الاضافة اليه كما يأتي
عن الاستدلال اليه قال الشيخ الرضي قيل الدليل على ان المضاف اليه هو المصدر تعريف المضاف مع
خلو الفعل من التعريف كما يشكل يوم قدم فيه الجار والمجرور واما فلا اقنعي بحجة هذا القول
وعجمي شفيه كلامهم قوله ابو موسى من الاعراب بعض الاظهار او ازالة الفساد وهو عمل
اظهار المعاني وازالة فساد الالتباس ومن اعرب الكلمة اذا جعلت الاعراب فيها ظاهرا

ظاهر

احد جاز ان يكون معاملا بالاسم وبالزائد يحصل له الاضافة والعمدة وذلك القسم المقابل الى الفعل
لان الحرف لعدم استقلال معناه عن غيره لا يكون لصاف اليه شيء وثانيها ان يريد على الام
بل يريد حذف والفعل قوله والمراد به كون الشيء مسندا اليه لا كون الاسم مسندا اليه كما يعطيه
سياق الكلام والا لخلا الحكم عن القاعدة ووجه ذلك ان الناس قد يذكر ويراد الحكم عليه
بل يذكره فكان المراد بالاسم ما يصح الاسم ومتعلقه وفائدة هذا الاراد انه اخصر من ان يقال
من الشيء مسندا اليه وان يعترض فيه بالارض على الاختصاص وبالشيء او ان الحكم
المتعلق بالمضاف [illegible] الاضافة ثم تعتبر الاضافة كطريق في علامة الرجل لشيء ان معناه
علامة الرجل الجيد اضافة الجيد [illegible] الاضافة لتاكيد الحكم فكذا نقول هنا ان
[illegible] الاشتمال وذلك الشيء هو الاسم وبالجملة ان نظر المطلق حتى
يكون الحكم [illegible] نظر قبل النظر الاخصر المضاف المضاف اليه وبعده والتقدير صح
الضمير الشيء المذكور الطابع اذ الالفاظ تبعية قوله لان الفعل يعني ان العرب لاحظت
معنى مناقا لا امر مرتبطا به لا غير كلاف معنى الاسم فانه لاحظت على وجه مناف الاشتمال
اليه شيء قد كان حاصلا للمتقابلين قوله من التعريف والتخصيص المراد بالتخصيص تقليل اشتراك
الافراد ولا يراد بالفعل الا الطبيعة لا تقبل التخصيص وفيه تامل لجواز ان يقول ضرب يوم
نعت الطبيعة ولا شبهة في ان هذه الاضافة للتخصيص ولا يخفى ان هذا النوع من التخصيص جارية
الفعل كتخصيص [illegible] الحال ان قلت جريانه فيه باعتبار معناه المصدري وهو معنى اسمي فلا
يوجه الاذا [illegible] كان في قائل المصدر او الفعل مجاز لذلك التقدير و
كيف لا والمعنى المصدر الدال عليه بالفعل والفرق بين ذلك لا يصح التنقيض ظرف الزمان
الذي هو الدال عليه بالفعل الا انه بمرتبة يزيد فان الرابط الدال عليه ليس الا بين الموصوف وزيد
قوله التخفيف وذلك بحذف التنوين او بالتقديم مقامه ولا يوجد شيء من ذلك في اخره في الاسم

[illegible] الاعراب [illegible] في الاصل الاول لانه قال المبني ما يناسب مناسبة مؤثرة في منع
الاعراب [illegible] في نحو المبني فلا يلزم والتعريف جميعا كما يلزم فيه اذا فسر المناسبة
بالمناسبة المؤثرة ولم يبين فان التعريف عرضا وسعا وكثيرا يعبر به مرادا قوله
ان المبني هو الاصل في البناء لم يفسره بالاصل البناء لانه مبني المعنى لا يحصر في الشبه لان
اصل جميع الافعال الاعراب وانما الاعراب فيها بعارض المشابهة بالاسم ولان فيه
صرف العبارة عن الظاهر المتبادر من معنى الاصل انه مبني فاذا كان كذلك لا يحاله دون
العروض في البناء ومن اصله البناء الى اصله ان يبنى بوجه ما يكون اصله او عرض له الاعراب
قوله وهو الاصل الخ كما نبه عليه المص وزاد بعضهم المعنى من حيث هي هي قوله فاعتبر
العلامة يعني ان العلامة الكشف في تحقيق المعرب بكونه قابلا لوجود اسباب الاعراب فيه
سواء وجدت كزيد في قام زيد او لم توجد كزيد والمص لم يكتف به بل زاد مع القابلية
وجود الاسباب التي بها يستحق الاسم لان يعطى الاعراب وهي التركيب وتحقق العامل
معه وعدم المشابهة للمبني الاصل قوله عند الجمهور كانهم فهموا ان ذلك من لفظ المعرب
ووجود الاعراب في افراده فيوهموا ان الحقيقة العرفية ذلك ولم يعرفوا انه من
عوارض الشارحة قوله فان العارف بالحكم وما كذا الكشف اي معرفة الشيء والسماع
منهم مستغنى عن ان يعلم بالجمع المدون ورتبه كذا لانه من سمع اصلا تمنع ولم يعرف
احكامها فانه محتاج الى العلم المدون وذلك العلم ان كان مع الدليل فيه ذلك التعريف
علم النحو اتفاقا وان لم يكن معه فهو علم النحو او حكاية عنه على اختلاف فيه قوله فاقتصر
في معرفة المعرب الخ اشارة الى ان ليس في نفس التعريف فساد بل الفساد في المعنى
من التعريف وبيانه ان المص من تعريف ان المعرب بوجه صالح لان يكون
وسطا للحكم بان هذا وذلك مما يختلف آخره باختلاف العوامل ان قيل ان

وكل معرب فما يختلف آخره باختلاف العوامل فهذا مما يختلف آخره باختلاف العوامل لا يستلزم
حصول الوجه الصالح من تعريف المص لعدم ان قول زيد في قام زيد [illegible] وكل شبه
من الاصل وكل معرب مما يختلف آخره باختلاف العوامل فزيد مما يختلف آخره باختلاف
العوامل بخلاف العوامل بخلاف الجزء فان الوجه الصالح منه غير صالح لان يكون
وسطا للزوم تعدد الشيء على تقدير في ضمن الذكر او لا في الكبرى وذلك لانا اذا
قلت زيد في المثال المذكور معرب اي ما اختلف آخره باختلاف العوامل وكل معرب
لا اختلف آخره باختلاف العوامل فزيد اختلف آخره باختلاف العوامل لزم
ان يكون الصغرى عين النتيجة والصغرى منفصلة والنتيجة حاصلة عنها ابتداء
او بواسطة الدليل فيلزم تعدد الشيء على تقدير الصغرى بقوله من حيث
المعرب اي من معرفة ان هذا او ذلك معرب ولا النتيجة بقوله ان زيد
انما عرف بان معرب مما يختلف آخره باختلاف العوامل والاوسط بقوله
حاصله بمعرفة هذا الاختلاف ومعرفته به اي سبب عموم الاختلاف في
تعريفه عمومه به فان القضية هذا معرب متوقف على تصور المعرب الحامل
بسبب توقفه بالاختلاف لان الصغرى محلية والنتيجة مفصلة فلا يلزم تعدد الشيء
على نفسه لانا نقول لا بد من التفصيل في التوقف فان الكشف مفهوم الاختلاف
متوقف وهي في الحدود في صورة الاجمال والتفصيل وهذا ظاهر لا سترة عليه
حقيقة او حكم المراد بالبدل الحقيقي تبدل ذات المدال او بالتبدل الحكمي تبدل
الاثنية المفهومة مع بقاء الذات فان اسند التبدل في حكم تبدل الذات
قوله صفة او حالة شبيهة بالصفة لا صفة حقيقة لان الحركة لا يقوم بالحرف
بل تقوم بما يقوم بالحرف لكنها تابعة له قال باختلاف العوامل ان قيل ان

فاعلا اذا كان صفة لا يحتمل علا فاعل فكيف جاء مع عامل في العوامل اجيب انه
[illegible] قوله الداخلة عليه خرج عن حكم المعرب اختلاف منوا وفعلا ومن
باختلاف العوامل الداخلة على المستفهم عنه كجاء زيد ورايت عمرا ومررت
بزيد قوله وانما خصصنا اختلافها بكونه في العوامل كما يغني عنه العنوان قوله
اي يختلف لفظ آخره اي صوت آخره او تقديره اي يختلف آخره بحسب التقدير سواء كان
بحسب تقدير الآخر فقط كما في مسلمون او تقديره وتقدير حركة كما في عصا وقاض
او بحسب تقديره بالفعل فقط كما في جاء وعلاقي فان آخرهما لا يمنع عن قبول الاعراب
بحسب التقدير لكن وان كان يمنع عن قبوله بحسب الخارج قوله اي يختلف
اختلافا لفظا او تقديرا اي اختلافا منوطا بالالفاظ او بالتقدير على ما مر وانما
لم يقل اختلافا ملفوظا او مقدرا بحذف الموصوف لان الاختلاف ملفوظ
مجازا باعتبار سببه وسببه لو حملت الحركة لفظا ولم يحمل قوله لفظا او
تقديرا تفصيلا للعوامل اي سواء كانت العوامل ملفوظا او مقدرة لان العامل
لا يحصر في الملفوظ والمقدر لانه قد يكون معنويا ولانه لا يلائم قوله الا
في التقدير والالفاظ في بيان ضبط الاعراب الاسماء [illegible] بيان
الظ انه اشارة الى ما اشار اليه قوله لفظا او تقديرا قوله رايت احمد ومررت
باحمد ورايت جملي ومررت بجملي قوله وقولنا رايت مسلمين ومررت
بمسلمين اي لا بالياء الصورتان فاول ظهر شموله للمثنى والجمع قوله
علامة النصب الخ علامة النصب الذي دل على مفعوله وقس عليه علامة
الجر قوله فان قلت لا يتحقق الاختلاف الا في آخر المعرب ولا في العوامل
اذا ركب الا قوله مع عامله ابتداء ان قلت التركيب مع العامل لا يكون

الا اذا كان الكلام فيجوز ان يكون التركيب مع العامل ابتداء ممنوعا بالتركيب
الذي يتحقق معه علامات معنويان فيتحقق الاختلاف في آخر المعرب
اجيب بان المراد باختلاف العوامل كثرة اختلافها في العمل وذلك لا يوجد فيما
فرض لان عمل العامل المعنوي ليس الا الرفع قوله فقلنا هذا حكم آخر حاصله ان
حكم الشيء لا يلزم ان يكون لازما له ان قلت يجوز ان يقيد الاختلاف
بالعوامل باحد الازمنة ويجوز ان يكون لازما للمعرب وان لم يكن قيل تقييده بالحرف
لازما قلنا فيه صرف الكلام عن الظاهر بلا ضرورة مع ان تعدد ذلك
ذلك التقييد اتم ملازم لان لجواز ان يتحقق معرب لم يتحقق معه العامل في
من الازمنة نعم قابلية الاختلاف بالعوامل من لوازمه ولما كان المتبادر من قابلية
الاختلاف لم يعرض له قيل المراد باختلاف الاول معنى يشمل الاختلاف
الذي مساحاله الثاني وبالاختلاف الثاني الوجود وقد عبر عنه بالاختلاف
لمناسبة كلمة وبالعوامل جمع العوامل فان اللام الداخلة على الجمع قد تدل الجمعية ولا
يتحقق بعد ذلك كله قوله فعلم انه الامران هذا الخ لا يكون من خواص الشاملة
اي خواص الشاملة بالقياس الى المبني وانما قلنا ذلك لوجوده في المضارع و
لذلك قال هنا حكم ولم يقل خاصة ولا يخفى ان القول بانه ليس من خواص الشاملة
مبني على ان لا يتحقق في الصورة المفروضة عوامل في شيء من الازمنة او لو تحقق فيها
عوامل في الازمنة كانت خاصة شاملة لكل ما هو معرب لكنها ليست شاملة لكل وقت
قوله اي حركة او حرف كان القرينة عليه شهرة امر الاعراب بانه حركة او
حرف او مسبوقة في ضبط اعراب الاسماء ولا يخفى بعده قال اختلاف
آخره به اعترض عليه بان التعريف غير جامع لان نحو مسلمان ومسلمون

ليس في الآخر إذ الآخر هو النون واجاب عنه بان النون فيها كائنين في المعنى والمراد
الذي ذهب اليه ان هذا الحرف للاوحدية فيه في بعض الاوقات جاز ان يكون الحرف الذي
عليه بالنظر الى هذه الحيثية في حكم الآخر وان كان بالنظر الى كونه علامة للتثنية والجمع ليس
في حكم الآخر وانما قلنا في بعض الاوقات لانه قد لا يكون لمرتبة النون وذلك في
المثنى والجمع الموفيين بالام التعريف لامتناع اجتماع اللام والنون ذاتا او صفة
اما اختلاف الآخر كونه ذاتا كما يقول داود ابوك الى الف اياك واما كونه صفة
كما يقول ضمنه رتبة الفتح قوله لا يزيد العامل والمقتضي وكذا وصف كونه معربا
قال وفي سيره في الحاشية لكنه يشكل بما اذا كان العامل حرفا واحدا كالنار
الحارة فالاولى ان يسند اخراجهما الى النسبة القرينية المفهومة من النار
الحارة واتيانهما الموصولة على عمومها اصح انما قال فالاولى ولم يقل فالصواب
لجواز ان يكون النار للآلة فيسند اخراجهما اليهما اما خروج العامل فلان النار
جعلوه مؤثرة العلة المؤثرة ولهذا سموه عاملا وليس علة مؤثرة بالحقيقة
لان التأثير للمتكلم وهو علامة لتأثيره واما خروج المقتضي فلان الة السبب
قريب له والمقتضي ليس كذلك ولا يخفى ان قربه ليدل الا اجعل من
تمام العلة حتى يخرج لكان احسن لكن المقتضي يجعله من تمامه قوله خرجا بالنسبة
الخ ان قيل يلزم التعريف بالعلة التامة للاختلاف فانها اقرب قلت
ليس للعلة التامة اجزاء واجزاء ما تركب من قرب وبعد
نعم لو ثبت سبب قريب سوى الاعراب لصح النقض به لانه لو كان المراد بالسبب
السبب القريب فيلزم ان لا يحقق الاعراب في الاسم الذي ركب
انه لانا نقول السبب القريب ليس سبب العقد علامة العلية بينه وبين

ذلك

ذلك الشيء الا بعد ان يستفاد فلا يكفي انه لا يقتضي المستقبل انما المنسب لا يقال
في العبارة والتعبير ان نقول ما يختلف بل ما اختلف لانا قد قلنا ان المراد نفس العقل
في العبارة فيت الزمان فلا فرق بين صيغتين ان قيل يكفي الوجوب ايضا
الاختلاف ليس عبارة عن التحول عن الحركة الى عن الحرف بعض الى اعم منه
ومن التحول من السكون الى الحركة ومن التحول من عدم الدلالة الى الدلالة
كلام الكسائي السته ومن كونه علامة للامر الى كونه علامة للامرين كالف
المثنى وواو الجمع فانها قبل التركيب علامة للتثنية والجمع وبعد التركيب علامة
لهما وللفاعلية ومن علامة الى علامة كياء التثنية والجمع قلنا هذا الجواب غير
مرضي عند المص وغير ظاهر من العبارات فان المتبادر من رجع الضمير قوله الآخر لا
المعرب ان الاختلاف ليطرأ فيه بعد كونه معربا قوله خروج حركة كغلامي
وان تكون الآخر من الاعراب الى الكسرة وكذا اخرج حرف الجر الزائد كقوله تعالى
وامسحوا برؤسكم وارجلكم بكسر اللام واما حركات ما قبل هذه الادوات
من ما والتثنيث وياء النسبة وعلامة التثنية والجمع فخارجة بقيد رجع الضمير
الى المعرب ..... ما لحقه تلك الادوات ليست معربة وان اسب عن
ذلك فخرجت بقيد الحيثية قوله ليس من انه معرب لوجوده قبل
عامل الجر على قول بطلق العامل لكنه الحال في الصورة المذكورة قال ليدل على المعاني
جمع معنى المعنى ما يقوم بالشيء ويقابله بالعين قوله والام في ليدل متعلق
على اسم ان وخبرها يعني وضع الاعراب اي وضع الاعراب في الاسماء ليدل
على المعاني كوضع به المعنى في النفس الاسماء من غير استعانة الى العامل
والقرينة وذلك لاعتبار ما ذهبنا قوله فانه بعيد اذ لا نظر الى وضعه لا

لا قصد او لا تعالى ليدل الاختلاف فيه ان الاختلاف لو كان دالا على هذه المعاني
لكان الاعراب هو الاختلاف كما ذهب اليه بعض المتاخرين لا بانه الاختلاف
كما صرح به في هذا الكتاب وفي غيره واقسم الا ام يقال ان نسبته الدلالة الى
الاختلاف اقرب من الماهية وجه ذلك ان الاختلاف المعاني المدلول
عليه بقوله المعنى دلالة لما كان مسندا الى الاعراب من حيث اختلافه نسبت
الدلالة اليه قال المص انما اخرجت هذا التعريف على تعريف بعض المتاخرين لان
الاختلاف ليس موجودا في الخارج وما به الاختلاف موجود فيه والموجود في الخارج
اولى بان يكون علامة ولان الاختلاف يحصل من حركة او حرف الى غيره فاذا
يلزم ان يتحقق الاعراب في الاسم الذي ركب اولا ويمكن ان يقال ايضا ان
الاعراب ما يوضح ... يدل على الالتباس والموضح ومزيل الالتباس
بالذات هو الحركات والحرف وقال الشيخ الرضي الظاهر في كلامهم ان الاعراب
هو الاختلاف الا يرى ان البناء ضده وهو عدم الاختلاف المعاني ولا يطلق
البناء على الحركات وفيه نظر لان في العرب شيئين اختلافا وسببه
قد يشبه ان الاختلاف لا يناسب بل الاصح ان كلا ... ان يكون
سببه اعرابا واما المبني فليس فيه الا عدم الاختلاف ... العلة على حالة
واحدة اذ لا حاجة فيه الى سبب يقتضيه بل كيفية عدم سبب الاختلاف
فيجوز ان يكون ... ظاهرا وليس الحركة والسكون في آخره سببا
لعدم الاختلاف حتى يطلق البناء على الحركات والتحقيق بان عدم الاختلاف
بان سبب الاختلاف من حيث هو كذلك ... وذلك كاف في جعلها متعلقين
يعني الفاعلية قال الشيخ الرضي المعاني المعتبرة هي كون الاسم عمدة وفضلة

علاوة الكلم

بلا واسطة حرف الى ... قوله المصوغ على صيغة اسم الفاعل لا صيغة اسم المفعول كالمسمى بعضهم حيث
ذكر المص ان الاسماء باحد ما على سبيل المثابرة وذلك لان توصيف المعاني بهذا الوصف بالمثل ان الكلمات
هذا الوصف يقتضي ان اعراب الوصف الذي به اقتضاء الاعراب هو كون احدهما بالذات والا لكان احدهما
مطردا عليه فاذن يعني الكلمة واحدة ... الى ما ذكرنا ... فالاولى ان يقول ... للمعاني
في كل ... بعضها على بعض ولا بد للطارئ من علامة ... للمطرد ... ومن ثم احتاج المجاز
الى قرينة والطارئ العارض لا يلزم ان يكون احدث العلامات بل قد يكون صيغة الكلمة كالتصغير
والتكسير وقد يكون بحرف كتاء المثنى وقد يكون بكلمة مستقلة كالمضاف اليه الدال على ... المضاف وان كان
الجريان المعنى ... للكلمة فان كان الطارئ واحدا فكذا العلة ... وغيره ذا ... الى العلامة
انها يطلب للتمييز فان كان الطارئ اللازم احداث ... والاسماء فالاليق بالحمل ان يطلب
له احدث علامة لكن لا ... وسئل هذا المعنى اما كان ... الاسم فجعلت علامته ... حروف المد التي هي
احدث الحروف وجعلت في بعض الاسماء حروف المد التي ... قوله ... ما
قال ان الاصل في الاسماء الاعراب ... الافعال والحرف الساكن ... يدل بعض الورود
او الاسلاء فان اخذ الشيء بسهولة ... يسهل علمه ... الطريان ... يقال اصول الشيء الاضواء ...
ليست كون جزئي ... التعاون في التعلق ... وقد جعل هنا استعارة التعلق المعاني بالاسماء على
سبيل المشاكلة او مجازا مرسلا ... قوله واما حمل الاعراب ... اي جعل الاعراب الكل
هو الاصل حالا ... الآخر وجعل ... الاعراب الآخر ... الحمل ... الاعراب بالحركة او ... الكل
في حيز ... الاعراب بالحرف او جعل في جانب الآخر لا قال على ... الاول ... يعلم موضع الاعراب
بالحرف لا ما سول اذا نقل موضع الاصل ... موضعه فرعه وهو جانب ... الاصل ... لا كان ... الا
لزم ... الفرع ... الاصل قوله والاعراب على ضربين اي على ضد المبني والمدلول وذلك بناء على
ان الفاعلية ومقابلتها صفات للمدلول وقد جعلها الشيخ الرضي مثبتات للدلالة ... كونه عمدة او فضلة
فقال جعل الاعراب الآخر ... الدال على ... بعد الموصوف قوله فالاولى ... الدال عليها ايضا
تنبيها عن الدال ... ان قيل ان الحركات الاعراب مع الاولى ... والحروف الاعراب ... الاولى
فلم يتاخر الدال عليها ... الدال على ... بيان حال الحركة الذي هو الاصل ... الدال بالتاخر

الذاتي لا الزماني ثم يتأخر عنها الذاتي لا بالزمان لا بالحرف لا ما يقول تأخرها الذاتي لا يلزم لبيانها وضعت له
بحاب بان المقصود بيان الاعراب بالحركة كما ذكره وهي متأخرة عن الحرفين عن الحرف كما صرح به الشيخ الرضي وقال ان
الحركات اعراض خرجت العدد فصح الحرف الحقيقة اسان بعد ما فصل بعض الولد وفي عليه احوه فقال
انت بعد الحركة لكنها بعد الحرف وانما سميتها ما بعد الاعلال واذا اشبعتها صارت حرف مد ولكن ان حاب الشيخ
بان المراد المتأخر الاول بعد الاسكان او الناشر عما بعد الحرف الاخير فان الناشر عما لا كذلك حكم الناشر عن
الكل قوله لذلك اي لبيان تجويع فيه رفع ونصب جر جزم احدد صح الجر عاقود وانواع فكان العلامة صفة
على الجمل كما في قولك العبيد خف وجدران قوله هذه الاسماء المثلثة اعلم ان الحركات الثلث تسمى ضمة
وكسرة سواء كانت بناء او غيرها شاء اعراب كانت او غير اعراب كضم فعل كتبنا اذا المقصود انه يراد
بها الفعل لا اعراب وسمي الضم رفعا والنصب جرا اذا كانت اعراب ولا تختص بل معناها هاتان الحروف
الا اعراب الضم والنصب من الضم والرفع عموم من وجه وكذا بين النصب والنصب من الكسرة والجر واما
الحركات بتلك الاسماء لا يقول الاول بعض السنين وبعضهم يعبرها عن كانها وحصول ذلك بعض الجم
وبعض نصبه فكان الحركات ما يقابل فتصدي الفتحة فتحة اي ما وحصول الثالثة بحركة الكل الاسفل
وخفضه وهو كسرة الشيء او الكسور يسقط وهو الى اسفل ثم الجزم بمعنى القطع والجزم قطع الحركة
والجزم اسمى الجازم جازما والوقف والسكون بمعنى واحد والاول يختص بالاعراب والاخران بالبناء
ويطلق على الحركات الثلاث عند النحاة واما عند الكوفة فالكل الكل قوله فانها استعمل في الحركات
الثلاث بل في الحركات الفعل الاعراب قوله على ما قدمه كقوله بالنصب رفعا ما قوله حتى اوحكما وذلك
اذا كان الاسم معربا والوصف يستدعي الرفع لكن قد يحذف لعدم الشابه بالفعل ولا يخفى ان هذا
الصحيح بين النحاة والقول بان الرفع والنصب للفاعل والمفعول به وكونان مما تنطوي اشعار
تقييد دليل عليه مع الرفع والنصب للفاعل والمفعول اخرج من جعل الاسم فيهما للنسبة واراد الفصل
المنسوب الى الفاعل والمفعول فتوجيه بالمعنى راجع الى ما في الشرح وبوجه الى الحرف بوجه الى
الجمع قوله حقيقة او حكما وذلك فيما اذا كان الاسم فضلة قوله اي كون الثاني مضافا اليه مع الفاعل
وللمفعول به فانه مقابل لما لا يكون الشيء مضافا او ما لم يقل حقيقة او حكما لان الجار لا يوجد في غير المضاف اليه
واما كون كسيكه زيد فيه كان الجار زائدا فيه لم يتقدم وكان الزائد كالعدم فكانه ليس بلا به قوله اكثر
الرفع

بناء

سل

الفاعل مقابل لا كان واحد منهما اصالة الرفع في الفاعل ولو ترك قوله لانه الخ وقيل لان الرفع
يسمى الفاعل حقيقة او حكما بل يحصل الاسناد لم يكن سببا عليها وكذا الكلام في النصب
وذلك ان تقول لان الرفع اقوى كالحركات فيناسب الهدف قوله فاعل الفعل المثل وهو الفاعل للفعل
وفاعل تخفيف الكلمة قوله والتخفيف او تضعيف والتضعيف ضعف فعل التضعيف
قوله والا سقط انما اصبح لانه اشار الى علامة لان القضاء الله نصل بواسطة الحرف فانه لغيرها عاما فيجيد
فالواسطة حرف اما كونه فضلة فلانه اقتضاه الورة التي هي النفع وتسمى الفعل وتسمى والا فالواسطة خلاف
اتصالي معنى الورة الله بواسطة الحرف ولما كانت الورة اقتضته والحرف بدخوله ذلك اعتبر عليها
اما على الحرف في ظاهره واما على الحرف الفعل في محله ولذا جاز العطف بالنصب على محله وتوهم النصب
اذا حذف الحرف في عرض الحرف موضعين حركة عملا للفضلة وهي على القضاء الله فقط احدهما في ما
اصف الله سوى الحركة كقولهم زيد فان الفعل محذوف نسيا نسيا التاء الجور الحذف الذكر رت
يزيد كان فاعل المستثنى الا اذا كان غير مرفوع والسموات اعم الجملة انما فضلة بواسطة لولا وو الا
لكان الواو في الاصل العطف وغير مختص باحد النسبتين مع الاسم والفعل وكان الا دخل في غير الفصل
كالمثبت لم يرد اعمالها فيه ما قدمنا منصوبا بكلا ولك فما استند من كلام الشيخ الرضي قوله القال
احسن الى بيانه اما لا احتاج ما في حكم العرب بل يعرفه انهم الله لان القال الكلام في حكم مراد في تعريفه
واما العرب عن الاعراب نسبت بعد الاحداث والاعراب فيجب لدى واما الاستثناء ذكر المعلل
الاربع التي هي مقاصد هذا الفن كما قالوه فان المعرب اما والاعراب صورة الدلالة على المعاني
والفاعل وغاية عن الاعراب والصورة ظاهرة واما خبرة عن المعاني فلانها ملكون سببا لانتقال
بل الصورة الها او لانها منصوبة بالذات والاردبيلي عاما لا الاسم اذا كان المعاني مختصة
بالاسم كان هذا البطلان وسيع ان يكون تعريف القال مطلقا عند ما وجب كون الكلام فعلا او اسما على
مقتضى اقتضاء المقتضي او السبب العام بالاسم وانه المراد بعامل الاسم الكلام الذي لانه ثمرة للكلام بمعنى
لا يرد النقض المادة بمسيكه قوله فان بقوم بدهم الجار والمجرور الاهتمام لا للحصر لا يدخل لو انه
ان قلت التعريف عنه ما نع قصد حذف على الاستناد وما قام به المعنى المقتضي والكرسي او على المركب العامل
واخذ لا يدل المذكور قلنا ان الاول اعلم ان الذي بيد المتكلم واعتبر والذي الاذهان لم يسموه الدليل يسموه

عملها

عملها

نوزه فقال فشرف اسات التعريف على السبع لمعاني ما وعدله الرضوت العرضية تدور بين النحو سطرها
قبل وعدد الجمع تعريف الجموع بعد وبه لان الفعل ما خوذ في تعريف لانا نقول فيكفي مسطر الدون وجمع
العوامل او ما اسبع ولا يخ انه لو قال الفعل الصوم المعنى للنفس الاعراب كان كالملاعن لا عن الاول لانه
والالة اعلى ان الفعل في قال الماله وفي قال انه علامة لما كحدثه المتكلم اللفظ ويتنوع على قالوه مراد
العامل العدم اي الاول فلان لا له مدلا ما للذات على ما هو الدلة هو العدم بالذات ان العدم
للخطا كوانو الرفع الطب والماعي الكتاب فلان حق الكلام حيث هي علامة ان فهم على ما في علامة الصرف
او لا مرفوعا في علامة وحركة علامة نظر ايضا فاعل مراد نحو الفعال ان يكون لعطا لا يقال هو الله او علامة
ظاهرة في الحدث السدم كالعلامة على المعرب لما نقول تعدية لا مصورة لا عن بعد على المعرب فانه ذلك لزم
مسح اسعاد عنا والعامل في المعرب لا يتعين معنى ان كلا منهما عامل في الاخر والا لزم ان يكون كل منهما
العدم على الاخر الا كرسي مخلص في مجاري كلا الشرط جاء الشرط فان كلا منهما عامل في الاخر محقق له وايانا
تدعوا الا اصحاب المذهب فان الاسم حيث يصير معنى ان واقاد به معنى التعلق في الفعل صار عاملا
ومن حيث وضع الفعل على كلامه ولا لان قد يدعو متعلق بمن يعلمني قوله اي يختص وبه المتوجه الحكم
لا بالتنبيه بالقصر كما سبقت اهل اللغة لا شتمها الصام الذي وقيام العرض بمحل وذلك لان المعنى المتنبه
نسر فالا العامل قوله اي الرفع من الفعل المعنوي اما فيه المعنى لان اقسام الاعراب نسبي مشاركة بالمعنى
كونهم الفعل الصورة كما كونه قوله او يدخل معنى الفاعلية لان الاسناد هاء الاسناد الله قوله او به حصل معنى
المفعولية اي بالفعل الذي قرأت لان لا يستقر عاد المعلق قال الكوفة مجموع الفعل والفاعل عاملا في المفعول
لانه كما فيه مجموعهما قوله وما مر يريد الدار عاملا في لفظ وما في محله فالقال جوا الصورة محل النصب
هذا اذا كان حرف الجر كلا اما الى مذكور كقولك زيد قدم فقال ان المقدم عاملا وكذا اعلى الحرف لو مقدرا
لو فرع الفعل سوف وسيقوم فقال ان الاعاملا لان الحرف كما انه يسبب كذلك التعريف الجمع
بالتقصان الله قال الشيخ الرضي قوله فالمرفوع الاعراب والواضح وكان لكل ما نواعه اقسام وتلك الاقسام
محال اي اذا ان يذكر عقيبه تلك الاقسام وتحال الحال بالفاء لبيانها قوله الذي لم يكن مثنى ولا مجموعا الفرد
في المثنى يطلق على ما قابل المركب على ما قابل الجمع وعلى ما قابل المثنى والمجموع والمراد بها
الاخر تعريفه للفاعلة ان قيل لا بد من تقييده بكونه غير الاسماء الاسماء السر وما اليها السر والمثنى لانها

داخلة

داخلة الذي خارجة عن الكل فلا يحاب بانا عدنا لفظة ما حكم عليه بناء على ان التقييد مهملة او ان الاسماء الستة
وتعين النصب بالشيء غير جائز لان سيبويه الكم يستدعي عموم جميع الافراد لا عموم كل الافراد في جميع الاحوال
لان تمام الضبط بالمانع ان ذكر المنصرف الاخراج غير المنصرف الذي لم يضف ثم يعرف بالتمام اصلا الاخراج
غير المنصرف مطلقا كما جوانطق بل يحاب بانها غير داخل بواسطة ذكر ما فيها بعد وسان اعربها قبل فيدخل فيها
اعراب غير المنصرف وكان سبع الله ان يكون ذلك ولا تصرح بقصد الانصراف منها اخراج غير احيان تلك الاسماء
منصورة غير المنصرف لا كاد يحصر فاحسبوا الاخراج عنه لما تقع غلط في امور كثيرة والكتبي في الاحكام
عن المجموعة بما دلى اولسا لا تغنا بحال الا كالاعتماد لا يحصر من ان الاحكام حصا في الكتاب مطلقا جدا
قال والمع الكل المنصرف انما لم يقل فالمردود المع المكلف المنصرف فان لانه قصد نوع للدلالة يلزم الفصل
العقد وموصوفها لا سيما عند له وهو الكسر او لتوهم التغلب كما قيل وهو بعيد جدا لان سام الزق
من المنصرف وعدم المنصرف بان عرفت ذلك ولو لم يات عرفهم التغلب لم يات عرفهم المسائل في المذكور
فلكون مرفعل قوله تو وسارت مرفقنا مقابل قول نه وحسنت مرفقا قوله الذي لم يكن الواحد فيه
سالما الا ان يقال الذي لم يكن سلمنا ما حرا واحدا واو ونون ولا الالف وتاء لمطرحرف مثل سنون
وضربات عند وطرد دخول ذلك جمعا لفكك فيه قوله احدهما انه الاصل في الاعراب ان يكون بالحركة لمعنيها
ولانا اعاض الحروف وضد انها لست اعاضا لها الا بعد ما ولو سلم فذلك يقتضي ما صالح الذات
لا يكون علامة قوله والفتحة نصبا قال الرضي في الحاشية هذا التركيب من قبيل العطف على معمولي عاملين
مختلفين لكن المعمول المقدم مجرور لجاز المع اسمي وذلك لان الفتحة عطف على الضمير والعامل فيها الشا
ونصبا عطف على رفعا والعامل فيه هو الاعراب المقدر والوجه على التمام لانه يصدر ميان اقسام الاعراب
ومما ذلك ان المقدر الاعراب نظم الكلام لان ملاحظة كونه عاملا لذلك اقسام عاملا ما هو عامل
في الطرف المستقر قوله وكمل النصب الخ الشيخ المصدر به فلا تكن في الحاشية على انه اعرب حدان
اقسام ان العرجل كونهما فيه من اعرابا نصبا رفع وعلى هذا الفتحا نصبا وجرا اسمي فتساوي
نقول على معنى الملاحظة الاعراب حوا كان في قالب المصدر او الفعل وسوا مقدرا في نظم الكلام او لم تقدر
ولا يخفى ان مجموعها الفتحا لا سند لكن الحركات الثلث رفعا ونصبا وجرا على مقدر الطرف الحالة المصلة
فان الاعراب الذي هو الرفع والنصب والجر اذا كان ملبسا بالضم والفتح والكسر وكانت تلك الملابسة

معنى

فصل مناسبة المعنى الخاص اما فوق ذلك قال جمع المؤنث السالم فرعه على المنصرف لانه مطلقا من اقسام
الاسم المعرب لسبعة بالفعل وهو مطلقا من ثمانية اقسام المعرب واعرابها ولانه اكثر خلافا للاصل من جمع المؤنث
حيث يركب فيه احدى الحركات من الدون بخلاف جمع المؤنث ولان جمع المؤنث السالم اكثر ابتداء من
الاول ولان لانه مثال الجمع وسنا لمثلا باعتبار الاول ومقابل لكنه باعتبار الزمن الآتي ولكن ذكر مما عرف
ذكرنا الله بما قال فيس في الى شبه فجعل السالم فرعا على انه صفة الجمع اسم لا محرر على انه صفة للمؤنث
حتى يكون المعنى المؤنث الذي سلم عن التغير اذا جمع وجاز في وصف المضاف الى ذي اللام بذي اللام عند الجمهور
لانها في درجة مع المعرف عندهم اما عند المبرد فتعريف المضاف المكتسب انفصل وسلمه بدل عند
قوله وهو ما يكون بالالف والتاء سواء كان واحده مؤنثا او مذكرا كسجلات جمع سجل ومرجوعات
جمع مرجوع سواء كان جمعا بالمال او كالاصل فدخل فيه عرفات ولا يخ ان منه ما ذكر سواء كان بحسب
الوضع او بعموم المجاز كما دخل ملك سجلات يخرج سجل سين فكما لا حاجة ادخال الاول الى تقدير مضاف وهو
تاء على صفة لم يخرج الثاني الى تقدير المضاف على المنصرف بالضم والفتح اي اذا دخل وجمعه
كان كذلك قوله فاعراب هذه الاسماء السته اي بخصوصها بل يعود ما ذكر اما يحكم على شخص ويراد به
الحكم على نوعه فما حاصل ان الاسماء الستة حكمها كذا قيل وجه ذلك الارادة ان اللفظ اذا اريد به مجرد اللفظ
يكون علما والعلم يصح تاويله بالصفة المشتهرة منها به فصح ان تاويل ابوك اي الذي بالصفة التي اشتهرت بها
وهي كونه اسما ستة وهي مرفوعة بالضمة لكن اللفظ موضوعا للنسبة قال بالواو رفعا اي لا بالحركة التقديرية
اذ اللفظ وهي حركة اصل حرف الاعراب في الرفع الاعراب في الوسط والعدول الى خلاف الاصل وهو
العدول مع الحق عنه قوله اذ مصغرة لتلك بما تصغير منها وانما قلنا ذلك لان ذو لا تصغر قوله معوه بالكسر
لانه تحرك عينه والاسم جوها لسم وزن فعل وحرف العلة المحلوف اعرابا عسكون لمشابه الحركة قوله
ومضافا فيه تعدد لفظ الذي حيث اخر قوله مضافا وعرفه بالواو في وذلك لانه اما لانه جعل قوله مضافا
حالا من المستتر في الظرف وجعل الظرف عاملا فيه وح يكون الكاف محمولا على المعدوم والتاء في الاحال
لا عدم على المقال المعنوي فلذا فرع ما اخره اولا لان الشارح نظر الى لفظ لكن كالعلماء وحسن الوجه اوسط
الاسلوب السابق الى تجريدك ولا يخفى ان قوله مضافا حال لذي يكون خالا لمعنى لا الاعراب الذي وح والتمام المقدر
في نظم الكلام قوله ولم يكتف في هذا الاعراب الصحيح الشرط بالتالي لئلا يتوهم بمفصله ان خصوصية المضاف

الى

الى المذكور غير معتبر والقصد الى ان المضاف الى الياء المتكلم فقط في غاية الجمال فاحتيج الى التصريح بالتوسع
الاحتراز عن المصنوع بصيغة المكبر ولا على الشيء المجموع بصفة الواحد كذلك قوله لما لا يكون بينها وبين الاحاد
ولان الحروف وان كانت فرعا على الحركات في باب الاعراب لقوتها وخفة الحركات الا انها اقوى لانه
كل حرف من تلك الحروف حركتين او اكثر فكرهوا ان يسند الشيء والجمع مع كونها فرعا عن الحروف بالاعراب الحركي
قوله لمشابهتها المثنى في كون معانيها جنسية عن عقد كالاعداد دون بدو لينظر ذلك التعدد حصوا ذلك
كالاضافة قوله ولوجود حرف صالح فاستراحوا من كلفة اعتبار حرف اجنبي مع ان اللام في اربعة
منها كالجزء لا اعراب خفة لكون تلك الحروف صل فيها منسيا فان اخذ كالحركات المحتملة للاعراب وكذا
الواو في ذوك فوك لانها كانت مبدلة منها الميم في الاخر اذ فلم يرد الى اصلها الا الاعراب قال الشيخ الرضي
الاصح عندي ان اللام في الاربعة الاول والعين في الباقي في حال الرفع على الواو والالف والياء في النصب
والجر على النقص والتمام اسم كونها بدلا من لام الكلمة وعينها وجعل ما قبلها من الحركات من جنسها للتخفيف
وقال النحاة ان الواو والالف والياء بدل من لام الكلمة في الرفع وعينها في الباقي لان دليل الاعراب
لا يكون من شيء فهي بدل فقد ما لم يفقد البدل انه وهو الاعراب كالتاء في قلت عند التانيث ولا يسمى
رووفوك على حرف تمام البدل مقام المبدل انه واعترض عليه بان لا يجوز في جعل الاعراب من سبب الكلمة
نقص التخفيف كالمثنى والجمع ولان نقول ان على متى البدل في الجمع ليستلم حروف الملة بلا حروف
المعاني قوله وهي كلا وهو ليس بشيء لانه لم يسبق كلمة المفرد فلو اراد رجوع ضمير الواحد اليه كقولك كلا
الرجلين جاء قال الله تعالى كلتا الجنتين آتت اكلها ولزم الالف في الاحوال الثلث حالا اضافة الى
المظهر والمضمر اما الى المثنى فان المثنى لا يالي الله تعالى الواو لان الياء منها في المؤنث ولم يسد التام
الا اسيس وقال السيرافي لزم الياء لسبق الاماله ولا يعلمون اسيائه شاعر غير المشدد وذا كما
مر دواب الياء قوله وكذا كلتا على رأي فعلا والالف للتانيث جعل اعرابا كالكلام في كلا واما في
بالف التانيث فعدد الياء لان الياء لم تخص للتانيث فقد اجاز وسيبويه بل فيها الحد منه كلوتها
بدلا من اللام ولهذا لم تقلب ما قبلها ولم تقلب كتاء التانيث وثبتت بها في الوقف ولانها ليست لمحض التانيث
وكذا الالف لانها تشعر بالاعراب جاز الجمع بينهما والحاق الياء بلا مقابلا الى مؤنث افصح من تجريده
لان تاء التانيث لا يكون وسطا وكل المذكور ما اضيف اليه كلا وكلتا مثنى اما لفظا ومعنى او يبقى

لفظه

كتوك كلاهما ولا يجوز تعريف المثنى الا في الشعر كقولك كلاوند وهو قوله فاذا اضيف الى المظهر كان
يكون معرفة قوله واذا اضيف الى المضمر الذي هو الفرع قيل انه اذا كان مضافا الى المضمر فالاغلب كونه
جاريا على المثنى في موافق معنى ولفظا واصل المثنى ان يكون معربا فالاولى جعله موافقا للمثنى
في الاعراب ثم طرد ذلك فيما اذا لم يسبق المثنى المعرب بحسب كلا ناوا اما اذا اضيف الى المظهر فانه لا يجري
على المثنى اصلا قال واثنان قال الشيخ الرضي كان علمنا ان ذكر مدة وان اذا لم يستعمل مفردا فان دم
انه ما سبق العقد لو كان مدركا لم يمنع لمكنه مثل ذلك في ثمانان وذلك لان معنى ثنا لو استعمل لدل
الجبل ولسلى الطرف الواحد معنى المثنى كالمكن ان يقال لمفرد اثنان اذن ليس في المفرد معنى
المثنى فالسامان لو جاء الحمل المثنى فالمعنى تجميع الحمل الى كل واحد من طرفيه قوله وهو الوجه ذو لانه
لفظه وكذا اولات جمع ذات لا عن لفظها فلا يكون جمع المؤنث السالم ممنوع ان يذكر اولات مع جمع
المؤنث السالم لمخالفة ما اخذ وتاء جمع سالم فلذا لم يعد من ملحقاته وانما قدم الوعلى عشرين لانه جمع
ولا دل على عدد معين كما هو معنى الجمع قوله وهو علامة النسبة والجمع قال الشيخ الرضي حلبا
الالف علامة النسبة والواو علامة الجمع لمناسبة الالف لخفته لقلة عدد المثنى والواو ثقيلة لكثرة
عدد الجمع وهذا الكلام يطرد في جمع المثنى والجمع نحو ضاربوا ضاربوا وانتما انتمو وسماوهما وهما وكلوا
قوله لانه الضمير المرفوع للنسبة ولان كلا من المثنى والجمع متقدم لا محال على اعرابه واسبق الاعراب
الرفع لانه علامة الفاعل فجعلوا الالف المثنى والواو الجمع علامتي الرفع فيهما ولم يبق من حروف اللين
وهي التي اولى السام مقام الحركة الا الياء للجر والنصب المثنى والجمع ولما اولى بها فقلبت الالف
المثنى والواو الجمع للجر ما فلم يبق النصب حرف ناسب للجر دون الرفع لكونها علامتي التفضيل بخلاف
الرفع قوله وفرقوا لعارض الشيخ الرضي تركه فحيث اقبل الياء المثنى اعفاء على الكاف السابقة قبل اعراب المثنى
مع عدم اختلاف الواو اما الضمير قبل ياء المتكلم الجمع فقلبت كسرة الاستعمال قبل الياء الساكنة لو ابقيت
واكثر الوقوع نفرع وبطلان السبق لو قلبت الياء نصبه ما قبلها واصبح ان تقدير الحركة اولى من نقص
الحرف فارتفع الالتباس الجمع بالمثنى بسبب ما قبل ياء الجمع ان حرف نونا عما لا اضافة وكسر النون
في المثنى لكونه موسوسا ساكنا في الاصل لتحريك الساكن اذا اضطر اليه ان يكسر وجمع في الجمع للفرق تحصيل
الاعتدال في المثنى لخفة الالف وفتح الكسرة في الجمع سفل الواو وخفة الفتحة واما الياء فيهما فلا

للاعراب

للاعراب قوله الذين اشير الى تفسيرهما فيما سبق في حين ما سبق من تقسيم الاختلاف الى اختلاف لفظ او
مقدر وانما قال ذلك لصحة تفسير قول المصنف والنقص للمرفوع بالضم المبهم بالاراده كما مر ولتحصيل الاشكال
بساده فعلى هذا يكون قول المصنف ما بالحق التقدير لانها كما قيل قوله ولما كان التقدير اقل مما
الصحة اشار اليه اولا والا كان المناسب تاخيره عن اللفظي لان مرتبة العلامة الظهور قوله اي لكم
الغرب اشارة الى ان ليست مصدرية كما هو ذلك لا حاجة الى جعل في بمعنى اللام ثم تقدير الوقت
والمرفوع تقدير التقدير او الاشتغال في الشد ولفوات الملاءمة لا سبق من بيان تمام الاعراب في كلام
في قوله والنقص فيما عداه ليس بمعنى اللام والا كان معناه ان الاعراب المفرط لاجل ما هو العلل المتقدمة
لو الاستقلال ولا يخفى فساده قوله الذي تقدير الاعراب فيه فيه حذف الهاء والضمير المستتر
راجع الى الاعراب ولكن ان تقول الذي تقدير اعرابه فحذف المضاف واقيم المضاف اليه مقامه اعني
الضمير فصار مرفوعا مستترا في الفعل قوله الذي في اخره اي في مواضع اخره فلا يلزم اتحاد الظرف
والمظروف ولك ان تقول ان آخر كلام عام والالف خاص فلا يلزم الاتحاد قوله الف مقصورة سميت بها
لانها ضد المزيد او لانها ممنوعة من الحركة مطلقا والقصر المنع والاولى اولى لدخول مقابلتها الممدودة
وعدم اختصاص المنع بالالف لتحققه في غلامي قوله او محذوفة وهي في حكم الثابت ولهذا لم يعرف قبل
الالف ولهذا ازيد هذا القسم وطلبوا مثالا له مثل يا وك حركة الثاء قال كعصا وغلامي حتى يجوز في المقدر
هواي ما تقدر عصا او امثال وغلامي وامثاله او صفة مصدر محذوف اي تقدر كتقدير عصا
وغلامي وان جعلت الكاف اسمية جاز ان يكون كعصا وغلامي بلا من قول ما تقدر او سائلا وقوله
مطلقا في المقدر الاول حال من ضمير دخول الكاف والقائل ما تضمنه الكاف من معنى التمثيل او ما يفهم
الكلام من التقدير او تقدير الاعراب حالا لتقدير التاء حال مما اضيف اليه التقدير المحذوف او ظرف
او مصدر لذلك المحذوف والمعنى كتقدير في زمان مطلق او تقدير مطلقا وعلى التقدير الثاني حال
قوله كعصا وغلامي والقائل ما هو عامل في الظرف المنزل لو ظرف لذلك الفعل قوله فان الالف ليست
الفا قوله وكلمة الاسم المعرب بالحركة صلة وكلمة الاسم المفرد كما قيل لدخل في الجمع المكسر وجمع المؤنث
السالم ولو قيل بالحركة لفظا كان اولى ليخرج مثل عصا فان تقدير الاعراب فيه قيل الاصحاب اعلمون الكوفة
النحاة ذهبوا الى ان باب غلامي مثنى لا اضافة الى المثنى وخالفهم الجمهور لان غلامي معرب ولان الاضافة الى
المثنى

لا توجب الوضع مستند كون الاضافة الله تعالى قوله قانه تعلق الى قوله فصل دخول العامل لان العامل انما
يدخل الاسم بعد تمامه في نفسه وهو بنا مضاف الى الباء فالاضافة اليها متقدمة على العامل وهي مستلزمة
لكسرة ما قبلها قوله مما ذهب اليه الزجاج مذهب على المتقدمة الاستناد الى فهم من قوله لما على الشرط
وتوضيحه ان كسرة الملام متقدمة على كسرة الاعراب فرايت لتقدمها على العامل المتقدم على المعنى
المقتضي المتقدم على الاعراب فلا يجوز ان يكون مبنيا بانا ان قلت لم لا يجوز ان الاول بعوض التاء
قلنا لا يجب الرد الى المعتاد سيما مع ان الاصل بقاء الشيء على ما كان وان العلة بكمال الملابسة اكثر حصولا
اذ لم يعتد عامل الاعراب بالكلمة مجازا بعد مرة ان قلت لم لا يجوز ان يحملها على علامة اسم بعد تحقق
العامل كما في علامتي التثنية والجمع فيذا احتجت بانه يلزم ح توارد موثرين مستقلين اصطلاحا على
اثر واحد كما يستحيل توارد الموثرين المستقلين حقيقة على اثر يستحيل عندهم توارد الموثرين المستقلين
اصطلاحا على اثر ولا يلزم تحقيقها فما نحن فيه دون صورتي التثنية والجمع لان حمل علامتها على الاعراب
مستند الى العامل وهو موثر اصطلاحا كما وحملها على معنى التثنية والجمع مستند الى قصد المتكلم وهو موثر
حقيقي قوله اي في حالتي الرفع والجر يعني ان قوله رفعا وجرا ظرف للاستقلال المقدر والمعنى كاستقلال
وقف مرفوعا ومجرورا حالا قوله فيه رفع العامل وجوده وكذا ان يكون مصدرا اي استقلال رفع
وجر حالا لا الصفة اي استقلال المقدر في حال كونه مرفوعا ومجرورا الى غير ذلك من الاضافات
المذكورة مما في قوله مستقلا قوله لاستقلال الضمة والكسرة على الباء المكسورة ما قبلها قال الشيخ الرضي
وذلك محسوس لضعف الباء وثقل الحركتين مع حركة ما قبلها حركة ثقيلة فان سكن ما قبلها لم يستثقل
الحركتان نحو كظبي وكرسي قوله وجوبي عطف على قاض مرفوعا او منصوبا لا على قوله قاض اذ لو
ح يلتبس بنحو جوبي تقدير الاعراب كان مستندا كما لا فادة الكاف اياه ولو قصد سكون اللفظ
جمعا سالما فالواو والنون مضافا الى ياء المتكلم لم يجب ان ذكره او لس المتصفة التمثيلات خصوصية
المذكورة بل يقبل ترادف المذكورات واصل ياء ولد لم يجب من الكاف ونحوها قوله فان اهملت يسلوي
ح قال الفاضل المدقق ان بلفظ الاعراب يسلوي كما بعد الاعلال منعه ح قبله مستقل كما في عصي
لكن الموثرة المقدرة في عصا بعد الاعلال وفي سلي فاقدة مما الاستقلال لان اعرابه بالواو فيه
[illegible]

المسلمة

المنقلبة عن الواو بدلا عنها في الدلالة كما جعلت كثرة جمع المؤنث السالم دلالة على التعميم لان الدال بالدلالة
كالمدلول في الثبات فلو جعلت الياء دلالة عنها كان كذلك واحدة عن ان يعطي تقديري بخلاف فتحة لهي فانها
غير ساقطة بتقدير قوله فان الياء الدالة انضمام ما قبله على سكونها قوله وقد يكون الاعراب بالحروف تقديريا
في الاحوال الثلث او بعضها فما كان اعرابه بالحرف ولا في مدة اخره ساكنا بعدها سواء كان بعضا
او لا كما في قوله والمنتهى الصلوة على عافرة النعب والعالم بقدر ولا في آخره لبناء يشخص الفاعلة المصطلحة
ولعله انما لم يعده المص لانه يعد وسان الاعراب التقديري والتقدير قياس لا سمع فيه ذا لم يا عكسا
عارض وكان الياء في مثل علامي مسلمي لشدة امتزاجها بالكلمة ليست عارضة ان قلت فلم لم يعد فيه
ان اعرابه يسبب ان يكون مقدرا في حال الرفع كما في مسلمي للعلم بعدم تقدير بطل قوله والنسبي فيها
عدا ما احتجت بانه جعل داخلا في باب غلامي نظرا الى اخواته والى الفوائد الاخرى فيه وهي مرجوحة وان كانت
فلعدم بني الاسكان في الاعلام التي يحكى في عمرو لتفتح الجار نحو زيد ومن زيد او من زيد فانه معرب تقديريا
اعرابه وجوبا لا سكان محله بحركة المحكاة وكذا في المثنى المحكي اذا جوزنا الحكاية فيه قوله واكثر تعريفه
انما سمع الاكتفاء به لا كما العرب عند في المنصرف وغير المنصرف فاذا علم غير المنصرف بانه ما فيه
علمان له اعلم ان المنصرف ما لا يكون كذلك ولبداهة مثله في سابق في تعريف المعرب عند غير تعريف النحاة
للمنصرف بانه الذي يدخله الحركات الثلث والتنوين وغير المنصرف بانه الذي يمنع الجر والتنوين
بسبب العلمية وتحرك بالفتح وذلك لا يتناول تعريف الشيء على نفسه فيما هو المقصود من التعريف وعدم
امكان العرب فيما عرج ما اعرب الحروف مثلا عنها قال غير المنصرف المنصرف ما جوز الصرف
وهو الفصل والزيادة وانما سمي المنصرف به لاشتماله على زيادة على الاعراب اعني علامتيه وهي التنوين
او لانقسامه بزيادة لكن ولبداهة لا يمكن ولما ذكر مقابله عرفه بالزيادة سمي بغير المنصرف قوله
اي اسم معرب جعل بما موصوف لا موصولة لان حق المبتدا ان يكون نكرة ولبداهة يلزم تعريف الجزء بنكرة
المبتدا لان غيرا لا يكتسب التعريف من المضاف اليه وقد ان الزائد بغير المنصرف معناه الصرف وهو مفهوم محصل
لم يلحظ فيه معنى المغايرة ولذا ان يقول انه بهذا المعنى اعرف نكرة لان الظاهر انه اسم جنس لا علم ضروري
ولا ضرورة بناء والقول بانه جزء قدم بخلاف الاسلوب السابع من تقدم الصرف وجعله موصوفا والعامل
المحذوف انه من انه سبق العلم فالسمع تبدي جعله موضوعا وسبق العلم بغير المنصرف قوله

فيه عطفا ان فاعل الصرف او بتبدله قدم خبره والمراد صدق العلة في اللفظ عارض غير طبعي بسبب حالة غير
لمتعلقه في اصطلاح النحاة ليست معنى الوجب بل معنى ما يمنع ان يكون المتكلم عند حصول امر اناسبه
وذلك الامر المناسب مع المتكلم فيما هذا يكون الملاف العلة على كل واحد واحد مجازا لكن صح كلام المص
في الايضاح مرد على الملاف المسبب على كل من النسع حقيقة وهي ذلك على ان صاحب المفصل ثنى السبب
تعريف غير المنصرف حيث قال لا فرسان ولم يقل ما فيه سبب لكن ان هذا الوجه جاري العلتين انه
فيكون الملاف العلة على كل واحد حقيقة عنده قوله وتخلف شرطها اما فاذا ذلك لدلالة ما فيه التعريف
بنوع وصف منصرفين بناء على صرف التعريف عليهما وما دخل اللام اذا اضيف كالاحمر فانه
منصرف مع صرف التعريف عليه اما بعد فما انتفض به لان من شرائط تاثير العلتين اسناده بما يعارضهما
وقد وجد المعارض فيما ذكر اما في الاولين فلان كون الوسط يعارض احد السببين واما في الاخيرين
فلان دخول اللام او الاضافة يعارض السببين او احدهما لزيادة الاختصاص بها بالاسم فان قلت هي
التنقيص بما دخلها الكسر والتنوين لبعض وجه او اكتساب الصرف التعريف عليه مع انه منصرف عنده لقوله
فيكون غيره وبسلات انه على المؤيد لصرف التعريف عليه مع انه لم يوجد الكسر والتنوين
عليه اجيب عن الاول بانه يكفي في تحقق قوله ويجوز صرفه وعن الثاني بان منع وجود السببين المستجمعين
شرائطهما كما قال العلامة ما ان سد الباء ليست بمحصلة لتاثيث لان لانها على الحقيقة ولا محال لتقدير
الباء لان الباء الظاهر ما فيه عن بعد مراقبي او ان نقول ان سوين المقابلة غير ممنوع منه ولا الكسرة
الغير المخصصة باللام او ان نحرف الكسر والتنوين كما ذهب اليه بعضهم قوله جر نسع بنسبة نقول وهي
عدل لم فلا حاجة الى تفسير المفاعيل ولكونها ما يفتقر من الصرف من يلزم تعريف الجنس ما سواه وهو
ما استقرائي قوله من علل تسع او من تسع علل والاول اوفق بقوله او واحدة منها اصالة او الاصيب
اي في قوله موانع الصرف تسع قوله اي اصلا التسع يعني ما في هذين البيتين وذلك باعتبار عدم
العطف على الحكم كذلك السبب سقف وجيد لان قال قدس سره في الحاشية اودع موانع الصرف تسع
كلها اضيف ثمانية منها في الصرف بصوب انتهى من الاساس لابي سعيد الانباري النحوي
واظهار ذكر اولها حتى لا يخفى على المعرف لان التعريف المستفاد منه غير جامع لعدم صدقه على ما فيه علة
تقوم مقامها الا بعد تكلف بان يقال المراد اجتماع السببين حقيقة او حكما قوله بمجرد المحافظة

فرق

فرق من الزائي وارد بمجرد الشارك وذلك الى ان ثبوت العلة المجموع الخاص شاهد امر سوى الماسق وكذا المال
في التركيب قوله والنون فيما بعد او العدد مجموع الالف والنون قوله منصوب على الذم او وصفه موصوف
محذوف منصوب تقديره اعني لان النون للاكثرت مطلقة احتيج الى معنى الزائد وجوز ان يكون مرفوعا
على انه صفة للنون لان اللام للعهد الذهني زيدت للمح اخلفه على الوزن بزيادة سكون النون او على
خبر مبتدا محذوف اي هي زائدة والجملة معترضة قوله اذ المعنى ومنع
الصرف وذلك لان قوله عدل في نعلا طوالع لا خبر محذوف اي ذلك النسع هذه او لو عرفت اوزان
بها فالمال والمنع المفهوم من المقام من غير تقدير في نظم الكلام صل كوزان يكون عاملها التعريف الشامل
من اللام كما قيل في قوله زيد والرجل جمعا فصه قوله وقوله الالف الخ الى حال من ضاعف لحال الاولى في
من الاحوال الثلاثة او من صيغ المنتهى في زائدة فيكون من الاحوال للتنبيه احد او منها قوله ولو جعل الالف
فاعلا الوزن من ما اذا جعل ظرفا للزيادة او لتنبيه الزيادة على الاول فيهم زيادتها وعدم
زيادة الاولى على الثاني وعلى التاني فيهم الاولى كسبا لوضع على التاسيس قوله مع ان ذكر العلل
في مرجع التعريف بالاوزان فلعل فيهم المناقشة المفهومة من المصنف على صاحب في نفسه فان
الفعل في التكثير في انه اذا كان شعرا اي لتكثير المفعول لا لتكثير الفعل قوله القول بان يكون
واحدا في الطول لان يقال لدلالة قوله على ما مع اذ ليس في كلام الناظم ذكر العلة مع ان الظاهر ان الطالب العلة
على كل من المنع حقيقة عند المص بناء على ما ذكر نا قوله وقال بعضهم اثنان لعلة ارادوا مع الشروط الاثنان
المكاية والتركيب المكاية اي النقل من الفعل الى الاسم في وزن الفعل مع الوصف كاعلم او مع
العلمية كشمر علما ولا يجيء انها لا سابق كما فلك علما بل يجوز اعلم اسم ولما التركيب الجواز وقد
تكلف في اعتبار التركيب كلاما لا معنى له فلا فائدة في ايراده قوله وقال بعضهم احد عشر هذا النسع
مع مراعاة الاصل في نحو احمر فاسمي بهم شمر وشبيه الف الثالث المقصورة وهو قول الف ثالث
زيدت في الاحمر وجعل ذلك الاسم علما سواء كانت للالحاق كارطى او لا كسكرى لان انها بالعلمية تمنع
من التاء كانت الثالث واما الف الالحاق الممدودة فلم تمنع مع الف بالف الثالث الممدودة
وان كانت ممنوعة من التاء ولعل المص لم يعبر بها لان مراعاة الاصل مندرجة في اعتبار الوصف
ومنع صرف اسم الاسم عند وان كان اكتسابا فقصده لانه اشبه بالف الثالث والمذكر

الزائدتين قوله لفظا في فسي التانيث معنى ان التانيث اللفظي تحته وان كان في التذكير المتنبه الاول لا يعتبر
ما مثله الفعل معه فلا تقال جاءت طلحة وكذا المعنوي الذي تحتي فيه العلامة قوله مرحبا شاهدا على ما عدس
في الثاني ذلك لان الحكم يتعدى الى الفعل حتى لا الى ما قبل الفعل ووجه الضمير الى وجود احد الامرين العلتين
وما سوى شاهدها عرف عن الشاذ الى التهم قال ان لا كسر التنوين انما ذكر الكسر هنا مع اسقاط فتحه على تقدير المنشد
بالفتحة والتنوين لانه اراد الجمع بين الكسرتين فاذا قرب ضبطا او لكي ان ذلك الحكم لم يطرح الجمع المذكور
السلام عليهن الا اذا اعربا المفرد كما ذهب بعضهم قوله لان لكل علة فرعية علم ان الفرعية لا تخص فرعية
الوقوف للوقوف على مثلها وغيرها كفرعية المرجوح للراجح وانها لا تخص فيها لكن لكل الاسم مشتق
الى غيره لكن لكن لم يعتبره فاولى لعلم وجه قوله فاذا وقع اسم علتان لم يشبع فرعية واحدة لان الكسر
بالفرعية غير الفرعية والمعنى اذا فرعية نسبت فخصائص الفعل الطارئة لا تحتاج اثنا ثانية تكلف كذا
اثنان الفرعية الاسماء نسبت هذه العلل حتى ولم يكن واحدة الا اذا فاتت مقام اثنين قوله فيتبع
الفعل اصلا ان اصل الاسم الاعراب وانما انتقل العمل والبناء فانه شابه الاسم الفعل في تمام معناه
كما في اسماء الافعال فعال تعلقه واذا شابه في تركيب الحروف الاصلية جرى معناه كاسم الفاعل يعطي عمله
ولا يعني لضعف امر الفعل في البناء ولهذا يوب المضارع بتطفل الاسم واذا شابه وجه بعينه
كلمة فرعا فلا يعني لهذه المشابهة لضعفها مع ضعف الفعل في البناء ولا يعطي تمام عمل الفعل
لخلوه عن معنى الفعل بل يترك بالعلامة الاعراب وهو المتنون ثم سعد الكسر او سهان معا قوله فمنع منه
الاعراب وفي تقدم الكسرة على التنوين اشارة الى ذلك اوضح التنوين او لانه اسع الكسر وقد جوف
الاعرب ولا يصلح وقال الشيخ الرضي الى الكسر لعود الكسرة بضرورة عود التنوين وعدم صرفه وعوده
وانما اسع الكسر التنوين لان التنوين لا يمنع الصرف لانه كما في الوقف واللام والاضافة فاراد التنوين
مراد اولا الامر على انه لم يسقط الا للمشابهة الفعل في انحاء صورة الكسرة التي لا دخل الفعل وقال المص
انما سعد لان الكسر يلازم التنوين في اي موضع يدخل التنوين يدخل الكسر فاذا اسع التنوين
عوض عوض انتفى الكسر لانه طارئ وانما قال عوض عوض اولا لتنفي التنوين مع العوض وهو اللام
والاضافة لم يسع الكسرة وجود العوض وجود العوض قوله والوصف فرع الموصوف لتنفي
معناه على ما تقوم به قوله لانك تقول قام لم يتوقع له لفظا ولا غلب المذكر على المؤنث كان فرعا في
المعنى

كذا قاله

كذا قاله وضبطه لان التانيث طارئ على قام مطلقا لا على قام من حيث هو مجرد عن الماء والمذكر وهذا لا يدركه
غاية المشترك بين المذكر والمؤنث ومعناه بالفارسية اسناده مغير قرين للتذكير والتانيث قوله
فانك تقول رجل ثم الرجل يقع ان التعريف طارئ على المنكر عاما اما وضع حتى يدل اجابة فيوضع له لفظا
ولكان ما يوجد كان مجموعا لما كان التعريف فرعا لمنكر معنى قوله والالف والنون الزائدتان فرع ما
زيدتا عليه منهم قال ابن مالك للصرف لمضارعتهما بالتي التانيث المدة وزيادة اسماء ولكونهما
زيدتا معا وحذفتا معا وكون اولى المزيدتين في كل مدة والتاخر عن سبها طرف الفعل ولكن ان لا يدع حرف الفرعية
بين المشبه والمشبه به قوله لان اصل كل نوع ثم عند فرعه اسم الا القسم الاخر الذي فاوله
اختلف الزيادة الاربع قال ويجوز صرفه ولا يجوز عكسه وذلك لان الضرورة تؤدي الطلب الى اصولها
ولا يخرج الاشياء عن اصولها ولذا جاز قصر الممدودة الضرورة ومد المقصور الا نادرا وجوز الكوفيون
وبعض البصريين العكس للضرورة بشرط العلم قوله اي لا يمنع الجواز قد يراد به الامكان العام
وهو سلب الضرورة عن الطرفين وقد يراد به الامكان العام وهو سلب الضرورة عن الجانب المخالف
ولا يكون اراده المعنى الاول لوجوب الصرف في الضرورة بل يراد به المعنى الثاني وتعدد جانب الوجود
فلذا فسره بقوله لا يمنع اي جعله حكم المنصرف فان ما لا ينزل عليه فانه في حكم العدم ولهذا التوجيه
والتوجيه الاتي اندفع ما ذكره عدم المعرف والتوجيه الاخر فوق الدوام في الحكم بالانصراف وخالفهم
في التوجيه كما سياتي بعد جدا قوله فكمو لما جئت الى الصب كخش آب قال في الحاشية هذا البيت
مما قاله فاطمة بنت اسد عليها رحمته النبي عليه السلام واوله ما اراعي من شيم تربه احمد قوله اي لا شيم
الريان عوالما وفي حاشية تهامع عالمه برى خوش اشتى مرتبه تمخمص اسام كفخره بر مرتبه سيا يفتر كذا
وكرستى شال بيشه ورنود انه الرتبة خاك الدى فات والعوض الذي اوا اي شيء وقع على معنى ثم بربه
احمد في ان لا يشم مرك الريان واسد اذا اتوا الى العالمة قوله فكقوله اعد في بحور الكثير ان وج يكن
الجملة مستقلا والفتح وج يكن منصوبا بنزع الخافض جواب اللام والمالم يمثل الضرورة لظهور امرها قوله
فقلنا الاخر الى قوله ضرورة فالمراد بالضرورة ما عدا الشعر ضرورة قوله لان رعاية الكلام
امر مهم والشعر وغيره ولهذا يقال هذا لي الشيء ومراد لي والاصل امرا لي هذا مرم ثبت مرم الى
وقال الله تو والخير ثم قال يسر بالكي مواعد قلبي قوله لتناسب المنصرف الذي يليه فيتصرف كتنا

للصرف الذي لم يذكر كقوله تو فوز مراعا قراءة التنوين فانه صرف كتنا واخر الاي فانها كالغواني تصرفن بالا
وبحاسنها واما اذا قرئ بالالف فليس بصارف استشهد به لجواز ان لا يكون الالف بدلا من التنوين بل ان يكون
للاطلاق كما في قوله تو الظنونا اعلم ان عدم التصحيح في منع خذ منعهم الى امر فيه في صحيحا فان سلاسلا
في نفسه منع غير صحيح واغلا لا حسنه وجعله فصيحا وكذا بهذا الحلق يحسن قوله تو معدو ولا فاقد
الفارسية بيدا نعم الواو روى ان بعض البلغاء قال لكاتب اكتب ياحار ان الوكيل حاد وبغير الواو
في ياحار فقال الكاتب ياسر دى ياحار بالكسر فصحح فامره بالمرة به اولا واراد ان الكتابة تحسنه قوله
مثال لمنع عن المنصرف الذي هو صرف والمنصرف والا لكان الا لان الا كتفاء بسلاسلا قال ويا مقوم مقاما
الاتي فلذلك على الحكم لانه يصرف سان لا يدخل حرف على المنصرف قوله اعد بها الجمع السالم الى صيغة منتهى
الجموع الذي يجمع الى ان ينتهي الى وزن فيمنع عن جمع الكسر اعلم ان النحاة اختلفوا في سبب قوله فمنهم من
ذهب الى ان قوله قام مقام البيت لكونه يعاد جمع التكسير ومنهم من ذهب الى انها تكرار الجمعية حتى لا
كما ذكر تحقيق من والاكثر فيه فصيح الى انها لكونه لا يطرد في الاحاد الدرسة واما كونها شاذ واما كونها الزائدة
فالاصل فيهم ما قبل الياء واما كونها زائدة لتقييد مرخي فتنقل عن الى واما كونها وسارة المنسوب
الى اليمن والشام والالف فيها عوض عن احدى ياي النسب فهذا الوزن تعدد لانه سبب احدى
ياي النسب والالف الذي يدل على الاخرى وما ان النسب عليه لا يعتبر بها الوزن وكذا انهم لفتح الثاني
في المنسوب الى ثم سمي بلاثها وسمي بلد قال لي برهة انه منسوب الى بها ولكن حذف منه احدى ياي النسبة
واما لم يعد النسبة عارضة نحو احمر واحدى جمع عارية منسوب الى اقوا لانها ست واحدة وسبع
هذا الجمع على انك الياء الواحدة وقيل ان ثما مسل لما ان لانه منسوب الى جزء الذي هو الثلث والثلث
يجيء معنى وقيل الى ثمانية نسب المعدود الى العدد فان ثمانية في الاصل عدد والثمان هو المعدود
ولكن الاجاد ان ... فيها غير ... المنسوب اليه فقد يكون بدلا من احدى ياي النسبة مكانك
الياء ... بل فاعلى اعرابي مفرد شاذا وجمع نفر وما نحو الكلب اجالي وان لم يات لها
تغليب الاحاد فالاعتبار فيها انها جمعا قلة جمع اقل حكم الاحاد ولا يصح مصغرة على لفظه كما يصغر
الاحاد فصار كانها ما هي ان على افراد وما ولا يصح الا عند ارى افعل في الواحد كواو مع اسم موضع كونه
جمع الجمع كما لو ... الاحاد ... على حرف ... الجمع ... الجمع ... الجمع

يضافان اليها فقال جنها ولو كانا لم يخرجن عن اسم واسباب لنسبا اليها قوله واعلم انا نعلم قطعا ام
كان وجه ان نظر النحاة في تقسيمهم اولا الى اعراب الكلمة وبنائها فاذا نظروا الى اعراب ثلث واحوال وحدها
اعرابها اعراب مع الصرف ولما علموا ان السبع ان منع الصرف لا يكون الا بعد عشر حتى اذا كانت
حال يكون الاسم فوجدوا فرعه فالمرجع وحتى العلة في الوصف ولم يجدوا اخرى فاضطروا الى اسناد فرعه
ولم يصلح لذلك الا العدل فاعتبروه ثم فتشوا عن حال الاصل في بعض الاسماء لم يجدوا ما يدل على ثبوت
الانصراف العدل الموجود لكنه في بعضها وجدوا دليلا اخر فالتمسوا العدل الصحيح اي العدل المنسوب
الى ما هو صحيح حقيقي اي في الخارج والاول هو العدل التقديري الى العدل المنسوب الى ما هو مقدر بسبب انبا
في الى نوع قوله فانقسام العدل الى المنسوب وان انقسام العدل اليهما ليس باعتبار الاصل بل باعتبار ان عدل
بعض الاسماء ثابت مع منع الصرف وعدل بعضها ثابت بدون منع الصرف ولعل وجه ان اثبات الاصل
قصدا اثبات للفرع ضمنا فاذا ثبت بدليل غير منع الصرف ان اصل ثلث ثلثة ثلثة ثبت ان ثلث فرع
وليس فرعه لذلك الاصل الا باعتبار العدول عنه فقد ثبت العدل بدليل غير منع الصرف ان قلت
فكيف يصح قوله اذا في غلط وليس عليه الا منع الصرف قلنا اراد به ان الدليل الموثر للثبت اولا للعدول
في نظر النحاة واعتبار ليس الا منع الصرف او ضرورة مثله واما سوق العدل فيما لا ضرورة فيه كما في مثالنا
قوله فيما هذا قوله بحسبها وصف بحال المتعلق واما على المشهور فهو اسم خروج بحسبها اي خروج محققا
كرجل سوء بمعنى رجل ذي سوء وصف بالمتعلق وصفا كالنفس وكذا معنى قوله تقديرا مثال كثلث
وثلث صفة تقديرا وخروجا او جنس محذوف اي ذلك المرفوع كخروج ثلث قوله والاصل اذا كان
في الموافق الدال الدلول بعد الاخص بما قاله الشيخ الرضي وسوان الدليل على ذلك انا وجدنا ثلث وثلثة
ثلثة بمعنى فايدتها تعميم اخرى اجراء على هذا العدد المعين ولفظ المشهور عليه في غير لفظ العدد في كلا
الفريقين مكرر نحو قرأت الكتاب جزءا جزءا وكان الكتاب وباب العدد ايضا كذلك على الاستقراء والى فالتكرر
المتابع في الاتباع الاغلب فلما وجد ثلث عدد مكرر لفظا حكم بان اصله لفظ مكرر ولما بات لفظ مكرر
بمعنى ثلث الا ثلث ثلث فتبين ان اصله قوله الى رباع اراد بالى بعض الحد والا فالاصل الى قوله وهما
وزان بها الى مسا وعشر خلاف والصواب بحسبها قال الشيخ الرضي جاز فقال الى عشرة في قول الكسائي والى
والكوفيين يعني عليها الى التسعة والمالكي والصحيح الى التاسع قوله والى الرابعة الفراء وعند سيبويه وهو مذهب الاكثر لان السبب تكرار العدول

عن صيغة الى صيغة وعن مكرر الى مفرد كرباع واسمه الى وصفه قوله لان الوصف العرضي الذي كانت في ثلثة
ثلثة اعلم ان ثلثة من اسماء العدد ومن موضوعه للوحدات لا لمال الوحدات حتى يكون اوصافا لها لكن لما
يستعمل بمال الوحدات مجازا وذلك لمنع الجاري ثلثة ثلثة لا وضع ثلثة حتى لم يصارت الوصفية
اصله بالكسر الى وضعها ولقائل ان يمنع كون ثلثة ثلثة ما عينا الوضع اذ كيف يجاب في الجنس الوصفي
واجزاء التفصيل بنهاية الصرف نحو اخر اخر اجزاء واخر اخرى اخريات واخر اخر وافضل
افضلان افاضل وفصل فصلي فصليات وفصل قوله لانه معناه في الاصل اسد
تاخرا اي في معنى القائم نقل الى معنى يعم لا يستعمل الا فيما هو من الذكور اولا كما تقول جاء زيد وهم
اي جاء اخر لا جاء اخرا او امرأة اخرى قوله وفيما يراهم التفصيل له ان قلت ان اريد به ما وضع له
وانه لم يستعمل فيه فلم لا يكون وان اريد استعمال منه مع الزيادة فاخر ليس كذلك لانه نقل الى معنى لا عينا
قلنا كلا الاولى وسوق ما ذكره الشيخ الرضي فهما ان الكتاب اخر الاصل الاستعمال باحد الوجوه الثلثة
لكن عدلها كان حذف الاصل لعوم عن منع الزيادة المندرجة لاحدها ولا كان العدول لا الكتاب الى منع
الوضع والوضع لا يقتضي واحدا بعينه من الثلثة لا يقتضي واحدا منها بعينه لا يدعي العدول عن
لازم مخصوصه واحتيج الى العلم لتنبيهها ذكر لينظر صدق التعريف عليه على جميع المقادير قوله
فقال معنيهم امر معدول له يوبخ لزوم المطابقة لموصوف افرادا وتثنيه وجمعا وتذكيرا وتانيثا
كما هو شان المستعمل بالام مثل لكن يدفعه لزوم مخالفة المعدود في المعدول عنه سكرا وتذكيرا واجيب
بجواز عدد الاسم لفظا ومعنى كما في سحرا اردت بسحر اسما وسوسه لبيك فانه معدول عن اسم لفظا
ومعنى بالعطا فلان كل جنس اطلق واريد به فرد معين من افراده فلا بد من لام العهد سواء صار علما
على نحو النجم او لا كنحو فرعون الرسول واما معنى فلانه لو كان في اللام محض لما تنبيه لمعنى الذي
مع انه معدول عنه فيهم مرفوع الشهور وذلك بالعدول والعدل الخدع كاسر حلا الرفع واما حالي النصب
فهي عندهم وكنحو اذا الاوقات نحو يوبخ عند الجوهري والكسائي يعني ان يكون صباح ومساء معينا
كاسر يوبخ انهما يصرفان اتفاقا قوله وقال بعضهم موصوف له ويوبخ شيوع يوافق المعدول
والمعدول عنه في التعريف والتنكير لكن يوبخ لزوم المطابقة لموصوف مع ان المعدول عن المطابقة
الموصوف وعدد الطوابع الشيخ والجمع والموت مرة واحد الذكر ولم يعد على اسمين الجنس

ذوات

فيها

جميع التصاريف الا احرا لان تقدير لا يوجب العدول على نفسه المعلم لما ذكرناه وعلى التقدير الاول يوجب العدول
في جميع التصاريف لان اللام دخلا في صورته لكن وعلى كلا التقديرين لا يطرد في العدول الا في اخر جمع
تعميم احتياج اخر واخر اليه وعدم منع الصرف في الوافي قوله لانها موجبة الجمع المصرح لما ذهب اليه
المحدث في اجمع واخواته فالاولى ان يقال ان المحتاج اليه لا يحذف الا اذا جاز الجمع ولا يجوز الجمع هنا
قوله او اضافة اخرى مثلها في المحتاج اليه سواء كان المحتاج اليه تكرار الاول او لا يصح شرطا ان يكون تابعا
للاول ولذلك قال الشيخ الرضي ولذلك انما وقد ما اصف اليه تابع وذلك المحتاج عليه نحو الى عالم الاولين
تابع قوله وقياس فعلاء افعل ان كانت صفة عليه الاكثرون واعترض عليه بان فعلاء انما يجيء على فعل
اذا كان مذكره مجموعا على فعل اسم واجمع مجموع على اجمعون لا على جمع قوله وان كانت اسما لا بد ان يجيء على فعالى
بالتكسير فعلاوات بالتصحيح وعلى ابو علي رد عليه ان جماء لو كان اسما لكان اجمع اسم كذلك فجمعه
على اجمعون شاذ اذ لا يجمع هذا الجمع الا الوصف او العلم ولو ان يقول انه على جنس قوله والا اخر الصفة
الا صلبر وان صارت بالغلبة باب التاكيد اسما الذهب الجمع واعترض عليه بانه لو كان صفة فاما
يكون من باب احمر حمراء او من باب الافضل فان كان الاول لم يصح جمع اجمع على اجمعون لان جمعه باعتبار
الاصل على فعل كحمر باعتبار معناه الاسم اما فاعل كاسود وان كانا لتاكيد لكن مونثه اجمع بمعنى يجب
ان يكون مونثه جمعى كنظيره واجاب عنه الشيخ الرضي بانه اسم التفضيل في الاصل فيجيء قرات الكتاب واجمع
اي جمعا في قراءتي من كل شيء ثم خرج عن معنى الزيادة فصار اعم من الزيادة فصار اعم لو اراد اسم التفضيل
فكان حكم احمر لقائل ومع فصح ان يكون مونثه جمعاء كحمراء كما يصح حسناء وحسناء حسن يجوز انها
في حكم احمر معنى وصفه بحسب لانه قد كان اسما كما صرح به المحقق لكن في حكم احمر مع قوله وعلى ما ذكرنا يجيء نسبة معنى
الوجه عن الصغيرا لا ملك سبيله لا اشكال لان رد الجمع الشاذة اي لا تنصرف بها قوله كسف ولو اعتبر
جمعها يصح ان اقول انها انيا لو كانا مفردي اقواس وانياب لم يصح الشذوذ اليهما او نسب الشذوذ اليهما
اما جمعها انها جمعان للواحد على خلاف قاعدة الجموع او جمعها انها معدولان على خلاف قاعدة العدول
لا يسلم الاول الجمع ليس الا مفرد او واحد اسناده ولا الثاني لا نسلم المعدول قاعدة ليلزم مخالفتها
الشذوذ قال او تقدير كنحو قال الشيخ الرضي حاصله راجع الى ان فعل ثلث اضمام اسم جنس غير صفة وصفة
وعلى الاول [illegible]

توسعاتهم حيث لم يفرقوا بين الضعف والكبر قوله سواء كانت هذه الدلالة الوضعية على العموم وشرطه
فائدة قوله لا الوضعي لم يضعه فائدة موضوع الوزن فكانه لم يثبت والسلب الجزئي لا يصلح وجه هنا الصرف الى الكل لا يصح
راسخي قال الشيخ الرضي لم يعد الى الان دليل قاطع على عدم اعتبار الوضع الوضعي والاستدلال بانصراف
اربع مدخول الجواز ان يكون انصرافه لاستفاء شرط وزن الفعل لقبوله التاء وما قال ان التاء
في اربعة لست طارئة على اربع كما في طارئة على اصل لان اربعة للمذكر والذكر على الرتبة على التوسط
لتنتهي لانه اذا جاز ان لا يعتد بالوزن الاصلي في مجيء عروض تامة تحرجه عن الوزن فكيف يعتد بالوزن
الفائت في اربع مع كونه الاصل خارجا عن شرط اعتبار الوزن قال السيد قدس سره ولسنا نعم ضعيف قول
بان التابع خصوصا تاء التانيث وهذه التاء ليست للتانيث بل للتذكير لان فوك اربعة رجال او زيدون
باعتبار الجماعة اسلمي والتذكير مفهوم من اختصاصها بجماعة الذكور ونوقش ما قال انقلاب التاء هاء في
الوقف وعدم انصراف فوق اربعة نصف ثامنه وقال العلم التاء الفاء حرف الواحد فيا ساوا والتاء
اربعة كذلك قوله شرطه ان يكون الاولى ان تقال انه وان لا يلزم منه اعتبار المتضادين لكنه
تركه لانه يعلم فيما بعد قال قدس سره الى اخره وانما كان الوضع اصلا لفرع الدلالات الصرفة على انتهى الى
تفرع الدلالات الثلث المعتبرة في باب الافادة والاستفادة علكان الوضع اصلا لان الاصل لا يبتنى عليه
شيء واذا كان الوضع اصلا والدلالة فرعا لم يصح نسبة الدلالة الى الوضع اصلا لان الاصل على التبعية
كاشتمال الظرف على المظروف ذلك ان تقدم مضافا والمعنى ان الاصل فلا يضر والفاء للتفريع
ونفي العدالة مع غلبة الاستعمال الدال على الوضع بعض افراده اي اذ يمنع الفقد لهذا احتمال
الدال على معنى شخص افراده اي ذلك الى ان علة الاستعمال الوضع شرط سماع المعنى الوضعي فاذن لم يصح
الفقد الدال على الفرع اسما محضا فان جمع كونه وصفا لفظا الدوم صحيحا مراة على غير ذلك الرزق وهو
ولا لا عتبار اللزوم قال السيد قدس سره ظاهر الكلام المتقدم عدم الاشتراط لعدم تقييد الحكم والقيد بالمضمر
وفيه ان الحمل على الاطلاق مخالف للظاهر قال في الصراح اسود مار بزرك سياه واذا قرب سره وقالوا ان كان
اسم التفضيل المجرد للمفرد المذكر فالاولى ان يقال ان اسود نصر في الذات ولا مدخل لاذكر لتقييدها بصفة
قال فلذلك التاء للتحقيق جنسا على ترك العلم واللام للتسلسل صحيحة ترك العلوم وفي اصله اجاز فوق
وذلك يشارك الى اذكر من مجموع الاصلين الترتيب احدهما على الاخر الى الاصل الاول ليصح عطف اشبع

على

مجموع قوله على صرف ووجه ذلك ان كمل مجموع المعطوف والمعطوف عليه مستوعا على الاصل وقال ذكل فرع الى اصله على
زمن المتكلم واما قوله وضعف فهو عطف على صرف بلا اشكال قال صرف حسب الصرف الى الكل لا يصح
لمرة قوله وامتنع اسود اي صرف اسود او امتنع اسود من الصرف قال منع اصح مار بزرك قوله انتفائه
من الجدل الجدل بحكم تانيث رسن لا قال للطارئ قالوا هو الشرف وهو طارئ اخضر كالخط فلعل حرم نصول
على كل شيء قال الصراح اجبل نام رعي كه اورا سال بردارند قوله لانتفائه من الحال خالد نقطه سياه كه
بر اندام باشد ونشان خلان حاشد قوله لانه الاصل ولانه الحال اما الاول فظاهر لم شت واما الثاني فلانه
المستعمل لم يقصد بتلك الالفاظ الا انها محصورة غير ملاحظ خيثية وحال وان كانت في انفسها
متصفة بتلك الاوصاف قال التانيث بالتاء هي تاء زائدة في اخر الاسم مفتوحا قبل ساقط الوقف
بتاء ها اصح لتانيث لاسماء المبدين الاخرين قطعا بل دراسة اللام فلو سمي باحدى الكرصرف ولو كان
جاموت كانت كسند قال السيد قدس سره يحتمل انها مصروفة على قياس ما ذكره العلامة عرفات فانها مصروف
عنه لان التاء المنقوط فيها التي تحصيد للتانيث فلا معتبر منع الصرف ولا يكن بعد رتاء اخرى معها
اذ لم يعهد الاعلام تقدم التاء مع التاء المنقوطة وان لم يكن محصنة قوله فانه لا شرط له للزوم الالف
قال لتصلح التانيث لا زيادة الى بعد ما لم يكن لا زما لان التاء اصل وضعها للفرق بين المذكر والمونث
حج لا يكون لازمة للكلمة اسما كانت تلك الكلمة او صفة كحارة حسنة وقد يجيء على خلاف اصله وح يكون
لازمة لتلك الكلمة لم يضر واهذا اللزوم قوله لان الاعلام ممنوعة عن التصرف فقد الامكان اعتبار
الانفصال فقد الامكان لان التصرف فذلك فيها الصرف او ما في حكمها كالتاء الرجيم فانه غير المنادى لعلة
الشرط المنادى للرب عن اصل فيها هو كنية الوضع وكالاعلام التي ليست من الكلمة الوسط ويا يصرف
الرب فيها بالنصوص نصر لحركة وفعلت الحرف كما قالوا بحمد سل احمد بمعنى احمد الاحمدين وذلك لتفسيرهم
بالعدم ورده على اوزان كلهم المختصة وتركيب جرد فيها المناسبة وكذا نقول ان التصرف في
تلك الاعلام لعدم مثالا بهم بالبس او صاعم ولذا قالوا في الحمى ما شئت فكانه ليست اعلاما كما
بالاعلام الاعلام التي هي كلهم قال والتانيث المعنوي اي المذكور مار مفردة ولا محال لتقدير لان لتقدير قوله
اي كانت اللفظ بالتاء قبل لان المقدر عندهم اضعف من اللفظ وشرط الثاني لعلة قوله شرط لوجوب منع الصرف
لزوم قوله وذلك كالاوط اي للشعر قال كمنع الاوط مع الاوط الجبر قوله يعني الفقد اشارة الى ان الفقد

على

جمع الجمع الى الجمع الجمع الجمع

لبيان تقدم الضمير فيه وسيرد ما ذكره فيه قوله صفة منتهى الجموع منتهى مبتدأ مبني على الفاعل
اي صفة منتهى الجموع التكسير وان تلك الصفة مرجحة لانها غير قائمة للتكسير فلا يرد النقض بجمال وبناء
على انه كصوصه عنه قائل الى التكسير وان يزيد فعال قائل للتكسير لانه جمع جمال على حمر قوله وبعد الالف حرفان
اذ لها كسور فقد اوتيت لها كسور فلا يرد النقض بصحارى وكالات قوله لانها جمع في بعض الصور
مرتهن لانها صيغة جمع جمع وهو بعد الالف للاستفادة موجود لهذا قوله لكن صيغته معدومة عرفا قول
المصنف ضمير لا يرد منع ان يرفع اصلا بالصرف قوله بغير ياء النسبة للملاسة والغرض بعض الموصوف
بلا ياء بل الياء كما في ذلك كنت بغير مال فانه الذي كنت بلا مال بل لا يقال لانك كنت بمال معاير للمال وهو غير
اخر نشوطا وصف لقوله صفة قوله منقلب عن ياء الثالث لكن في الاول لكن قوله بغير ياء منقلب الكلام
قوله جمع فارسة لانه فاعل اذا كان صفة لجمع على افعل قال في التمرين في الشاشية انه اذا كان
وقال للسيل والجمع فارج من الفرجة وقال للفرس جواد انتهى الحاذق مرد نيك وقال للفرس رائع
قوله لانها لو كانت مع حاء كانت على زنة المفردات ان اصل الياء غير لازم صدق ان لا تصير بعض الوزن
بها اجيب بانها وان كانت غير لازمة لكن لها اثر في تغيير الاوزان كما في وزن الفعل على الياء في وزن فعال
موضوعه مع الكلمة لعدم استعمال شاعر وفي ان وفي نظر لان الياء انما تكون زائدة اذا كانت للتسوية
كما صرح به في جمع اشعث لانها لو لم يكن الجمع مع الياء وما اذا كانت لا تكون زائدة في جمع جوري في ابن
عدم الاعتبار لانه لا يسمع الجمع مع الياء قوله ولا حاجة الى اخراج نحو مدائن بزيادة ولا بياء النسبة
كما قال بعض لانه يخرج نحو كل الذي مع انه غير منصرف فانه مزيد محض لا يصح الا معاملة المفرد
كلاف فوازين فانه جمع محض لا يصح الا معاملة الجمع قوله جمع فوازين او فوزان هو مفرد قوله واما
فوازنة فمنصرف قال الشارح للتفصيل لعدم التعدد والاستشهاد في الكلام احرا لان تلك الاشياء
لعدم سبق الاعلال وانما لم تقل فمنصرف لان المنصرف كما اسمعوا اعتبار ان المراد كون وزانه
او ان المراد اللفظ ومراد هو الثاني فيما هذا لكن غير منصرف والعرف الناسب فكيف يصح سوبه
لانا اصول سوبه الكتاب ومشكل السبع مع انه كوزان لكن منونا قوله وحضاجر على الضبع لسن صوابا
لكن لان للمنصوب لا اوقفا ع مدح وذم اوجه لا يسمع هنا شيء من تلك المسائل موجب
على انه حالة المستثنى غير منصرف وجاز ان يتقدم معمول ما اضيف اليه غير انما كان يمنع الفاء فاذن

في

الالهام الا ان يقال اذا صح الاجراء صح الاطلاق قوله واذا صرف لكان عدم الصرف غالبا والصرف مغلوبا لان
لفظا ذا الاول واقعا موقعه في التأويل موقع ان الشاكلة قوله اشكال بالنقض على قاعدة الجمع
ان في حال الشكل لسد اللفظ لانا في ثبات الاشكال من وجه اخر وهو ان سراويل اذا صرف كان يسمع ان تصرف
منصاع لانه وزان مزوا كما تصرف فوازنة لانه يوازن كراهية لكن ان تدفع بان سراويل مفرد اعجمي ولا اشكال الوزن
الاعجمي او بانه تصرف سدد من الجمع سراويل مطلقا صرف ام لم يصرف وذلك لانه محتمل هذا الوزن بالجمع فمن نظر الى
التعدد من سعد من الصرف ومن نظر الى وقوعه على الواحد صرفه قوله اي كل جمع منقوص وكذا كل مزيد غير منصرف
منقوص كقاض اسم امرأة واعلم يصرف اعلى منصوبا على فان الالف فيه ناسخة قوله في حالتي الرفع
والجر اي انها منصوبان على الظرف الفاعل فيهما المائل المستفادة من الكلمة قوله لان الاعلال المتعلق
بجوهر الكلمة لانا الاعلال شيء وهو الاستعمال الجمع ومنع الصرف بصيغة وهو مناسبة غير مستقيمة
قوله على وزن سلام فكما سئل فوازنة الشبهة بكاسية ودرجة بعضهم الى ان تعدد الاعلال ثم ان يوجد شيء
كحل الاعلال مقدما على منع الصرف سواء كان السوين عوضا عن الياء او عن الحركة ولم يجز ان يكون كذلك لانه مع الصرف
لو كان مقدما على الاعلال لوجب المنع حال الجر والتنوين بان النسخة حكم الكسر لانه بقاء بعيد لكن قال ان التنوين
عوض عن الحركة هو البرد المفهوم من كلام الرضي ان منع الصرف مقدم على الاعلال عنده واصل جواري
بالسوين لانا اصل الاسم الصرف لم جواري بحذف الحركة لم جواري بحذف الحركة لكن استثقال لم جواري بعض
السوين عن الحركة لم حذف السكون لحذف الياء للساكنين قوله لانه بعض العرب اثبات الياء في قسمي وعند قول الفرق
ولو كان عند الله مولى كونه ولكن عند الله مولى موالينا وكون ان يكون الياء للمتكلم والاصل موالي بتشديد
الياء الاولى وزيدت الالف للاشباع ولا يخفى ما فيه المبالغة في النحو قوله وهو صيرورة كلمتين في الكتابة كالواحدة
لانه يشبه ان الحركة التي تساكنا تعاقبا لا تشاركت بحدة الاسماء وهو المعرب هنا لا يطلق التركيب فيه
السوين جمعا ومنعا لا يقال فاذن لا حاجة الى اشتراط الاسم المعقود كالواحد لانكم انما علمتم انا
لانه المصنف جواز ان يقال في حق مثنى او سعدا او الى معنى علم سعدا الى معنى حسني كما اذا كرر ذكر العلم
ولو سلم صعود العدد شرط لعدمه بنود لا اشتراط قوله مضرب فيه جزء فان قلت اعتبار هذا القيد فيما اذا جاء
فالتركيب عنه اعتبار في الاشتقاق والاسناد كما قلنا الحرف لما كان شديد الاتصال بالكلمة نظرا لتركيبها
فلم يعد حسن التركيب الكلي ثانيا تعدد بخلاف التركيب من الاسمين اسناديا كان او اضافيا ولا يرد التركيب

في قوله لا وجاز في جاريا لانه تقدم معمول المدخول وزيادة لا في ما عطف على الموصول لتأكيد النفي ولا يكون
ما فيه من الابهام ان امتناع صرفه مخصوص من كلام النحاة وليس كذلك لامتناع صرفه حلا التنكير بصورة بعض
التسع على ما لا يرفع على ما اخبر محذوف ويرتفع ان يكون الجواز اعتراضا له الا له لتحقق الكلام قوله ولكن الابهام
بل الى الاصلية الجمع وان كانت مانعا وعلى الوصفية لكن اعتبارها السرع اعتبار العدد حتى يلزم اعتبار
التضاد في حكم واحد وهو قال الجمهور غير منافية للعلة لجواز ان يكون رجال فلم يات يعني لان نوع ابهام
منافيا للعدد لازم من الجمع كما ان الابهام الناشئ للعدد لازم مع الوصف لم يجوز ان يرتفع شاسه مرتبة الحق العلم
كما جوزوا ترتيب شاسه من معنى الوصف كما واضح تحقيقه اخر قوله الا حرفا قيس في الحاشية الفتح مبنيا لانه
والصفوان من الذكر والحجر ضبا من كسر جان وسر حصن بتر كان في الصراح حصا جركنار وضبع كفتار وضبعان
بالكسر ضبعان ماده وسدا نواهل الصحاح فيما سدا سدفها سوا والا كان بعد السكون منصرفا الكلام
مسوى لجوازان يكون سلا احرى على انا لكن قال في التمرين في الحاشية فعلى هذا معنى قوله على الضبع انه على الحسن ضبع
سائل للضبع لا يكسر والضبع اسم هذا هو الذي ولا ماء على ضلع تانيث الضبع وقد عرفت ما فيه
لا سيما ان الجمع لا يوصف ولا مكان اعتبار الجمع المطلق قوله وفرد الاكثر اهوار الاستعمال اهوار يب
الاكثر قوله اعجمي جر محذوف قوله حملا على موازنه لانه حمله الاصرف لدخل الجماس ولم يمنع من الصرف اخر الفرق
محققا لا موازنة اكمل على الان جميع ما يوازن ليس ممنوعا عن الصرف كما كانت اخر قوله لكنه مرتبط حكما
اهدار عراقيا لعدم الحمل على الموازنة بل الاستاد وقد تعتبر عند بانه سبب الى سبيل للاحسان الاكل القطع قال الله
في شرحه لزوم هو لانه ان سيولد الجمع وما اشبه الجمع وقد تقارب بعضهم لذلك قوله قدر ما في قدر قدس قوله فكانه
مع كل قطعة من السراويل سجاد هذا الكتاب السدد كسر وانما قال كانه لان السروال لم يكن قطعة من السراويل
بل جاء من عطفه الوقف هو كالمفرد مفرد ضار لها لعدم حمله بالتنوين الكاف لكن المفرد مستحيل لان السراويل
محض الاثر فلا يصح ان يكون السروال سدا الى مفرد له ولقائل ان يقول ان سراويل منقول من مفرد
الجمع الى مد الجنس وام لا حظ فيه معنى الاقطاع اصلا كما ان يكون منقولا اليه من معنى الاقطاع لا من اقطاع
الاثر لان خلو الجمع الى الواحد الاصحيا منه يجوز نعم جاء الاكثر خاص كذلك احيانا يجعل ذلك
الجمع المحقق بالجمع والمفرد اذا استعمل على الاقطاع جاز الحلان استرك الاقطاع عليه كما قال فوت
سراويل جمع سرو وهي القطعة وقد ذلك مهاب اجراء الجمع على الواحد لا مهاب اطلاق الجمع عليه

معينا

الاقطاع

من التعدد لم يحتج الى تعميم وجه قوله فما من يرى الى الانحلال او لسعوى لمن حيث ترتيب اثر المنع قوله
فيه حصول قوة اي اللزوم قوله وان لا يكون بالاضافة والاسناد وذلك لان كل كلمة مركب اعراب ما
باعتبار المسموع عنه ومعناها باعتبار المنقول اليه فلا يصح اعتبار منع صرفها باعتبار وضعها العلم لامتناع اعتبار
حكمه قوله لا لا ضافة لكن ولان تاثيرها اي الجزء الاول هو بطل عرفت واما في الجزء الثاني على فاس عليك
هو ابع نظر لانه مشغول بالاعراب الحكائي قوله فكيف فوزنة المختار الله اي اذا كان في الجمع اقتضاء
لا يكون لكونه اضعاف ما يقتضيه مثلها مادة واحدة حكما فان الركب الاثنان في حكم كلمة واحدة قوله مرتبة
المثنى عند جماعة منهم الشيخ عبد القاهر الجرجاني الحكم عندهم ولا يصح ان يحكم بعدم انصرافه وان لم يظهر اثره
لفظا قوله كانه اي فان كان المذكور فيما بعد مع بعده حكم لا يتصرف حرف العطف بالفعل لا بالتصريح
على الاصل ومن الحامل الى لف ولد اذ هي يعني الى ان نحو قوله عشر على امرين غير منصرف ومن هنا نعد
في جواب اخر سوان يكون المقتضي فيه منع الصرف قوله عبر ان تقصد بلام تعريف هل مركب مستعمل
في معنى مذكور على اعراب الكاف قوله الالف والنون قيل الواو ومعنى مع ذلك اعتبار العطف او لا لم الحكم عليه نحو انا كما
في قوله لا نهاية الحروف الزوائد بالنعم ولو احتمل لفظ نون الاصالة حاصر فيه كسان لجواز ان يكون من الحسن
كما جاز ان يكون من الحسن وسمع ح قوله لمضارعتها الى الناسبة في منع دخول تاء التانيث لما كان منع صرفها
وابدا علمه وجود او عدما جعل وجه الشبه في جعل غيره من الوجوه وجها للشبه لانه الوجوه الاخر شرط
الوزن من صدر السكران وحرام ولكن الزايدتين في سكران مختصتين بالمذكر كما ان الزايدتين في نوع حرام
مختصتا بالمؤنث ولكن المؤنث في سكران صيغة اخرى مخالفة للمذكر كما ان المذكر في حرام كذلك ولا يرد عليها
منع صرفها الا ترى الى صرف ديان مع تحقق تلك الوجوه ومنع عمران وعثمان مع عدمها قوله وما كون تاء
وعينها للمزيد عليها نظر على هذا المزيد وجه اشتراطهم سقاء الياء والا ان قال وجهها ان الجزء عن الاصل
لا يزيد عليه الياء والا صالة في الرعيه الخ ونزان بسببها قوله واما سبب لعينها لانع التانيث اي في
دخول تاء التانيث ان قلت لا بد في الرعيه فرعيه ولا فرعيه على اصل الذهب قلنا الياء الشبه او الشبه
فانه كان الاول لم يمنع الظرفية وهو كما ان كان الثاني فهو منع لما زيد عليه كثيرة غنى اصل التوقف على الشبه
مع ان الشيخ عبد القاهر والمشيخ فلا حاجة في اثبات فرعية اصل فرعية مغايرة لرعية المشبه قوله والراجح
هو القول الثاني وجه اشتراط الاسم الاصل سقاء الياء غير ظ قوله لا الاسم الشامل ولا الاسم المقابل

للقلب والمقابل للمهمل والمقابل للظرف اللازم الظرفية وافراد الضمير باعتبار انها لما جاء ابو حنيفة
وحسبه الضمير في قوله ان فانا باعتبار معنى ما في اسمها قوله او شرط ذلك الاسم اذ كانت الشروط التي كتى
عليها مرارا من اعتبار الوحدة والتعدد لكان التوجيه الاول قوله فشرطه العلية منهم من قال انها
شرط وسبب ومنهم من قال انها شرط محض لانه لا يثبت كانى الثابت مقوما ان مقام علته قوله او لمنع
او لمعنى اخر كما في نية التركيب قوله كمراني وسلمان وعثمان فقد جاوز الاسم حركات الجامد في الصفة
لم يكن كمثل الماء وجاء فيها وفيها لكن الموت ح مع الثاء قوله او صفة فيما اذ عطف باو على عاملين مختلفين
والمعنى على ضرب لهذه الصواب الواو وبدلا والان الالف والنون يوجدان في الاسم والصفة واحدان الزيادة
ليس باعتبار اصل الطبيعة بل باعتبار فردها وفردها لا يكون الا في احدهما ولكن ان كان ان او التنويع قوله
لانكار نعوته فعلى هذا عند الاكثرين وجود بعضهم اجتماعهما وحكم ح بالانصراف مذاقا وانه ان وجد
فعلى الشرط مقصود لدوام الرابط منه اسماء فعلان فالمدونة الجلس مطلوبا عينا سبب بل عينه صحيح
لان المقدر حصل بعد وجود فيما هذا الوجه ضعيف وما داخل المعنى الى صفة بسل ان قلت اذا كان
الظرف وجود فيما عند عدم اسناد فعلان كان الواجب عند عدم اشتاع صرفه من الحصول الظرف فلا العلم
عند عدم اسناء موكدت على الفظ والاسناء البيت على الدليل اللفظ لا يكون الا الوجود فيما قوله لان صفتها
عند نوم لقائل ان يقول لا احتمال ثانية في الاسماء الا في الوضع فاذا نظر الى الوضع كان في رسوت كما كان ابا بالما
ان حصل الاسناد الثاء والما لا الف وهو الراجح لان فعلى الاكثر فعلان فعلانة فيما لا يطلب ان يكون منصرفا
بالاتفاق وعلى التاء مع ان يكون غير منصرف اسناد اللهم الا ان يقال ان الثابت لا يصلح لكن قوله وفعلان لكان الا
عند الفعل كان علامة منصرف يسمع ان لا ينون ولكن هنا الا لكن التي قوله وهو كون الاسم على وزن يعد
من فعلان الفعل سواء كان زيادة وسمى الفعل او لا فالاصل فيه وزن الفعل محمول على الشك على زيادة
النسبة في الالم يحمل الى قيد شرط ذلك ان يكون عليها وكون قيد شرطه على شرط التحقق لا على الاشتراك كما ان السبب
الا للفرعية ولا فرق الا بما لا يدل اختصاص بالفعل قوله فالفعل معنى الجمع في اكرى نسخ الكتب وراجع
الى الفعل وصيغة مص راجع الى الوزن او بالعكس في اعرب كما هو المشهور قوله وكذلك مدرس بتدبر الال
اي الشرف قوله وخصه بخصم التي الكل جمع منه قوله ومثل ضرب على اسماء للمنعوت وزن فعل محمول لانه خواص
الوزن الاسم لا يكون الا الزائد وفيه سلم الفعل الاسم لا يتلبس فيما لا يعلم الاسم قوله وكان ذو منعوت فيه مع الاسم
فعول

فعول

محصورا لانه يكون منقولا منه وزن اي معنى حسن شيا محصلي والمعنى الدلال على الدال كما قيل في شمس يس الفرد واما
الوصل في الوعد الدسمي انا فانت فتاوان قوله ولم يدخله الا منع صرفه الا بعض الحاذة وذهب يونس الى ان الاكثرين
الشرك من التبيل من فرد عيسى الى ثانيه ان كان منقولا من الماضي كقوله انا ابن جلا وطلاع الثنايا ولولا
ذلك لكون جلا وبذا ان كان علما محكيا مع الصدر اي اكشف امرا او كشف الاسود قوله او يكن اما لم يعد بدله او يعلم
كما قال الفراء لان فاعلا اذا جعل علما للذكر كان منصرفا مع ان غالب الافعال ولم يجيء في الاسماء الا حاتم وعاصم وعاصم
اسم جرير اسود وبان في اثبات الفعله زيادة مؤنثة لا تقال في اثبات الاصل فكذلك الزيادة لانا نقول العدد لم يعد
ما يحصل به عرفة ذلك المحدود ان تخلف بعد الوزن انما يصح سببا اذا كان لزيادة اصلها الفعل حتى نظر عنه
وزيادة الاصل اما بالاصل او بالفرع فكما زيادة ذلك الحروف فما يثبت جميع الافعال المنصرفة فعنارت للاوزان
في جميع الافعال وزن الاسماء اسند اصلها بالفعل قوله او يكن عند محصور صدقت القائل لعلو جهد الشق
الاول اولى بالثاني والثاني اولى الخلود ان الشبه من المنفس القوم مرجوحه لا تمر في اخرى وجوه لعينها
في تحرير ومشكوة محكوم معلوما او مرادا سبب بالفي وما عد ونبوة وافتعلوا افتعل
قوله الى اوزان الفعل لما كان الزائد من وزن الفعل كان الاسم على وزن الفعل صح رجع الضمير الى الوزن والى
الموزون كما هو المنفعة قوله زيادة حرف او حرف الزائد على الاول صح لفظ في لان الصفة بالحلي وهو بالمعنى
شائع وكذا على الثاني لان الشبه اولى وهو الحرف الزائد القوم مرجوحه ونعم زيد العلم الى ما من في وما العكس
او لكن المراد موضع اولى قوله من حروف اين لو غيره ذلك الحرف لم يصر كما في رسوت وهو ما اذا في ما نسا وارض
امراء كذا لو تصرف في الوزن مع بقاء الزائد سواء كان للحرف كرجع الملك على الاول للادغام كما سداد للزوال
كما اذا حسب منفعل مجرد والمعنى او اللام الاصل الرم او الوقف فالك من الحروف ان السقوط للجزم او الوقف
الجاري بجراء لانكر في الاسماء معنوي اسلم لم تقرا واخشى سمر جاء رسول اخفى قوله غير في الى الكل بها
رضي اولد وما لم كعلم شرطا للشق لانه لا احتمال العدل لا يسل الثاء اصلا قوله ولو فاضرا بالبناء كما اراه
غير قابل الثاني الى صح ملاحظة المنتهى لمسود اذ فاس وشه ان يكون فعلاء قوله ومن انتهى اخرى الفرق بعد
موصولا جمع وجود الشرط عند المسروق نظرا لقدر ان المشروط بسبب الشرط قد يوضع ما يرجعه الى الشرط
هذا الشرط عند الحكم ما تباع اخرجا نمو في الاولى لكن ان هذا الشرط الى الحكم الذكور قوله ثم المحصنة اوجه
لم يكن لا باشر لمحصنة عند الجمهور فلا الى ابحث فان اراد به على الاسم الذي خلا الالف والنون لكن يحتمل قابل

النعلا

ارادا

فانا

كانت قوله وضبطه في الفعل عاد اعتبارها الوصف العلم كما اذا سميت باحمر فرف الحمرة احلال الدم لا يتم
وصيغة الاعلام المنقول غير واضح لقدر ولذلك تراها مجردة عن المعنى الاصلي كزيد قوله واما الاخشن فالنابغ الذي
في الاخشن كتاب الاوسط ان خلافه بحر اجرا بها هو منتهى الكتاب واما السلي وهو على الصرف قوله وبدل
القول الهمزة لان الوزن مسكا وجد الوتر قوله فلا يلزم عدد للنية لا المنع قوله فان العلم المحكي والوصف للقوم على انه
بالتصادق التنازع لم يرد التقابل بالذات الى القوم والمحكي وصفات تعالى الاعلام والاشتقاق العارض منها الوزن
الحكم واحد اي شان اثر واحد وتحصل قوله وموضع صرف لفظ واحد سقاها شخصا فان يرد اعتبار المتضادين مع
صرف الالفاظ وهو واحد اي بالفرع والا منع صرف حرجه حاتم الوصف والعدل يوجد المنع قوله فلنا القدر احد الضدين
لم يكن اولى بشيء هذا القام الا نفع احتمال المنافي وسان ذلك ان الاتراف من الزائد على القوم والدلالة على الخصوص
ان حول استقلال الشرك المفسر وان لم يجوز ذلك لمن المتقابل لك ان تقرا الكلام على وجه الاعلام والاشتقاق العارض منها الوزن
الوجود اللفظ بالزائد الوجود الفيء فكر هو اذا كان في علم الاشتقاق مندرجة علم الخاص او لا يكون فيه بادي النظر ولا يلتبس
الضدين لا امر وجود واحد بالشخصين سواء كان الضدان مجتمعين او لا وانا فلنا بادي النظر لان الضدين
لا يوجدان في امر واحد كالكسب المتقابلين الوجود في الزائد وذلك ان يوجد فليس قوله لكن شبيه فان لزوم اعتبار
التصور بان تاثيرها لا يخص بتردد احدها بالتحقق قوله اي باب غير المنصرف يعني ان اللام للعهد قوله اي يكسر
الكسر بعد اذا اراد بالكسر صورة الكسر بطرف الاستقلال الكسر بالزائد الكتاب التاء عند البصريين ويطلق على الحالة
الاعرابية بحالة النطق ان تنون الكسرة لعدم اختصاصه بالبناء قوله اي اللام والاشتقاق مما يدل الواصل الفاعلية
والمفعول لمراجعة ذلك انها مدبان الاول الاسم سلافا في البناء قوله وحيث ضعف في فرق فعد عدم منعوت الكسرة
السون كالثابت لوجود خلفه وهو اللام او الاشتقاق او ان موجود في المنع الصرف لا الاشتقاق واللام وفيه انه موجود
في حوالي بيت عاقبه السون المدد قوله ان العلم يزيل اللام والاشتقاق ان اللام كما مع العلم فان الفعل اي الاصل
مصدرا وصفه الفصل والجنس قوله كالصاحب فان الفرس في الى اشد الصاحب الجنس الذي نقوم على الشيء
واقام الزيغة على طرف الحاجة اقلاع الصحاح قوله اي الرجوع الى الى عدد الرقم والى الجمع على الجنس على حرفه فيما
هذا التفسير لكن حمله هو اشتمل منقطع الى سابق وهو الموقوف وقف الاسماء الغير الكسر مكسور المنصرف
مرفوع على اسناد محذوف الخبر وجر محذوف المبتدا والمعنى الوقوف من الحرف في الاسم
الذي على الاسود الاسم الموجود وتصرف الضرورة الاسم الاول الاسم الاول الاسم الاول

بالنظر الى خبره اعلى ما اختاره ابن السيد ان المبتدا هو الخبر فهو مبتدا بعد كما يعود بعد الرحمة لما بات عليه الا ان يقال
ان الدال بها يطلب معنى الجزء اتمام صيغة الجمع للاسكان الى فعود ان الانواع او يقال ان الكلام محمول على ساق الاطراد
قوله على علم الفاعل لم يقل على الرفع لان الخاصة للرفع ليس بلازم اخذه فاذا اخذ الاخذة تعرفه كما سيقول
اخذ المعرفة تعريف وبين تعريف ذلك فلا يشبه ابهام المعرود ولما خال على الاشارة الى اصالة الرفع في الفاعل وعلى زيادة
الاصالة التابعة لمقام التعريف قوله والمراد باشتمال الاسم اي الملفوظ لان الحكاية والحروف الاعرابية وكذا
لم يكن اوصافا لكنها سببه بالعموم استقلالها وتعيينها للمعرب ويجوز ان صيغة المرفوع كصيغة المعلوم نسبة
فالمرفوع بالانسبة الى الكلام الفاعل يكون ملابسا له ملابسة الكل لجزء وتعبيره او ملابسة الطرف على الطارئ
والمراد بالاشتمال هو ضد الملابسة قوله اذ يعرف الرفع المحلي اذ في محل له الظاهر الكلا ان الرفع المحلي هو هذا
الحيثية وح لا يشبه في انتفاء الاسم بالكتابة على الفاعل مع لزوم ان ثبوت هذه الحيثية مستلزم لتوهم رفعه
او لاعتبار رفع لا هو محله وان الاشتمال اعم من ان يكون محققا او موهوما اما عرفا ان يكون الاشتمال لذاتها هو
محله لكان الاعتبار اصل قوله وكيف كيف الرفع لعل الباعث على التخصيص عدم ظهور اشتمال الاسم على علم الفاعلية
او حمل اللام للعهد كما ذكرناه انفا قوله اي الرفوع فان الكلام سوف لدور امتداد اسناده الى ما عنه
قول وسببا للمبتدا والخبر قوله او كالمتمم له ويجوز ان يكون اراد احدا الرفوع اضرب من الاول او اخذ قوله
وسببا للمبتدا قوله لانه جزء الجملة الفعلية لانه لا يحذف لدى المسند وهذا قد يكون كقولك ما ضرب اكرم
الا انا او قولهم لذلك اي لذلك ودفع بانه نادر فلا لانه لا يشبه بالقول وفيه قد يسمع نحو كيف ما شئت ويدفع بانه
نادر غير مطرد والمرفوع زائد قوله التي هي اصل الجملة الاعلى ما هو موضوع للاسناد قوله ولان عامله قوي
لانه موجود محسوس بخلاف عامل المبتدا فانه عدمي معنوي قوة الوزن فتنتهي قوة الالف الفاعل الى الرفع
اقوى من المبتدا ولا يعارضه ما ذكره المبتدا لانه لا لفظ فتى رفعه بل المسند وهنا فصل حاله قوله لانه بانفراده
لاعداء فصل ان من الاسم لهوام الرفوعات كما ان الالف الاستفهام اصل له لتيانها مقام كلمة قوله ولانه حكم
عليه بلا حكم ولانه حكم عليه سوى فلا استغناء وهو فصل وكلا قوله الا بالشرح حينئذ او حكما فان المصدر
الفاعل في قوة انه الفعل قوله اسند الى الاسناد هنا في الذي قصد كانت او تمة خبر كانت اي انشائية
نفيه كانت او منفية محققة كانت او مفروضة يقرنه ذكر الخواص بعدها لا يخ بعد عن التعريف قوله
او طلبه او للتسويغ او للتشكيك او ما يشبهه العمل الدال على الحدوث علاقة حاملا الظرف

لانه

لانه فاعل لعامله متضمنه قوله وقدم الجمهور خالد عند زيد والضمير راجع الى احد الامرين الاستناد او لفظ
ضمير قوله لان الاسناد الى ضمير شيء اسناد الى المتضمنه لان مفرد المسند ولو اريد الاسناد على الاول العقول كان
ذكر قوله لرفع توهم الدخول والدلالة الى في الشرح قوله والمراد تقدمه عليه وجوبا لان الاول الكامل قوله المراد
وجوب تقدم توعد تزيد ان نصب في تعريف نوع من انواع الرفوع وكان ملكي المعرف واعراده من لوازم المعرف
والسر لزوم عدم الفعل ان عرض المتكلم انقدم زيد على قام نفس على الفاء ان الخاطب تقع في انتظار
وذ تقدم قام على زيد نفس الفائدة واستطاعها فلو قدم زيد قام زيد للاسد الغرض مع الكون مرجوا
العدم واستدل بانه لو جعلنا زيد قام فاعلا وجعلنا الكلام محمولا على العدم وان خبرا كخبر
الاكثار ونعمر محل الوجود فاهون من اثبات المعدوم ولو قال لو استل زيد اضرب لان المعدوم لا يقدم
عليهم نصب كلها لم يصح لان الفعل لا يقع عليه وكذا حكم اخواته قوله اي اسناد او اقعا اشارة الى ان قوله
قياسه متعلق باسند او صفة لمصدر وصل كمران يكون حالا بعد حالة لانه عرضي لان الفعل لا يكون محلا له
القيام بالاسناد يكون كذلك قوله على طريقة قام الفعل اي قام مدلوله فقال علت هذا الفعل على وجه كذا
وعلى جهته اي على طرقه وطريقته وسلكه قوله وطريقه قاعدة ان يكون على صيغة المعلوم اي ذلك علامتها
اذ من لوازمها وذلك لان القيام ثبوت موجود لامر انتفاء ذلك الامر والمعبر عنه بالفاعل بصيغة المعلوم
لان مصدر المرفوع لا يوجد اصلا ومصدر المعلوم قد يوجد لكن فرق فاصل والمراد بالاسناد الذي هو على
طريقة القيام ثبوت لحد لامر ثبوتا بانه القيام ومشاكلة المعنى او العبر عنه بعد القيام ان قلت
فعلى هذا كرر الاسناد الذي هو نفس القيام قلنا القيام افراد كانه بعضها بعضا قوله واخترت ريحا
عن مفعول الجامع فاعلا فان كان للمصدر المرفوع لدلالة قوة ان مع الفعل المجهول قوله كصفات الخصوص والتعميم
انما هنا لما الى ما ذكر الى اكثر المتقدمين البصريين قوله وزيد قام ابي قبل الوقال ابو علي لكان نصا فيما
قصدا لان لو يحتمل ان يكون مبتدا وخالفه لو كان مبتدا لوجب تقدمه على قام لكانه زيد قام قوله وكاكل
ابي موسى الذي يأتيني على الشرح والعرف الفاعل والمراد ما تذكره قدس سره ان قلت لم جعلت الكاف على
فوك الاكل ان يلي مع انه فضلة واحس المراعاة الاشتقاق لفظا لان الاصل لها الى ان تعرف ان عامل الفعل
كانه منزلة قاعدة لا يكون بعدها واو لنسق بحرا واو لوتد بل يستثنى على بعض الاحكام كما سيد تقوله فلك
جاز فيه زيادة تشريف الى استماع الحكم الملقى قوله في الفاعل وكذا الاصل فيما هو لفعله ان يقرن الفعل

وسيدم على النسق اعتناء كالمفعول الاول لم يابل عطف بالنسبة الى المفعول الثاني وكذا الحال والمفعول الاول
بالكتابة الى المفعول بواسطة قوله اي يسع ان يكون الفاعل علة الحاصل ان الفاعل مرجب سوى اعراب مصحح في
من الفعل ورجحانه لكن فيه نزول ذلك الاقتضاء لفارض مصحح رجحان البعد او وجوده ونظر ذلك ما قال
ان الماء وطبعه مقتضى البرودة لكن قد يزول ذلك الاقتضاء لفارض مصحح قوله ان يلي مقلان يلبه مع انه
اخصر واصل المعمول به الفعل لصرفه في ضمير المظهر موضع المضمر لزيادة التمكن في النفس بالاشارة الى ان الفعل
اصل في هذا الحكم وتبيه الفعل لمعمول به قوله لشدة احتياج الفعل اليه لان النسبة الى الفاعل مقوم لمدلول الفعل
وطرف النسبة الذي هو فاعل مناط في قوام النسبة ومقوم لها ومقوم المقوم مقوم فكما ان النسبة لا لانها
على النسبة كانت حرف الفعل كذلك لان الدلالة على ما هو في قوام الكلمة عدا وحرفه قوله دل على ذلك دلالة
ان كما ان السابق دل على دلالة لم يدل لعدم تلك الدلالة وضع اعراب الفعل بعد الفاعل كقولهم بان يضرب
ويضرب قوله فلذلك اللام للتعليل فتعدد ان كان الولي اصلا على طوار المثال الاول اشتاج اشتاج
وانفاء ما للنكرة فتعدد ترف الفعل بالجواز والاشتاج فيها على العلم لا اصل السابق او للتعليل فيكون باب
الاستدلال بالمعلول على العلة فلا استدراك الجمع بين الفاء واللام ولا يخ ان امتناع المثال المذكور اي كان
تعرف على الاصل المذكور لكنه لا سوقت عليه لشيء على تقدير مساواة المرتبة فلا يصح الاستدلال
بالامتناع عند قوله لعدوم رجع الضمير لم يعدم الشيء على امر يتركب الشيء وحاله مقتضيه للعدوم سواء
عدم بالفعل او لم يعدم وسواء حكم المتقدم لان ثبوت الشيء قبوة ثبوت الشيء من فعل وضع الرتبة
السبب خلافا للاخفش وابن جني بسكون الفاء فانهما جوزا اتصال ضمير المنصوب بالفاعل لشدة
اقتضاء الفعل المنصوب به كاقتضاء الفاعل وفيه انه لا يقتضي تقدمه على الفاعل مع استدعائه على
ما سوى الفاعل قال الشارح الرضي لا وجه لذلك ولو لم يصح منه المنع مع قولهم في باب التنازع اسبق قبل
تجويز الاضمار الذكر باب التنازع في العودة والصحيح المختار انه ضرورة وقيل تجويزه للضرورة انه لو لم يضمر
لزم اما حذف الفاعل وهو غير جائز او التكرار وهو قبيح وفيه ان ان كان القبح اهون من ارتكاب المسبوق مع
ان كلا ذكره جاز سيما ان حذف المختار انه بلا قرينة صحيح جائز في الجملة وتوجيه التكرار وقد قال ان اعمال
الثاني في الاول لا يخ الاسم لفظ فلو الضمير لغيره لكونه مثنى قوله جوى زيد الحمد وعائده والمراد ما كلا
الفاعلات اما اشرار الناس او حقيقة فاقل قوس الى اشد جوى الكلب يعوى عوايه اضاع اشوى وقد

حمل

حملت حملا اخباره وقعت على اسبل الفعال الدعاء قد اجيب قوله لتظاهر الى الا انتفى لفظ الاعراب
قوله فمن الاستلذ فان احكاما الذي متضمن لاحكام جنسه خصوصا اذا لم يكن الوصف منعدلا كخصوص
فرد كلا الفتلات قوله والمعمول المتقدم مذكورة فمن الاستلذاء ضمن ذكر الفاعل الذي هو الفاعل
واستقال الذهن من احد المتقابلين الى الآخر قوله فلا يرد مع ان السهم بعد التخصيص شارع قوله نحو
ضرب موسى حبلي انه الوصف اتصالي علامة الفاعل بالفعل مع الزمن اللفظ الاعراب الكفي فيه احدهما
واتصال عمدا الثاني بالاول كضرب فتا موسى قوله بعدا بالشرط توسطها بينهما الى العدد الا الواقعة بينهما
العدم الثابت والفاء اخر الذي كلها باشتراط مع ان السدم الثابت مشروط بتوسط الا بينهما اذ لو كان
وقدم الفاء على المفعول لزم الفصل بين فاء الاستثناء والمستثنى وذلك غير جائز والفاء جزء المتمم ايضا
مشروط بتوسط الا بينها لا يتعلق لا تسند كقولك قوله فلا تحرم من الاكتساب المحل بالفصح رعاية النظم الصحيح
فان ان تقول العوم الاكتساب المحل يقتضي امتناع عدم المنفعة على الفعل كموسى صرف بين الاكتساب ما لا
الى كلا بالعموم قوله فلنا فاقة الاتصال الا انفصال اي للزوم خلاف المرتضى قوله مع جواز ان يكون عمومه
لتعميم هذا هذه المثال المذكورة نظائره ما كان الفاعل خاصا اما اذا كان عاما فذكر كقولك اصول احدا لا
زيدا وذلك لانه لم يتأخر عدم مع ان يكون زيد مضروبا له قوله لانه لو قدم المفعول على الفاعل مع الكلا
ذب السبب الكلي وجاعة النحويين اعتداد اكثرهم فلا يكون لانهم يجوزون ان يعمل ما بعد الا ما بعد المستثنى بها الا
لكن ناقلا او معولا لا يعرفانه او مستثنى وكذا قدس سره حمل الكلام على ما هو المستثنى او بالاتي ذلك قوله
لاحتمال ان يكون معناه ما ضرب احدا احدا لا عمرا زيدا كذا له جاعة من النحويين لا عندهم فلا يكون استثناء بين
باداة واحد للعاطف والجزئية ان سند لو ابطلوا به وما تركك اشبه الا المدعام او اذا لم يكن الرأي باداة الرأي
بلا ضرورة وقد ذكر ان الكف معلق فعل متدرك اشبه لو ما يدل الرأي او ان الظرف عاملا لمقدر الحكم الفعل
قوله واذا اتصل وكذا اذا اتصل بصلته او صفته ضمير المعمول عنده لم يجوز الفصل من العنيد والموصوف
بالاجنبي كضرب زيدا الذي ضربه عالم واكرم سنكا جلد ضرب عليها قوله وجيء خبر لا بدلا جيء فيه المفعول
فانه احوال الفاعل قوله لقيام قرينة مقام الفعل الدلالة على ما هو الزام واللام للوقت لا للتعليل لان قيام القرينة
معجزة باعث قوله لان مقدر الخبر ولان السائل علم بعدم الفعل بها بل كقوله صدر الفعل فيسال عنه فاجيب
السلطان الكبير الى السؤال عن الفاعل ذكر المبتدا وحمل شيء عليه المتقدمة لهما لا سيما لان الفعل موضوع

كما عرفت وعند وضع الفعل موقع الفاعل كما فوق عند وضع المسند بالجزء لان السامع يتردد في الحكم وقد قام
بصدد سوى الحكم بتكرار الاسناد فلا يطابق السوال مع قال الشيخ الرضي ان زعم في المثال المذكور فيما سند
لا فاعل ليطابق السوال فان هذا حسن ولان السوال عن القيام لا عن الفعل والاسم بعدم المسئول عنه قوله نزيد
مرفوع والاصل يحل يريد لان السكاكي سعد يحل لكنها عدت كذا الاشكال سلم العارف الرومي كذا في الرضي ان يريد
منادى بحذف حرف النداء الجملة الفعلية معترضة وذلك لكن المناسب للمقام ان يدعي ان الضارع والمنبط لما في
في شدة وفعل سبب هو بكاء لا يريد ما سبب سكر عليها وبك لا بكاء ويعاد وغيره قوله فترتب السوال المقدر المذكور على
بلفظ اللبن للمفعول فان منشاء لا يكاد لا يزيد هو منشاء للسوال فترك المستبين المسبب قوله فيختص الاسم
للاجل كما هو الظاهر حرارة بالمختص خصوصية غيره وحصل ان يكون للوقت في حصل ان يكون خصوصية وحقيقة غيره قوله
متعلق بضارع وان لم يعتد على شيء لان الجار يكتفي برائحة ما لفظ لا يبكيه المقدمة لان هذا البكاء بكاء فوقه لا بكاء
المختص بها ليس اسم تركيبا لبكاء قوله ومحبط بما تلفع حكاه حال واضمه فيه وذلك لا بصورة الحال اذا كان الامر حالا
لا يستزاد في الخيال مع بقاء الفرح قوله والمحتبط السامع اي في نفسه عقد وساعده من قال اختبلي فلان
واصله من حطب الشيء اذا ضربها بالعصا لسقط ودقها قوله والطوال جمع ملحوظ على حذف الزوائد
كما قال اعشى فهو عاشق لا قال الملحمات على الكتابة وجوز ان يكون جمع طالح للنسب مثل دارع فيقال طالح يطلح
وطلح يطلح اي دابه قوله كلوا في جمع ملتحم الالفاح آيات كردن مال رماح لوا في اي للتمني ولا سال الخفاف ملحوظات
قوله وما مصدرية لانها امكن من الموصولة بعضها التي ملكتها الطوال من الاموال قوله وما يعلق بحبله قال
قوس في الحاشية وتعلق بيكيه الفتى مما يارماه سلسلة الشعر لانه لا حرج من الصراعة ان في من
الاحشا اليه اسرع ان تعلق البكاء بما ملكت الطوال بريعها لا لانه لان علة البكاء ملاكه ماي كلما وجد
الطوال بصعد الفتى ما لا يكن ان تكون سببا لبكائه قوله اي في كل موضع حذف الفعل في فسر لرفع الابهام
فائدة ذلك ان السعر بعد الابهام اوقع في النفس في ذلك المعرا ما فعل صريح او حرف فوق وحمناه مثل
ان الدلالة على الثبوت شرط ان يكون خبرها ماضيا فانها مع خبرها تصير في قوة شيء الغد في ذلك بعد لو فحا
يجوز لوان داب سواء الطين فان لو للشرط ولو جوابها محذوف والمعنى يسهل على وكيل ان يكون للتمني
وهذا مثل ضرب لمن تنادى من دونه واصل ان رجلا شرها لطيف امت قوله في قت انا فقد رجله لانها
تقلبة ونعم رجلا ضرها لحلا فانها لانها حرف صرف متدلا بالمهيج قوله واذا تنازع الفعلان من قبيل الحاسبا

قوله

قوله واقتصر على الاكل الاصل مجاز الفلاح قوله اكلوا فعلين مما كنت علمت وتبارك وتعالى على ابراهيم وح
لكن الاخر كالماء والنواة كالاول عند البصريين والاول والاقرب النواة كالثاني عند الكوفيين قوله اقتضاء
على اقتراب التنازع واولها قوله معمول للفعل الاول اتفاقا فاكرى قد المراد من الرضي سواء اعمل
من الفعلين لما اعمل بعضهم اذ لم يعتبر قوله اذ سوت تحت هذا الكتاب او هو طالب والاسم مط والراجح فعقود
او هو موثق الاسم قابل والمانع مرتفع قوله ومفي شاذ عنها فيه انها حسب المعنى بتوجهان الله لو فوجد محسوس
او محسوس لها لنسبتها وانا فقنا بالعموم لبيد فقوله مذ حسبي وحسبها مستطلعين الرجال ان سطلعا ولكن
اذ ذلك التوجه اما لكن الاصل في الطبع اي لكن التصور السابق على التحقق ترتبتين اذ تنازع بالفعل حال التحقق
الفعلين لوجدان كل منهما معمول وما قال التصور الذي هو مبدا التحقق قوله ويمنع ان يكون موضع وقوع
ذلك الموضع اي لا ما في مرحبا اذ واقع ذلك الموضع ان يكون معمولا لكل منها لتصور التنازع ولا يمنع ان
سطلعا في حسبي وحسبتها مستطلعين الرجلان سطلعا لا ما في عرفوه معمولا للفعل الثاني بالي في ذلك المعمول
الاول والثاني التي من المعمولين وان الضمير المتصل بالفعل ترك اذ واقع في ذلك الموضع ما في عرفوه
معمولا لعرف لك الفعل لتفرق الفرق بينهما قوله لانه حرف لا يضع اصلا اي استراح كالسنا الضمير مكذا قالوا وفيه
ان الفاعل هو المتكلم وهو لا يستريح الا لكن فكان هذا ما هو الواجب هو الاسمان بالضمير لما كان لهما
كذلك قالا ان يقال لا يمكن الا كما اما بالف الاتصال فلان الضمير لا يتصل الا بعامله اذ ما هو كذلك الا
عاملا ولا جزء الا ما بطريق الانفصال لما في صورة التنازع وكلام الرضي انه موضوعا القاء احد الفعلين
الا ما المتوجه لضرورة لحقه الى ترك الالفاء ولا تقول لما القاء الا ما الحرف اولا لكل المخالف لكن هذا اذا كان
الفعلان سواء فتقضاء الرفع اما اذا كان احتمالهما فمن الا كما كقولك ما ضرب الا انت وما اكرمت
الا اياك ولا كلام ان عدم صحة القطع اي عدم صحة العطف في عدم صحة العطف قوله ومراد المعمول والتنازع
لانه المناسب لقصده وذلك لانه مخالف مقتضيه الاصل السابق على راي البصريين فاحتيج الى الاشارة
وتوابعه على راي الكوفيين فيكون من تنازع الاصل الثاني فاذكر اقتضاء المعمول فلنعم الجزء قوله فلذا حذف
بالاسم الخاص قلت حكم الاسم انه الواقع بعد الا حكم الضمير المنفصل فلا بد من تخصيص الحذف فلذا لا جوا
التقطع الا ما كما في لكن لم يستعمل الا بطريق الحذف كان يسمع ان كذلك ولا يحات لانا ندعي المهملة الا الكلمة
لعدم المهلة على تقدير اطلاق الاسم قوله واما على مذهب غيره فلا يمكن قطعه لان طريق القطع عند هم قال الشيخ

لزوم البصريين هذا المقام اي في مقام ما ضرب واكرم الا انا والاول يساعد الكسائي عند هب لانه يوافقه
بهنا في انه من باب الحذف لا الا كما ان لا يستعمل الا كذلك قوله فقد بالي الكلام الليط اي حرارة من المعنى ان ساعدا
لا قام التنازع وح يمكن المراد قصود لان اعملت او المقدار الذي موجبا اعمال كل منهما او فيما كان بعض اسم
قوله وليس هذا قصد لان قام التنازع الذكور لا ما تنازع في آن واحد بل عند افراد ذكره انه قوله
مختلفين حال والفاعل تحقق ستتاء ام الضمير المستتر في قوله فقد يكون لرجوعه الى ما تنازع الفعلين لذلك
نقول واذا تنازع الفعلان لا ان الفاعل على ضمير يكون هذا التركيب مثل مقام ارد فا ما في اي الفاعل في فعل
لو على قوله لنزه الى المرب الطارب الخ وعدم لزوم الفصل الاجنبي في ورود الاستعمال الفاعل به ما
ان قلت اذا كان الترتيب مما كان لتبع ان يؤول جواب الشرط عند اجتماع اداتي الشرط والقسم لا جواب القسم
مثل الله ان اتبع لا كرمنك قلنا القرب مرجح عند النحاة في مرتبي القرب البعيد ولدى التنبيه واذا
الشرط في مرتبة لان القسم اقوى كما مر اقتضاء التصدير قوله لجواز ان لا كما قبل الاكثرية العين شرط التفسير اعلم ان
الفرق ما التفسير لما كان متحصرا في رفع الالتباس فاذا لم يجز لا كما في حال الشان وعمر نفع رجلا وزيد رجلا فلا تنازع
في جواز ان لا كما قبل الاكثرية الذي يقول كونه مرجحا وان يمكن مصحف لا كان مذكورا لكونه فاعلا او مفعولا
الى غير ذلك فيهم مرجح واذا كان في الفعل لان الذي يعني ان يكون رجحانا من الجزء به ومنهم مرجوحة الجزء
كما عرفت وقالوا ان حذف الفاعل اشيع من الا كما في الاكثرية لانه كان جاء فقد ما مضمر من الحق وان لم يكن
قضاء قوله ولزوم الاكثرية الاكثر وكيس من باب الاكثر اهل الفعول لا بحسبه وحسبتها مستطلعين الرجلان
مستطلعا لا عطاف اللفظ افراد او تثنية قوله وقد الحذف لحرف لا ضرب قوله لانه لا يوجد حذف الفاعل
هذه مقدمة شروح فقد اعترض عليها بان الفاعل على حذف كما في المقدر في الفاعل نحو ما ضرب
واكرم الا انا وفي نحو ما سمع بهم البصريون ستحرف بهم وهو فاعل عند سيبويه في نحو ما ضرب واكرم
النوم بحذف الواو والنار في الاولى الواو في الثاني بالفعل الساكن وقد اجيب عنها اما عن الاول
فان المقدر قد تدل عليه الحامد فلذلك فاعل لا لفظا ولا تقديرا واما عن الثاني فانها على باب
تقدير الفاعل لا من باب حذفه نسيا والمحذوف في باب التنازع محذوف نسيا وفيه بحث لان الحرف
في باب التنازع لو كان كذلك لزم ان يكون المتقدمي مثل ضرب واكرمت زيدا منزلا منزلة اللام فلم يكن
من باب التنازع لعدم اقتضاء المعمول ولزم وجود الفعل بلا فاعل في مثل ما ضرب واكرم الا زيد

فالاقرب

فالاقرب ان يعد من عمل البناة اما عن مثل ما قام واكرم الا انا فيما في عداد السبع وفيه ومن يرى نوى نحو نهى
منهم ذا ما نحو اسمع بهم وابصر فيما ليس مما ذهب الجمهور بانه في ذي المعمول للزوم المجاز لكن فعله
في صورة ما يلزم استكاف علة واما عن الاخرين فبان الضمير والكسر بمعنى الواو والباء فكان الفاعل
غير محذوف لسد حرفه مسد الكل قوله خلافا للكسائي اصل مخالف قول الا كما قول الكسائي قوله
وجاز الجملة اعتراضه ذكرت لبيان قول الفراء قوله وهو يعد تشريك الرافعين فيلزم توارد العاملين
على معمول واحد وذلك غير جائز لان العوامل النحوية بمنزلة المؤثرات الحسية عندهم قوله وهو باب الذي
سمي ح قال الشيخ الرضي الرواية الصحيحة عن سيبويه مخالف بلا المتن وهو ما ذكر تدريس وذلك ان يعمله
مواضعا للرواية الصحيحة بان يقول مع انها الفاعل الاولى تصادير ويكون معنى جاز انه جاء اتصال
الفاعل بالفعل خلافا للفراء فانه لا يجوز بعمل ما يعمل عنه او ان يقول جاز اعمال الفعل الثاني فيه في
جمع المواد خلافا للفراء فانه لا يجوز في ذلك فيما اذا اتفقا في طلب الضمير كان شريك قوله ان استغنى عنه شرط
اسمع في المراد لزوم ما يدل عليه قوله لانه لا يجوز حذف احد معمولي باب حسبت لان مفعولي الحسبت
مضمون المفعولين لانه متعلق الحسبان والعلم لو حذف احد مفعولي لزم حذف بعض الاجزاء المعمول
واحد اعترض على ما ذكر في السعد وغيرها وان كان فيما لان كلا منهما في الاصل مفعول بواسطة
قول له فلا تحسبن ما لم الذين يحلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم ص اي بخلهم هو خيرا لهم قوله
لما لزم الا كما قبل الذكر الفصل واعترض عليه بان الذكر المجوز لا كما قبل الذكر انما هو في مثل
حذفه وهو تحقق مانع استتباع الا كما في الذكر الفصل لا يقتضي عدم الا كما مطلقا لجواز الا كما
بعد الذكر لكن فيه انه لزم الفصل بين المبتدا والخبر بالاجنبي وهو قبيح قوله على المذهب الحسا او الوجه
على اتفاق الطاهر ولكان الحذف وجوبا مرجحا حمل قوله تعالى وما هم اقراره كما يبه على اعمال الكسائي والاخفش
حمل افصح الكلام على الوجه الحسن المرجح قوله الا ان تبع مانع اي اخرت في جميع الاوقات لا وقت
منع مانع قوله وهذا نوا ضمر منوا خالف المفعول الاول كما تاويل المفعول الاول بكل واحد قوله
ولو اضمر منهما خالف المرجع قال السيد الرضي كما يحذف الضمير المرجع اذ المطيس الحي الفيسهما قال الله
تعالى ان كانت واحدة وقيل ان كن نساء فالضمير للاولاد فيجوز حسبت وحسبتهما اياما الزيدان
مستطلعا في الفرع بحذف الفرق البين من الاصل والفرع قوله ولا يجوز ان يتصور التنازع لم يعني
القرآن

على ان تاويل المفعول بكل واحد مما لا يعاده قوله ولا استدل لانا نقول لنا ان نقول لا نحوز ان يكون باب
انما لا ادوك الا لزم حمل الكلام على الوجه المرجوح وهو حذف المفعول لا ما سول الحذف لضرورة اكتساب
الوزن قوله لا ادى سعيه العيشة زندكا في آجبان زندكا في كتند والمراد هو هذا قوله وفي امرئ القيس
صرح باسمه تنبيها على قوة الاستشهاد وضرورة الجواب عنه وقوله كفانى ولا اوسانى تقول قوله
على صدر وجه كل مر كفانى لم ان قلت هذا اذا كان لم الطلب معطوفا على كفانى اما اذا كانت الجملة حالية كما
او معترضة او معطوفة على الشرطية فلا يلزم هذا الفساد قلنا لا نجوز الاول للزوم فصل الجزاء بالشرط
والاجزاء للزوم حمل الكلام على التاكيد وفي الثاني رسيس مع ان واو العطف والاعتراض سواء في
لان نفي الشيء مستلزم لنفي الطلب اي قلت السبع الطالب السبع فلكن اخرج الطلب وفي الحاصل لا يستلزم
نفي العام قلنا المراد السبع بما الطلب مطلقا لان كفانى يحتاج الى الطلب السبع قوله بمنزلة
عدم السبع وحصل فيض الشيء وجزاؤه قوله وهو ثبوت طلب الشجاعة لكل منهما اما ما فان لعدم السبع فلكن
مراد المراد من السبع الطلب اما ما فانه لعدم الكفاية فلا يدل عليه صريح الشرط قوله فعلى هذا يلزم ان
يكون ان قلت يلزم عدم صحة الاستدراك تقول ولكنا سبع قلنا لام انه معطوف على الجزاء لجواز ان يكون
الحال حاله او معترضة او معطوفة على الشرطية وحاصل البيت انه لم يطلب الزمان الا قضاء الحال لا
مجد الكنه بطلب الحارث الا ارضه الا مجد المؤثل او لو سلم فهو على الاستدراك باعتبار تعميم المجد
بالمؤثل او باعتبار استمرار طلب الارض الا سه وسند ذلك انه لما قال طلب المجد كان لتوهم ان يتوهم انه
لم يجد فان بعض الارض الماضية او من شان الفاعل الفساد وعدم الاكتساب على طلب ما يعين فدفعه
بقوله ولكنا اسبع لكن يجوز ان ما في الوجه الاول ان الارض على اعتبار المجد السلاني وهو مقيد
بالمؤثل فالمبتغى المجد المؤثل لا مطلق المجد مطلقا قوله لشدة اتصاله بالاول لتناسقهما الاول والثاني
بعده الاحكام قوله كل منعوف ان المنطوق التعريف الحلي الفرق فلا يصح لمطلق الجمع لا يستقيم
بالطرد قوله حذف فاعله اي المذكور لا الفاعل الحقيقي فلا يرد النقض تاسيس الرسم البقلة لان الفاعل
اللفظي المذكور مذكور لا محذوف قوله واقع مواكد الصبر المتكن لما يتوهم اسناد الفعل الى الجزء مقام
هذه حلو الجد المعطوف على الجد الواقع صدره على الصبر قوله الى فعل اي الى المجهول يعني ان اراد بالفعل
اشهر او فقها او اراد بالتخصيص حذف يجوز تقدير معطوف اي الى فعل ونحوها قوله ولا منع اي لا يصح

لانه

لانه يمنع ولكن الاجمال والا لكان الانسب الرضوان لم يمنع وان لا تخصيص الحكم بالمفعول الثالث من باب اعلمت
لان الاسناد لم يمنع والاستعمال مقام اعلمت قوله المفعول الثاني نقول ان المتاخرين جوزوا وقوع
الفاعل فالوا الاستماع في ان يكون المسند الى او متعلقا الى شيء اخر لا يجوز لكن يكون مسندا الى ذلك
الامر قوله والمفعول والمفعول معه كذلك لعدم لم يكتف بعطف المفرد على المفرد بعدم مع اختصاصه
للشبه على صحة ادعاء ان الاستماع في المفعول الثالث والثالث انما جاز الاستماع في مسند من المفعول لجواز
اتفق الكل فيه وذلك لوضوح الدليل فلكن ضمير المفعول مقام مهما مقام الفاعل قوله بلا
فصل بالام الفعولية لانه يسبق ضرورة الفعل فلا شبه الفاعل فلا يقوم مقامه وكذا المفعول معه
قوله لان المنصوب مشعر بالعلية لا يدل على دور اللام الدالة على العلية لا يقال يصح ان لا يقع الكل
اسم مقام الفاعل لان المنصوب مشعر بالظرفية لانا نقول ما يحصل الاشكال بالفرض بنفس اللفظ
نعم يجوز ان يناقش لجواز اشكاله الدور بالعلية قلنا ان المفعول لم لا يقع مقام الفاعل لكونه جوابا لم
ولا يصح السؤال لم قلنا تمام الحكم لم اعترض بانه يوجب اشتباه ضرب للتاديب والتاني ان للنصوب
جواب لم دون المجرور بكم وتامل ان سؤال اصم انما لس جوابا عن سؤال تمام الفعل المذكور كيف
لو كان كذلك لكان يجوز للمقدر المذكور فيعني قولهم ان المفعول له جواب لم انه مع عامله المقدر لا يصح
ان يذكر في جواب السؤال لم اذا قيل لك لم ضربت قلت ضربت او ضرب تاديب قوله نعم خلافا
لكونه من وبعض المتاخرين فانهم ذهبوا الى انه اولى استدلالا بالقراءة الشاذة في قوله تعالى ولا تقتلوا
القرآن بالنصب على تقدير الى جعفر المدني ليجزى قوما بما كانوا يكسبون ووراءه عام وكذلك يجي الوسيس على
اتم المصدر قوله لشدة شبهه بالفاعل اصل بناء الفعل المجهول وكون اسناده الى حقيقة والى غيره
مجازا ولا يكفيا الى الحقيقة مع امكانها وقلنا معنى قولهم لا يكفيا الى المجاز مع امكان الحقيقة انه لا يكفيا
اذا وارد عليه للحقيقة والمجاز فالحمل على الحقيقة معين لان الكلام بالحقيقة متعين مع امكان الكلام
بالمجاز فالاظهر ان يقال ان الاسناد الى ما سواه مجاز عقلي ولكن المجاز العقلي مع وجود ما يصلح ان يقال له
علاقة يشبه الى التجاوز والكان في المصدر المفعول الواسطة قلنا الذي لا حاجة ظاهرة واما الشبه الذي
فلان هذا الفعل لكان عوضا لا ذي الحال ما هو محل للمفعول وقائم له وكان الاولان محلين للافعال في
فيما نوع تاثير جعل عوضا لها كما شبه بنفس بالحال القابل واما الشبه الحالي المصدر فلانه اثر للفعل وذلك لا

قوله كل سر يعد سبب سند في قوة فعل سر يشد فان قلت هذا لا يحسن في نفس في تعدل السببية لا فعل
الى سائر الفاعل عند كان مقام الفاعل وهذا الفعل لا يصح مع وجود حرف الجر نحو مررت بالدار ان
جر لا لا يستند في حرف الجر على حرف في الدار نحو مررت بالدار مضروب فيها لانا نقول هو مجاز
قلنا هذا الفعل المعدى بالواسطة ما لم المفعول بالواسطة فلا يقال هناك لان الربط الاستقرار
الواسطة ربط حقيقي لا مجازي فهو هنا سؤالان احدهما ان ما ذكره يصح ان يكون لنا الفعل المتعدي الحرف
الى المفعول بالواسطة لسببه الى ما يوجد يصح ان يعين لقيام مقام الفاعل اذا وجد نحو مررت بزيد يوم الجمعة
مع الصريح لخلافه وثانيهما ان الباء الجر ساعد الفاعل الكاتب بطريق الفعل وجب قيامها مقام الفاعل
دخول الواسطة عليها ولم احد ذلك فعلا قوله اولا فانه ف والفاعل محل الفاعل فيصح ان يكون ما فوقه
مقامه محالا لها ولا لانه الزمان والكان فيها ان مقام الفاعل لا لا الفعل عليها فيها هذا وجب فيه
قوله فالجمع سواء ما سد كره قوله سبب بالفاعل بلا واسطة وانما قيد بذلك لان الظرف وان كان معه
بالمفعول فيه عند الزمخشري الا قول بالشبه قوله وانما لم يكن فالجمع جواز نقل الجواز سواء لكان لحصر
والمراد من ان الجواز سواء جوازه فوقها موقع الفاعل وامتناع وقوعها موقعه وفان قلت الجواز على
على عدم وجود المفعول به وانما الجواز حالها على تقدير عدمه والمعرض حالها على تقدير وجوده مستدرك
اراد الصريح ورد من قال ان الجواز على تقدير عدمه ليس جائزا لكان الصريح ورد من قال ان المنكوز اذا وجد مع
الفاعل لم سعين فقال اذا وجد قوله اي جميع ما سواه للمفعول به وهو الزمان والمكان والمفعول والمصدر
والعدد والمفعول الواسطة فان قلت يصح ان يكون المفعول بالواسطة منعقدا لان نصب مقام الفاعل لا منعوت
قلنا صورة الجر لما كانت منافية لحالة الفاعل مع الرفع سعت ان يكون في درجة المفعول بلا واسطة قوله سواء
وجوازه قوله ما موقع الفاعل لا يخ ان هذا القيد ما شيء السادس من لا شبهه يعني انه لم يرد ان سواء
الشامل لجواز وقوعه ما موقع الفاعل وامتناع وقوعه ما موقعه الفاعل حتى يلزم ان لا يكون ترتب الجزاء على قوله
وان لم يكن معنى قوله لان قيد الفاعل لا يخ ان هذا الدليل يصح ان يكون الاول بباب اعلمت اولى بما يصح
لانه لو كان مفعولا لاعلام فاعل العلم قوله واما عند عدمه يعني ان قلت يجوز رفع الاكتساب لزوم المفعول
تركه قلنا خوف الاكتساب لان الناصر وان دل على انه مفعولا ان لكنه لما كان مع ذلك صالحا لان يكون معمولا
اولا وهو اولى بان يصوم مقام الفاعل امكن ان يقع الجر وان شبهه وكثيرا ما نزع خوف اللبس قوله

ومنها

ومنها البتداء عطف على قوله مقام الفاعل قوله او من حمل الرفع بيان فاصل المعنى لان من للتبعيض ويحتمل ان يرى
التبعيض سند المبتدا اي من حمله افراد قوله على ما هو الاصل فيها اي في باب المبتدا والخبر وهو ان يكون
المبتدا مسندا السند وان كان مسندا فانه مسند لا يكفيا الله للوقوع ولهذا لم يكن قائم في قائم ابوا زيد
مبتدا لا حتمال ان يكون خبر الوبد ولسد لهذا القسم المبتدا وخبرا لا مع فاعل كلام تام كما لفعل مع فاعله
فلا منع لسد خبر مسند الى كما كلفه كذلك الجماعة قوله فاشتركا اي الفاعل المعنوي وهو هنا المجرد والاسم
العوامل اللفظية للاسناد اي اسناد الى اسناد الى الشيء اذا اسناد شيء الى قوله هو فعل الى يصدر الفعل الدال على
الحصر صادقة الى الناس مع ان الحصر مستفاد من مقام التعريف لزوم الحمل وهو انكاسه لا لانه اكتفى
بعض الحدود بدلالة صورة الصريح على صورة الاكتفاء اولا فانه اذا اراد الصريح بالحصر لكون دالا على مزعم
اسم الفعل مبتدا وفيه نظر لان صيغة الفصل يفيد حصر المبتدا لا حصر المسند اليه ولو سلم فهي تاكيد الحصر
يصول ان اسم الفعل مبتدا عند النحو فكيف يصح الحصر على ذلك لانهم لا ان تعالى الحكم المراد حصر المبتدا الذي
اسوى عليه من الواجبات محل عليه يصح التعريف ولا يخ ان المقدم ليس لمبتدا قوله لا يسمى لم يرد بالاسم فاعل
العقد كما تقتضيه مقامه للعقد لجواز ان يكون هذا القسم المبتدا وصفه مثل مبارك قائما وبحمل على
زيد مرة او قيدا وتاويلا وذلك فيما يصح اسم موصوف قوله كما ان تصوصوا وسواء عليهم انذرتهم لم
تنذرهم قوله الجود صرا فانه يصح لعطف الخبر يدع ان يسبق سبق وجود لان امكان الوجود واحتمال قد
نزيل الوجود كقولك صبوم الدهر قوله اللفظية من قبيل نسبة الجزئي الى الكلي قوله اي الذي لم يوجد فيه
عامل لبيان اصلا يعني ان الكثيرا وان كانت ظاهرة في سلب العموم لكن المراد عموم السلب ايضا باعتبار ان الكلام
مع الجمعة فقط الاستغراقية او باعتبار ان سلب العموم وان كان اعم من عموم السلب لكن المراد وجود هذا تقريبا لما
واما القول بان الكثيرا ان حملت على العموم الفادة عموم السلب فظاهر وان اكد الذي يقول اصلا وما على مزعم
ان المراد من العوامل اللفظية نواسخ المبتدا والخبر كباب ان واخواته لما سنتقض التعريف نحو لكن
زيد وذلك لان الذي لا يشمل من العوامل اللفظية الى خصوص النواسخ قوله وكانا وادا العوامل اللفظية
ما يكون موثرا في المعنى وذلك لان الكان ان الموثر لفظا موثر معنى وكذلك نقول ان الحرف الزائد كالمعدوم
وان النحو اعم من ان يكون حسيا او حكما ان قلت يصح ان لا يجوز العطف على محل اسم ان ما على كونه مرفوع
المحل [illegible]

حاصل لانه اشبه بجواز العطف على محل اسم لا التي لنفي الجنس انها مفيدة لمعنى الجملة ولا يصح الجواب بان العطف
ليس على محل اسم لا بل على المحل المركب منها لانه اسمها لان النصب لا يكون معدودا للموصوف قوله ولما في فسح المبتدا
قد اشاد الى ان المبتدا مشترك معنوي لان لفظ المبتدا مشترك لفظي كاذب لبسه الشيخ الرضي واللزوم اشتمال
اللفظ المشترك في معنيين قوله او بالصفة لفظا او لا لانفصال المخبر عنه وهو قال انها لمنع الخلو وهو الطرف
لم يات شيء لان استحالة اجتماع النقيضين واما امتناع ارتفاعهما فلو لم يكن كذلك كان مالا استقرار اعترض عليه
بان التعريف سمعي نقاما قائم ابن زيد لصرف التعريف على مع ان نفس مبتدا ولكن ذكرنا لا واجيب عنه
بتعدد الصفة ادعوكم عنه ملا يكن صالحا لكونه مبتدا ولا يخفى ان التعريف لا دل على ذلك قوله او جارية
مجرا كاكثر شيء فانه في قوة منسوب الى كثير قوله الواقعة بعد حرف النفي والف الاستفهام الاولى حذف الجيم
والالف لمكان اختصارها فيدخل انما وغيرهما وبعد ما مع كلمات الاستفهام قوله ونحوه فذكرا الالف لمثال
ولا يخفى ان مثل هذا الامثال السعيد قوله كهل يه وان ومتى وكيف وكم وايان النفس بهل وما
ذكرنا لا كما ما التمثيل من فلا يصح بان نقول من قام ابن لان قام صفة صالحة لان يكون خبرا مع وما يصلح
لان يكون خبرا لا يصلح ان يكون مبتدا ولعله يشبه قولك من ضارب زيد على ان من مفعول الضارب وتقديم ما قوله
او ما يجري مجراه بمقدر المعطوف ومرباب عموم المجاز وكذا ان يريد بالنفي معناه النفوذ اي الجاري قوله لم يجز
تقييده على الفقه المشهور قوله لكن العقد سداه لم يحل لم يحصوا مع اكثار المبتدا بالفاعل نحو قائم زيد
واحصوا مع اكثار المبتدا بالفاعل نحو زيد قام فلم يجوزوا تاخير المبتدا وتاجيزه جوزوا الوجهين المذكورين
كان كلامه الوجهين مخالفا لاصل كالنحن فيه فانه جعل زيد في قائم زيد فاعلا خلافا للاصل وهو جعل المبتدا
مبتدا وفي جعله مبتدا خلافا لاصل اخر وهو نقض النظم الطبيع للمبتدا والاكثار المحذور ليس الا ضمانه اكثار
احد الوجهين موافقا للاصل فيسوغ الذهن الى ما هو الاصل من غير معارض فيورث التشويش والالتباس
قوله اي هو الاسم المجرد وكذلك يقول هو المرفوع المجرد لانه ذكر اقسام المرفوع فلا تصدق التعريف على نحو
في نصر زيد لانه ليس مرفوعا بالمعنى المذكور وهذا الوجه اسلم من تقدير الاسم لان المراد به ان كان الاسم حقيقة
خرج عنه بعض الاكثار وهو ما اذا كان مركبا او لقبا مثلا وان اريد نفسه كالجنس وضرب وهو ان كان الاسم
حقيقة او كالمراد خلاف المثال المذكور والجواب انه مصرح بخلافه وذلك لصحة التعبير عنها بالاسم

حسنا انه جعل ابي موضوعا انه لبيان اسم عن الجملة او ان الباء للاستعانة والمعنى ان الظرف مفروض ملتصقا بالجملة ويكون
ان يكون التقدير مع الالحاق فقال قد ترب جدك اي الحقه به والمعنى ان الظرف يكون بالجملة الخاصة
المرضية بالكلية واحسن التعبير بها ما في الشرح قوله بتقدير الفعل وهو من الافعال العامة لا افعال خاصة
كالحصول والكون لدلالة الظرف عليه قد يكون من الافعال الخاصة اذا كان الدرس البهاء بالمقام و
يجوز الظاهر لكن القائل لعام الوضع على نصبه وهيئة الظرف مسدوده واما قوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده
معنا ساكنا غير متحرك قوله لا يدرى متعلق النفي الخاص بذلك وهيئة لا يدرى مثل زيد في الدار للظرفية
وهي مسند لا يسمى الا ظرفا ومنه فاما الظرف مدخولها واما المظروف نحو زيد ولا حاجة الى عنا امر الحرف
هذا انما يصح اذا كان الحكم بوقوع الظرف له بهو هو والحكم فيه لا بهو هو وقلنا لانهم ان الحكم لا بهو هو لا بد لك
من دليل مع ان تقدير الفعل لا يصح لحكم بهو هو الا ما دين قوله والاصل في العمل هو الفعل ولكنك على تحويلك
في الدار في كل جملة الدار اذا فرض تقدير الجملة في الثاني للضرورة ولا ضرورة فيما نحو فيه قلنا المبادر الى الذهن
من الظرف المستقر بمعنى جاء فانا ثبت تقدير الجملة في بعض المواضع ثبت الكل قوله والاصل في الجزاء
ليتوافق الركنان ولا يكون عدم افادة الزمان والسموى هو كالافراد قوله وجاز تاخيره للاتساع وعدم
التضمن كما هو شرط العرب ولهذا كان لعنهم واسع اللغات لكنه قد يكون الاحكام الخاصة بالكل في الشرع
ملكة في النحو وغيره قوله مثل الشمال الدال على مدلوله سواء كانت دلالة تضمن بما جاوزه مما منفذ
عليه كون ابدا قائما وامرتها طرفه نحو ظلام رجاء كل قوله على معنى وجب عند الكلام اي عند دلالة او هو نفسه
ساعي قوله كالاستفهام وغيره من القسم والتمني والترجي وغير الشاء ولام الابتداء والشرط ولو نوع يقتضي
مثل الذي كما بين فلذ عرضهم وبالجملة انعقاد الكلام وكعله نوعا امرو انما اقتضى التصور لان السامع مستمع الكلام
الذي لم يعتد بالمغير على اصله فلو جوز الذي بعده ما نفرع لم يدر السامع بذلك الغرض هو راجع الى قصد
بالتغيير او متعلق لا يجمع بعده من الكلام فيتوسوس لذلك ذهنه قوله وهذا مدرسة سوره لا شيء الى انه الحكاية
لمثل الصور بالمثال المتنوع عليه نحو ما حلك قوله وذهب بعض النحاة الى غير سوره قيل لا يلزم زيد سعيا
الجوازم الخاط مثلا والوصف مسمى الخبر في والعدد الاولى ممنوعة لصحة الاخبار بالكلي في الجواب
الثانية لصحة الاخبار عن الخاط بزيد قوله لكون ذكر المبتدا مع تعريف الخبر نقل عن ابن الحاجب
[illegible]

الكلو

الشرط متبعة للاستفهام او افعل تفضيل بعد ما لحجة والجملة عند فلها نحو ربت رجلا فضلا منه ابوه
او كانا معرفتين الظاهر انه جعل احدهما مبتدا والاخرى خبرا ان ما ذكرت خبرا ان السامع يطلب العلم بكونه وصفا للاخرى
كعلة خبرا قوله ولا فرق فلو وجدت قرينة معينة لمراد لم يجب التقديم مثل ابو يوسف اذ المعنى ابو يوسف
بالاولى منه لغات الاقاليم الاطلاب لعامة قوله او منسا ومن فصل لوارد به الشكاة التوبيخ كان عني عمر قوله لا
معرفتين لكنه لم يكتب به لدى جاب الوهم الى الشكاة درجة التعريف فلا مثل هذا الوهم غير موت لسوء
الشكاة التخصيص فالاولى ان نقال لم يكتب به لفوات التفصيل قوله او كان الخبر فعلا لم يكن فعلا
فعلا مع عامله وهي جملة ودفع بان الاول فعل صورة لا جعل ابن زيد منزلا باعتبار الصورة ثم قال فلا يرد
كونها الزيدان لان الخبر جملة صورة وفيه ان لا حاجة الى الدفع لان الاحتراز كون زيد قائما ابو مع احترز
في شرحه فالاولى ان نقال مع الحد فعلا سيما مع جزء المتقدم ان قلت سبع ان نقول انه اولى ان الفعل
او معناها نحو ما زيد الا قائم لو صح المسند المسند قلنا ذلك المسند المبتدا مشتمل على ما هو صدر الكلام لاشتماله على النفي او معنوي
حاله بالمقابسة على ما سبق ذكره العلم كما ابدا الا او معناها قوله او بالبدل منهم منزلا بوجوب التقدير منزلا الزيدان
فاما لم يلتفت الى الاكتساب بالبدل الفاء على شاء على ان الشاء لا نحو علة للسدم عود الضمير قبل ذكر مرجعه او خلاف الاصل
قوله واذا تعين الجملة فرواي نفسه اذا لو يعين خلفه كو علام زيد راكب كما لا مدح متعلقة تعين في الكلام متعلق
واصل اشغل قوله كالاستفهام هل الوجب صدر الخبر مخصر الاستفهام وفيه نظر لانه كان النفي فاما زيد قوله
في جملة اعلم ان ما صيغ صدر الكلام يكفيه ان شيء صدر جملة من الجمل كما عدم علة شيء من ذكر تلك الجملة التي
مدخلها فلا نقال ان من يضرب اضرب واما جواب فوك الذي ان تضربه يضرك فان الوصل لو في صلة مع
بكسر اللام كون فتحها بناء على ان الخبر هو الفعل المقدر الفعل متعلق بالمجرور حبيب الجر قوله سمع مع ما
تقدم واما حكم بانتساع عدم للزوم عدم الشيء على تقدير الجزء المثالي المذكور على التعريف عدم لزوم ما فيه التعريف عدم
لزم ذلك المحذور قوله في المبتدا وفيه المبتدا اذا كان في صدره فلا يتقدم عليه كما التعريف زيد مثلها الحوا وتاخير الخبر فان يكون
من المبتدا وصفة لجواز العمل من الصفة الموصوف قوله مثل تعلق الجر بالكل انما لم يعمل الجر الفعل الذي
والعلة في ايجاب تعلق الجر بالعامل لعدم الحاجة في مثل علام جلس مثلا اذا جعل مثله مبتدا قوله او فيه اعني
ان شرط ان لا يكون ايجابا اك خارج فلا اصدره فانه لا يجب تقدم الخبر لعدم لكن الجملة التامة لا يمنع معنى [illegible]
[illegible]

الفصل

فاعلم

خبرا ما لان المنقوص اسمها وخبرها او كان المكسور معها او انتا بكا لا ما جلد تامه ضربا وله بزم فنون الاولى
قوله بالكسر في اخبار ان ملكة المذكور بعد اخبارها او فيها والخبر ما قوله لا مكان الدعوى عن الذي وجواب كل
على سبق الشك لان صدر الكلام يوضع ان الكسر في الكتابة بجهد رفع نسى اكتبا ما انتم يوم العهد
بالرواية كون قوله وقد سعود لفظ قد للتقليل او التحقيق قوله وذلك التعود اما لفظ او المعنى اما معه والمثال
المتن او واجبة كقولك حاء عالم وجاهل وح كالعطف وتوجيهان نعطف ولا يكون المبتدا خبرا الا بالتفصيل
اعتمادا على فهم السامع ولشي المعطوف عن ضمير المبتدا لان المبتدا مشكوك عدم ولا كما قلت والمثال الثاني
امنه عالم والاخر جاهل ولهذا جاز ان العطف لا كعطف ما كي فلا لزم المجرعنه سعود متعقب فيه هذا جاز ان يكون
قوله دون من عن بعد المجرعنه اخراز لا عنه وبين قوله بعد وبينهما بعد وبينهما ذلك على وجهين قوله فانها في الحقيقة
خبر واحد لان المقصود اثبات الكسب التوسط من الحلاوة والحموضة لا اثبات النسبة كما قيل ما وعلى
الطعن لا منزجا وجمع الاجزاء فانه كل جزء منها لا الغول لكن في كلام الحلو والحامض ضمير المبتدا على
ما فيه ملكة في المجرع خبر المبتدا ولشي شيء من الجرس ضمير فلعلت صلح حلو الصفة عن الصبر بنا ان المبتدا الصفة
الى شيء قلت نعم ان لا يعلم ولا يكون شيء من الجرس عند سيبويه ومحمد وانت تعلم انه اجاز ذلك بدخول
على الجرس كاجراء الاعراب عليها فان في الاعراب اجراء على المجرع لكن قال المجرع فايلا الاعراب اجرى اعراب على
اجزائه فيض عليه سائر الاحوال واعلم انك اذا اجريت شيء باحوال اجزائه المتصلة جاز ان يعمل المجرع في حكم خبر
واحد كذلك الا يلق هذا بعض اجود فانه في قوة الا يلق في حكم هذا حلو ما فيض وجاز ان يعمل كلامها خبر المبتدا
ما اجراء وصف الحلو على الكل وح يكون كل الجرس ضمير المبتدا قيل هذا الوجه مسمى منها وفيه مطلقا لا
اجزاء ثبت جمعا وفيه كيف لا تعطف منها جواز ان يكون كالمطابقة في المثال المذكور انما ولكن الضمير يجوز ان
راجعا الى الا بعاض المستفادة من الكل لا الى نفسه فلكن من جعل ما عالم وجاهل ويدفع الاخر فانه لو كان
كذلك لزم ان يكون مع افراد المبتدا ونفسه الضمير في جمعه يفيد الا بعاض قوله اي من قال فاقدس على الاشتغال
المجامع من الحلاوة والحموضة قوله من عدة الصور ترك العطف اولى ان قلت لهذه الصورة مثال اخر لا يكون
فيه العطف اصلا مثل هذا حاتم تابع فاما اذا مر باب الكاسد حشف فلس من باب فعود الخبر قوله
وجواز العطف باعتبار تقدم العطف على متعلقه قوله ولا سعد له مثلا ما قالوا مما يتاع تعدد القاعدة
مع الزيادة [illegible]

فيه

سند وقوعه مخالف الواقع قوله فواضح فاوقعتكم فالى الكم التباء بالمد والفتح وبضمهما وشمس ذا شغى قوله لقيام قرينة
للوقت لا لاعلاله انه مضى سبع وراح والذراع عبد كوعه عن علم الاضافة قوله وقد يحذفه قبل لا يحذفه اصلا لانه
اصل الكلام وهو المحمد بعد اهل الحمد محمول على حذف الخبر اى اهل الحمد هو والقول بان الحمد هو المقدم والدم خبر الاعتدة
لعلهم حاصل الكلام انه صف للجبلة الحسن لكنه لم يجمع عنه وجعل اعرابه محالا لا يرتبط قيد لكن لم يجعل اضافة
الالوف زيادة عنه واقال للسامع للاصغاء اليه وذلك انما لكون لشرة الاستهام به وشدة الاهتمام للدح اوم
او رجم معين بزيادة اعتنا فكانه اراد انما ستيا ومرين المقتنا المدح او الدم او الرجم ولو ذكر المبتدا لم
في صورة الوصف فلم يتبين انه في الاصل وصف ثم غير قوله في مقول المستهل المبتدا في قبل الاهلال ماء نود ذلك
وبانك كريم وكلاهما مستقيم قوله الهلال ماء نوتا سبب وبين الغرم قوله لا مع متعه المستهل بعض شي بالاهلال
بالاشارة قوله ولما سمعهم نصب الهلال برات وارك وذلك لان الاصل في المذكورات الوقف قوله فرجت فاذا الشيخ القيام
للعلف حملا على المعنى اى خرجت فجاءت كذا وقيل جواب الشرط والعدا ارادانها الروم ما بعدها لا قبلها اى فاجاة
الشيخ الحرم وجوه قيل زايدة وقيل لا محذوف قوله على الارض الضمير الخ قال ذلك لان فرجلا فاصل ان اذا ملكون
خبر الشيخ انه لا يطرح في مثل فاذا السبع بالباب جعله بدلا نصف وقيل ظرف زمان خبرها بعده متندر مقتضا
اى فوقت خروجي حصول السبع وانما قدر المضاف لان الزمان لا يقع خبرا عن الجثة وقيل ظرف زمان نحو الى الابعد
وعاملها محذوف اى فاجاءت وقت وجود السبع وهذا يلزم اخراج اذا عن الظرفية لانه متعلق به لفاجاءت
اللهم الا ان يقال ان فاجاءت تنزل منزلة اللازم ولو قيل ان الظرف غير مضاف الى الجملة كان الوجوه الاخر والقائل
فاجاءت لم يلزم اخراج اذا عن الظرفية بلو ان قال مضاء فاجاءت وجود السبع زمان الخروج فما الفرق
قال الرضي الشي فالتوجه اى قيل الارضه قوله اى في فرك الطرى الشعلة ان يقال اى في حرف الالزم خلو الحرف الفاء
عن الطلب فان ضيرة هو ضمير وغير راجع الى الجزا فقد يحل الطلب لان الدنس سقاء الجزا الى كونه افعال الترك
عنا الضمير وذلك لا ورد ابواب لا فعال سكل فسم اخر وهو ما كان الجزا ظرفا فان سعد خبر سوا الجزا حرف
لا ما سوى الجزا الطلب لان الحقيقة الى الظرف والسدر الى ارعاه امر لفظ فليس سوى باب حذف الجزا الزام
غير مفسده قوله فلا حرج حذفه لعدم دلالة لولا على لو دل عليه بالدرية الجار جيا الحذف لا وجوب قوله
ولولا السنوي الاوزار خواص عند كنوي قوله عدا على مذهب البصريين بان لولا صدر كلام غير ملتزم بالكلام
كما قال الرسول الله لولا الاشارة الى الناقة اى بيت كما هو بيان الافعال الوقع عدا دوات الشرط وجوب الكلام قوله الا ان

على ان يد غير الاعادة وجواب القسم لا يكون الا ان عنف قوله وقال الزمخشري لو فاسى الراقد لاقتضاها بالاسماء كسا العطوف
ولا يحتمل تصوره قوله منسوبا الى الفاعل اى قال الشيخ الرضي حال منسوبا معنا فالى الفاعل او المفعول او الى الفاعل
والمفعول تصارسا قوله وتبعه حالية فتوفي كانت او حملا سكانت اوفعله والاسمية مع الواو على ما مع
قوله واكثر شربي السويق ملتوتا السويق خلط بدقيق سمن والحاليتين السويق قابل مصاع قوله واخطب ملكوتا
فايا اى اخطب كون الاسرفايا لا اخطب فات كونه وان كان الشاع تقدير الزمان مع ما المصدرية لما قالوا مرادا
المبتدا كالى ملكوته صلة لا اخطب علم لوقوع فاعل الخبر جاز سد المصدر مسد الاسم كما صرح به الشيخ الرضي حيث قال
كورود فاعل الحال السادة مسد الخبر اعنى المشتاق الى المصدر ما دام الموصوف كاذا ويكون لا مع المصدر الصريح كلا
ضربي زيدا قائم وذلك لان نسبة خطب الى الكون كجملة اول الكلام الى زيد لان الجاز يوجد ان تقدير ان مضافا الا السوء
تقدير الزمان مهما وشيوع الاسناد الى الوقوع كما كونها رايا صام ونوبا اخطب ملكا الامير يوم الجمعة قوله فيجب
النصب الى ان تقدير ضربي زيدا حاصل اذا كان قائما فاذا كان قائما لا كان ضربي زيدا مكونا مقدرا لا ملكوتا عند
لحقوا الفرق وجود زيد وانما لم يكتف سعد بحاصله من غير تقدير كان لان قائما ملكوتا حالا عن مولى المصدر فاذا كان
عامل المصدر كان فعله مذهب الكوفيين يحيى بطلانه واذا كان عامل حاصلا لزم اختلاف عامل الحال وصاحبها
وهم قد اتفقوا الا كاذا وانما كان فقد كان لم يلزم شي بذلك لان قائما حال صمير الراجع الى زيد وضمير الجزء قد
في لزوم الاعادة سلمت لما هذا وجه اخر ثم حذف اذا مع شرطه مع دخول شرطا وان كانت اذا قد الحقه
معنى الشرط واذا اسند كلا كما لكافي قوله وان اقبلا لا تفسدوا قوله وفيه نكتة فلا يكون من الغالب
حذف اذا مع الجزء المضاف اليها ولم تشبه غير هذا الكان ومن العدول عنه معنى كان الناقصة الذي هي اتما كا
معنى توابع حاصل اذا كان قائما لا في اتي الناقصة ومن قام الحال مقام الظرف اسمي لما عدلوا عنه لان مثل هذا
التسرع مع كثرة الاستعمال ولو كان خبرا لسبع تعريف مرة ولان الواو في الحال الاصل الواقعة موقع سكلا
المنصوب لزمه ولو كانت خبرا لم يلزم الواو لان دخول الواو لا اصلا الافعال الناقصة لمثل اشبه بها مالي
وذلك يقتضي الزوم قوله وفسد المبتدا الفعل عمومه اتفاقا وذلك لان اسم الجنس الظرف اذا استعمل ثم
قرينة كحضرة يعين مانع علمه تهما الظاهر الاستغراق وقد الترجح بلا مرجح قوله وذلك الجنس يرد عليه انه
يلزم حذف المصدر مع فاعله مولد وذلك منع عندهم لانه في قوة ان الموصولة مع الفعل ولا يحذف
الموصول بعضه قوله اى من زعاصر الا مدل المبتدا الضمير الا خبرا الضمير الا كما الضمير الا كالمبتدا قوله يكون على النقل الاضاع

بكل فاساد واشاع نوسعه قوله اذا المعنى ما ضرب زيدا الا قائما لا يكفي ان استفادة الحصر على هذا القدر غير
وقال الله كل مبتدا في قال الشيخ الرضي ان حذف الخبر في مثله جايز واجب الكوفيين ان الواو مع ما بعدها حالية
بمعنى مع ولو اتى مع كان خبرا لكنا ما هو تقاد ووقف ان المعطوف لا يصح ان يكون خبرا ولا كورا ان يقال اعرابه متعلق
عن الواو لان مع الواو وقع خبرا لا يستحق الرفع على الفاعلية بل لكن مستحقا قوله وكل جمل وضيعة فالاستثناء
المفيد الا فقد الغنا والغنى من الاغنى والمحل والمتاع وكما كلامه من معنى ما على الضعف انه من الضعف كما
كورا ان قلت لكور رجع الضمير ضيعة الى كل لكون مساد الغنى لا الى جمل لانه ليس منصوبا قلنا المفهوم
فان المعنى ان كل جماع ضيعة فكل الرجل فمثل ما يوجد الا ركل جمل فرق هو وضيعة على ان يكون ضيعة يعطوه
على ضمير الجمل بمعنى مسد الخبر وقد يلزم الا ذو الحذف الذكر وجواز الرفع والنصب ضعيفة كما
اما وزعما وعدم ان تدخل في القاعدة المذكورة لان ضيعة ليست معطوفة بما مبتدا وكما يكون في الجاهل الا ان
ما ان حذف المذكور مع الوكد جايز واما في المسائل المنقولة لا يدرى نصل اخبار المولى على الوا واما في المسائل فان
المراد العطف على المبتدا لا على الصورة قوله اما كل جمل قرون مع ضيعة كما تقول زيد قائم وعمرو فالاصل
كل جمل وضيعة موقوفان كما موافقة لان الجمل مضى لمحل هذا المعطوف لفظ سد مسد الخبر ولا كورا ان كمل
المعطوف ساد مسد الخبر لانه من جمله المبتدا ويقبل البدل الثلثة حسنيان صلة كون خبرا عن زيد وصلة كون
خبرا عن ضيعة لو يحتاج انه خبر عن زيد مع الاكمال وضيعة ساد مسده ويكون التباينة حسنة واحدة قوله
ورابعها كل مبتدا لكن منسلخا به وتشبيه للفظ فان تغيب له دلك على نفس الخبر هو اما ما لا هكذا كذا
حذف خبره نحو لولا فضل كذا في سمعل لولا في قسم السؤال كورا لا فعل قوله اى بمراد وسيأتي اشارة الى قوله
خبران واخواتها مبتدا محذوف الخبر وذلك لكرت ما سوق فقول هو السند ابتدا الكلام وكما ان يكون السند
خبرا وقول هو ضيعة الفصل واما لم قل وتبها لانه في الاصل خبر المبتدا فلم ينفصلا هو مستقر يكون على حاله
قوله اى اشباها اشباه الاخوات للاشباه والنظائر بها سهام التفاوت والتماثل كما بين الاخوات قوله
لا ما بنداء كما ذهب اليه الكوفيون لضعف تلك العوامل عن عملين قوله لانه لا شابهت ولان اقتضاها
للجزء من على السوا ولا كان لعمل فيها قوله بعد دخول احد هذه الحروف زاد لفظ المصدق السعر قوله على
كل ما فرا والمعرف ان قلت المعرف ان كان مجموع اضافة تلك الحروف فلا خفاء في عدم صدقه عليها لانها
لا يدخل عليها وان كان لا يصدق عليها الجزا لا يصدق عليها الموصوف خبرها لان الضاربان والخواتها او
لا يدخل

واخواتها

لانها تجاوز بمعنى المعنى وانما يحمل كلامه على لو يع بمعنى موقعات كل واحد لان القام مقام الشرف
وان المناسب للتنوع اخبارا واخواتها بصفة الجمع قوله لا ترك اثر فيها لفظا او معنى اما لفظا
فبالعمل واما معنى فلاسيما بعد انها لمعانيها فان تاكيد الحكم سلا يسمى الى المحكوم به وعدم على كل تقدير
لا تنتقض التعريف قوله بل المنسوخ وقيل خبر المبتدا الذي بعد ان الكفوفة والا بعد ان المخففة للفاة
حيث يرد انه كورا ان يقال وان يقال زيدا ضربه ولا يجوز ان يقال ان زيدا ضربه قوله ولا كورا ان يقال ان ابن زيد لا
الاخفام منا النحنف قوله الا في فقد يعني العشا ان يقال الا في التقديم لانه استثناء عن وجوه الشبه
ووجه الشبه لما لكن بشكل من المشبه به العمل يرجع الفعل الى المتكلم بعد قوله والاصل تقديم
كامرة قوله والاصل ان يكون الا ان يكون لفظا استثناء مفرغ بالعدد الا في فقد في كل جمل من احوال الجزا الا
لفظا كورا ان يكون استثناء من معنى الكلام والحاصل ان اخبار هذه الحروف مخالف خبر المبتدا في حوالي
العدد من الاوقات كلها الا وقت كونه لفظا قوله وذلك لو سلم وذلك لانه كل محدث له الا ان يكون زيدا
او مكان فكذا الظرف مع الفعل كما لترب الحرم الشخص بفعل احب الا بفعل غيره من الجار والمجرور
لمناسبة الظرف الكل لحرف العدد جار ومجرور قوله خبرا الى لنفي الجنس الخ دخلت على النكرة وانما عملت
عمل ان لانها شابه اذ في افادة البالغة فان لا شابها النفي وان المالغة من باب حمل الظهر على النظير وهل
لا لا تنتقض ان يكون من باب حمل النقيض على النقيض قوله انما عدله قال الحق لسن تمثل النحاة بلا رجل ظرف
حسنا لكه ظريف والظاهر سف اسم لان خبر لا كذب كنفيل والمثال مع ان يكون ظاهرا في ما مثل لو في مثالنا لا يحتمل
ظرف الا الجزا المضاف المنفي لا لا يوصف الا بمصوف واعترض بان ذلك مذهب جماعة منهم واما الجزء
فقد جوزه الرفع حملا على الحق كما في قوله اسمان على ما هو الظاهر فاذا ذلك لجواز انتفاء صفة حملا على الحمل
قوله لان الظرف لا يعمد بالظرف وهو من الحال بدون صاحبه قوله لما يلزم الكذب وانما يلزم لانه الجموع
خبر واحد حسنه كقولك لا يلقى هذا ابيض اسود والحاصل فيه كون علام رجل حاصلا للظرف وكونه في
ان فلت جعل الخبر من هذا القسل الثاني اذ اسمع الا فتصا على احدهما ولا يمنع الا فكما هنا على
فيها قلنا امتناع الا فتصا على الاول كاف في ذلك قوله لدلالة المنع على لان المنع يقتضي شيئا
ولما لم يكن هنا قرينة خصوص حمل على امر سامل اولا النفي رفع الوجود وقيل الاستغراق لا رفع الوجود
الرا لكن سوا كان الظرف الوجود او عدم قوله اى لا تظرفون الخبر الا اللفظ فان لا يتقدم

كاندلسي

لا ادري لم اس بعد النقل والحق انه يحب اثباته انفا فاذا لم يعم قرب واما
اذا قامت قرينة فعند بني تميم يجب الحذف وعند الجمهور يجوز قوله
او المراد الاصح هو الاول قوله فتقولون معنى قولهم هكذا ح لا مر اسماء
الافعال ورد المصنف بان اسم الفعل لم يكن على مثل هذه الصيغة ولا يخفى ان
نصب الاسم بعدها دليل على فساد هذا القول قوله واما بنوتميم فهو ذلك
لدخولها على التمييز بين الاسم والفعل قوله اي عمل المعنى مع الاشارة او قول الشيخ
بليس لان شبهها بليس لعدم كونها عاملين عملها ويصير اجراء حكمها عليها ولكن ان
يقول الضمير راجع الى الشبه الموجب لعمل ليس قوله قليل او على خلاف الكثير قوله
على مورد السماع قالوا وهو السر قوله من صدر قال القدس س في الحاشية الصريحة
الا عرض والبراح الزوال والضمير في بها للحرب اي مع عرض عرضه ان الحرب فلا براح
لي عنها ما عرضي عنها قوله اي لا براح لي لقائل ان يقول سب ان لا يبنى
الجنس لكن لم لا يجوز ان يكون براح مبتداء لا يقال يلزم عدم تخصص المبتدا الكثير
ولا حاجة لاسم لا الى التخصص فانه كاسم ليس لانا نقول يجوز ان يتخصص بعدم الخبر
فان لنا ان نقدر الخبر هذه او الوجود كما احد ضربك ولا يخفى ان المعنى على
العموم قال الشيخ الرضي النكرة في سياق ضد الموجب للعموم على الاصح سواء كانت
مع لا اعم او مع ليس اوسع الاستفهام او النهي ويحتمل ان يصرف عن الاستغراق
قوله فتقول لا رجل في رجلان هذا اذا لم ينتصب اسم اما اذا انتصب اسم فتحة
فالفتحة تعين العموم فلا تقول لا رجل بل رجلان قوله ولا يجوز ان يكون للنفي
الجنس قال الشيخ الرضي الظاهر ان لا لا تعمل عمل ليس لا شاذا ولا قياسا ولم يوجد في
كلامهم خبرا لا منصوبا الخبر فالاولى ان يقال لاني لا براح لنفي الجنس ويجوز فيما بعدها
الرفع مع التكرار لكنه شذ والتكرار انما يمنع الفصل بينها وبين معمولها ومع الفصل

قوله

قوله والمراد بعلم المفعول علامة كون الاسم مفعولا اي من حيث انها علامة له فلا يطرد الدور
بمثلات في ضربت مسلمات قوله او حكما كما في الشبه بالمفعول فان المشبه شيء ملحق به ومن هذا
قوله نصوا اطلاق صيغة المفعول عليه اي يصح اطلاق المفعول بالمعنى اللغوي عليه كما دل عليه لفظ
الصعد وذهب الدماميني والجاربردي الى انه لا يقال ان نقول ان المفعول المطلق لو كان مفعولا لفاعل الفعل لكان
كان مفعولا اما بمعنى ذلك الفعل او لغيره وعلى الاول ان الفعل نسبة بين الفاعل والمفعول والنسبة
لا يكون عين احد المنتسبين وعلى الثاني ان المصدر ح يكون محلا لذلك الفعل فيكون مفعولا له لا مفعولا
حقيقة وان ذلك الفعل مصدرا فيكون مفعولا لفعل آخر وهكذا فيلزم التسلسل وان فاعل الفعل المذكور
قد يكون فاعلا محضا بالنسبة الى ذلك الفعل كما في مات من ناوله الغلام لولا فانك ان تقول انه مفعول
حسب اللغة كما قال الفراء وهو مفعول على الاصطلاح وهو اسم فرق بين فعل لنا مثل ذلك الفعل
وتعلق به تعلقا مخصوصا واما وضعه كونه مطلقا فلعدم عمل الصدور التي تسد بها غيره من حيث ولا
في اخرج لا نظر وجه القسمة ولا السند بالنفوذ فالاولى ان نقال اما اختيار الشعر اولى ونقول ان
المفعول المطلق هو الحاصل بالمصدر لا المصدر نفسه وقد صرح السيد الشريف قدس س في حواشي
الرضي بان اطلاق الفعل والمصدر على الاثر يعني المفعول المطلق تصرف من المسامحة وعدم التمييز
بين الفعل والمصدر مع صيغة المفعول ما خوذ من الفعل اللغوي الذي هو المصدر تارة كان او تارة
ولا يجب كونه مفعولا الا انه حاصل مصدر الفعل المذكور وقد فسر السيد قدس س حيث نقول والمراد
بفعل الفاعل قوله بخلاف المفاعيل مثال الحال مفعول مع قيد مضمون اذ الحي في جاني زيد راكبا فعل
مع قيد الركوب الذي هو مضمون راكبا ومثال للمستثنى هو المفعول بشرط اخراجه وكانهم اثروا
هو التخصيص انتهى ولا يعد ان يقال ان المفعول ما تعلق به الفعل اولا وبالذات ولكن
ليست كذلك لان تعلقه به بواسطة انها بنية لهيئة فاعله او مفعوله وكذا المستثنى لان تعلقه
به بواسطة انه يخرج عن حكم رفع معمول على سبيل الاتفاق ومن ههنا اعني من ان تعلق المفاعيل بالفعل
بالذات وتعلق غيرها بالواسطة نظر بوجه النصب المفاعيل اصلا في غيرها سابقا قوله فانه
لا يصح اطلاق صيغة المفعول عليها اي لا يصح اطلاق المفعول اللغوي عليها فلا ينافي اطلاق العرف على

المفعولات

الجملة ان قلت من ضربت صرف المصدر صدق المطلق فكيف يصح النزول بصرف المصدر ولا
صدق المطلق قلنا مطلق هذا المقيدات معنى يشمل به وجود وقيده به لا المفعول كما في زيد حسن الغلام
قال اسم ما فعل فاعل فعل حقيقة او حكما فيدخل فيه ضرب ضربا على صيغة المجهول قوله بحيث يصح اسناده
اليه اي على تقدير انه كان مبنيا او سواء كان بطريق النفي او الاثبات فلا يشكل بالمطرد بمثل ما ضربت ضربا
شديدا قوله لا ان يكون موثرا فيه كما ذهب اليه بعضهم فيشكل عليهم دخول الامثلة الاتية قوله واما
ورد لفظ الاسم قيل انما يريد ليخرج ضربت الثاني في ضربت ضربت لانه شيء فعله المتكلم اعترض عليه بان
لا حاجة الى ذكر الاسم لانه ذكر احوال الاسم فلو قال ما فعله كاني في فتح اسم فعله وبانه اريد بفعل ضربت في قوله
والكلام انما يحمل على الفعل لا سيما والمعول بل يقابله في الاصطلاح فلا يكون داخلا فيما فعله لخرجه
الى اخراجه بقول اسم ولو سلم الشامل فهو باعتبار انه مقول اسم فلا يخرج وان اريد فعل مضمون الذي هو
الضرب كما هو الظاهر اي على ان فعل مضمونه يصح ان يشبه السلان ذلك المضمون مدلول تضمني
وهم لا يخرجون صفات الدلالات التضمنية على ما هو الرابع يخرجون صفات المدلولات المطابقية على
ما هو الثاني كما يقال ان ضربا في ضربت ضربا ما فعله الفاعل ولا سعد ان يقال انا اختار الشق الاول ويقول
الفعل سائل للغوي قطعا والا لخرج مثل قلب قولا ولفظ ضربت باعتبار انه مقول للسائل لان الالفاظ
ليس موضوعة لانفسها كما حققه السيد الشريف قدس س فاحتيج الى اخراجه بعد كاسم قوله
لان ما قيد الفاعل هو المعنى لقائل ان يقول لم يرد بعضهم انه لا يخرجون صفات المدلولات المطابقية
على ما هو الثاني كما في سائر حدود الفاعل قوله ويدخل فيه المصادر كلها وغيرها مما يحكم بها الاول لا يمنع
الهلاك اراد بالمصدر اسم الحدث الجاري على الفعل وما اسم به لانه مصدر اذا رجع وهو محل رجوع
الفعل اليه لا خذ منه على مذهب البصريين او محل رجوعه الى الفعل على مذهب الكوفيين فيطلق
على المفعول المطلق لانه في الغالب مصدر ح انما قلنا في الغالب لانه قد لا يكون مصدرا وح اما ان يدل
على الحدث نحو الوبل اولا يدل عليه لكن يصرف عليه نحو ضربته انوا عا ولا سيما الفاعل قوله وهو نوع
يعني ان الفعل الاصطلاحي المذكور اعم وذلك الصلاح باعتبار كونه مذكورا وهو ذكرا او باعتبار كونه
فعلا كما افاد بقوله او اسما معطوفا على قوله مفعولا فالفعل المذكور حكما يسمى المقدر والاسم الذي
على الفعل قوله المراد ان معنى الفعل مشتمل عليه لم يرد اشتمال مفهوم الفعل على مفهوم الاسم والا

لم

لخرج مثل جلست جلسة وضربت شيئا اذ الكون عن الضرب لا الا ان يحقق الفعل باعتبار جزء الذي
هو المسمى بحقيقة مدلول الاسم وان ذكر في حدث الانسان الجزء ومحدد معه ولا يخرج دخول المثالين
وخروج كراهة كراهة لان الكراهة التي هي مدلول الفعل مغايرة للكراهة التي هي متعلقها في
الخصمي لتقدم وتاخر منهما وكذا خرج ضربة تاديبا لان الضرب الذي هو التاديب يتعلق بالمتحقق
لكن لم يذكر التاديب من حيث انه هو الضرب لا من حيث انه علة له لا يقال قد الاعادة في خرج انه كراهة
كراهة فلا حاجة الى اخراجه الى اعتبار القيد السابق لانا نقول قد الاعادة مع السابق ويتابعه
فلا معنى لاعتبار دون اعتبار اصله قال للتاكيد اي تاكيد ما هو المسند حقيقة نحو ضربت ضربا فانه
لتاكيد الضرب المدلول عليه بضربت لا تاكيد الاسناد والزمان اذ لم يقل انه لتاكيد الفعل كما
سامحه وقال انه دفع توهم السهو او دفع توهم التجوز عليه حمل قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما اي كلمه
بدليله لا سر حمان تاما ان امره بالتكليم لموسى عليه السلام قوله ان لم يكن في مفهومه زيادة على ما يفهم من
الفعل المصدر المعرف بلام الجنس ان كان للتاكيد وجب تخصيص الزيادة بما تقيد النوع
والعدد وان كان للنوع وجب ان يقال بدل قوله على بعض انواعه على الزيادة غير العدد قوله
ان دل على بعض انواعه او كلها سواء كان النوع منوعا بخصوصه او بعمومه سواء كان منوعا من
الصفة مع ذكر خصوصها نحو عمل عملا صالحا او بدونه نحو عمل صالحا او مع لام العهد او مع الصفة نحو
وضربهن او مع المادة الدالة على الحدث نحو القهقرى او بغير الدالة عليه مع الصرف عليه نحو ضربته
انواعا او كل الضرب او بعضه نحو ضربت اي الضرب وقد يجب خبر مقدم فان انا واسم لتفصيل
بعض ما نصا فان السيد وكذلك ان نقول انهما صفتان لمصدر مقدر اي قدرا خر مقدم والضرب اي
الضرب الذي سيع ان يسال عنه بانه اي ضرب هو قوله ان دل على عدده اي وحدته او كثرته
بعموم او بخصوص سواء كان العدد منوعا بالخصوص او بعمومه سواء كان منوعا من
الصفة مع ذكر خصوصها نحو عمل عملا صالحا او بدونه نحو عمل صالحا او مع لام العهد او مع الصفة نحو ضربهن
وضربهن او مع المادة الدالة على الحدث نحو القهقرى او بغير الدالة عليه مع الصرف عليه نحو ضربته
انواعا او كل الضرب او بعضه نحو ضربت اي الضرب وقد يجب خبر مقدم فان انا واسم لتفصيل
بعض ما نصا فان السيد وكذلك ان نقول انهما صفتان لمصدر مقدر اي قدرا خر مقدم والضرب اي
الضرب الذي سيع ان يسال عنه بانه اي ضرب هو قوله ان دل على عدده اي وحدته او كثرته
بعموم او بخصوص سواء كان العدد منوعا من الصفة والفظ دال على الحدث حقيقة نحو
ضربهن او مجازا نحو ضربته صوطين او اصواطا اي ضربت ضربين او ضربتها بالصوطين هو
مجاز من الضرب بعلاقة الآلية ولا يخفى انه لنوع انه او منوعا من الصفة نحو ضربا كثيرا او مع المعلق
الضرب مع ذكر منوع نحو تلك ضربات وهو قوله تعالى فاجلدوهم ثمانين جلدة او بدونه نحو راسه الفا
اي الف رقبة وذلك ان نقول انه صفة مصدر محذوف اي راسه رقبة الفا قوله لانه دال على

ثم ردّ الاشرف العبارة ان يقال لانه دلّ على الماهية الغير العاملة للتقدم في نفسها لخلاف فردها
مخصصا كان او نوعا فانه قائل لذلك ولهذا جاز فيه اتحوه وحمدها للارادة الفرد منها قوله
او العدد لانكم في قصد تعدد المصدر لخلاف الاسماء غير المحلى ما تقابل فلو قام زيد دائما
ولم يقل مثل تلك الاوقات كان ذلك ضاربا واحدا قال وقد يكون قد يعنى للتقليل لانه وان كان
كثيرا في نفسه قليل بالاضافة الى ابدا كان بلفظه او للتكثير مجازا كما في قوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين
بغير لفظ وح كان ابلغ واوكد مما كان بلفظه قوله اى متعاريا اللفظ فقد وهو اما مصدر او غير
مصدر فقد تم مثله ومنها الضمير الراجع الى مضمون عامله او غير عامله نحو ايد رسما اى الدرس
واعجبني الضرب الذى ضربته ومنها اسم الاشارة المشار به الى غير مضمون عامله نحو اعجبني ضربي
فضربت ذاك قال سئل فعورت جلوسا قد صرف من القعود والجلوس بان القعود للقيام والجلوس
للقعود قوله نحو انبتكم الله نباتا فانه مصدر نبت فعل منصوبا بانبت اما لانه في معنى لان معنى انبت
جعلكم تنبتون فان مطلوع له او لانه جعل معنى الانبات وضع نباتا وقيل انه بمعنى النبت كالسلام
بمعنى التسليم وقيل انه لنس بمصدر الانبات لانه مفعول انبات قوله ومنه قوله عامله فان
الاصل عدم التقدير وان التقدير الخرى في مثل قوله تعالى لا يفترون شيئا اى ضربا قال كقولك لمن
قدم من سفر مقدم وح تكون ضربا او دعاء وكذا اذا قيل لمن معنى الى السفر وح تكون دعاء قوله لحكم اضيف
الى الذكر تاما انه نصب الاضيف الذكر قوله اى سماعا موقوفا في ان العلم بوجوب حذف ليس الامر
طريق السماع بخلاف الحذف القياسي فان العلم به يحصل بطريق الاستدلال بنصوب الضابط
فيكون قياسا مستدلا لانا نقول سماعا مصدر فعل محذوف اى يسمع حذفه وجوبا سماعا كذا قياسا
اى نقاس على حذفه وجوبا قياسا وذلك لنصوب الضابط الذى هو العلة الموجبة للحذف قال
مثل سقيا له كلها دعاء واما وبلام التعريف ايضا كذلك الا والحمد لله فانه قد يكون خبرا قال
وجدها دعاء عليه للذل وبتقيد الحال في الذبح بالدال المهملة قطعه والحذف المذكورات فلو كان بدل
الواو لفظ او كلمة اخرى لكان اولى قوله وبعضهم بان وجوب الحذف ح قال الشيخ الرضى الذى
اراه ان هذه للمصادر المقالها اذا من فاعلها او مفعولها بالاضافة وحرف الجر لم يقصد بها
بيان النوع وجب النوع وجب نواصبها في قياسا واذا لم يكن لحذف ذلك مثل جسعرا الله

وكبا الله

وكبا الله وسماه ولبيك وسعديك وسبحانك وسبحانه اى بعد آله وحمد لك فاما استحمامك فهو حمد
حمد فلس على المصدر بل هو مفعوله على جعل المصدر بمعنى المفعول وقولنا ان يكون الاضافة في حمدنا
لسان النوع اى الحمد الذى ينبغي كما في قوله وقد مكروه مكرهم قال منها ما نقل عن كذا وكذا لان الموضع
لا يحصر فيما ذكر فان منها المصدر الذى يصدر به البوح نحو اقعودا واتاس قيام وقد يوضع في الصفة
مقامه نحو قاعدا على الناس قيام قال ما وقع مثبتا بعد نفي اما اشترط كون المصدر مثبتا بعد نفي او كونه
مكررا لان المقصود مثل هذا الحصول التكرير في صف الشيء بل لاجل حصول الفعل منه ولو مرة له
ووضع الفعل على التجريد فيما هو وصفا وان لم يتأت استعمالا فان المضارع قد يستعمل للدوام وان
اراد زيادة المبالغة جعلوا المصدر نفسه خبرا نحو ما زيد الا سير وزيد سير سير ليسمى عن الكلام معنى
الحذف وراء سائر العدم صريح الفعل وعدم المفعول الدال عليه لهذا المعنى اى لزيادة المبالغة وعلى بعض
المصادر التى يجب حذف عامله لخلوها لله وسلام عليك قوله فانه لو اريد ذلك لكان لنوات الحصر الذى
قصد بوجب الحذف وكذا الحال اذا كان مسا لكن لم يكن بعد نفي قال داخل فصل صفة لنفي مثله ان
تقال صفة لكل من نفي ومعنى نفي على اسم مبتداء او مسوح ابتداء وبالتقال قال الشيخ الرضى ذو
النفي على الاسم ليس ثم كما لو ان يكون في نحو كان زيد الا سيرا في ما وجدك الا سيرا البريد انتصابا
المصدر على انه مفعول مطلق كما جاز ان يكون منصوبا لكان ووجد فالشرط ان يكون ناصبه خبرا عن شيء
لا يكون هو اى المصدر خبرا عنه قال لانكم خبرا عنه بلا تأويل او مبالغة قوله لان لو كان خبرا عنه
لم ان قلت هو ليس منعولا لانه مرفوع قلنا المفعول قد يكون مرفوعا ان قلت فمنصوب فائدة تدوين
على الاعراب قلنا انا نبين مواضع الرفع والنصب لك ثبوت ولا يخ ان يراعى الشرائط في المصدر
كما اعتبرها بعضهم لسلم عن تلك الشبهة لكن يا ذكر قوله اى انسب بالمقام قوله اى موضع المحذوف
اى العيان لا بعد هذا القصد لا يتكلف لمجرد كت الذى شكسته شرين قوله وانما جمع بين
الضابطين لما يجوز انهما قد يجتمعان نحو ما زيد الا سير سير وح يسع ان تقال ان الحذف اوجبه
قال الا سيرا البريد البريد سك قال ومنها ما وقع تفصيلا انما وجب حذف الفعل ههنا لدلالة
الحال المتقدمة على المصدر الذى تفصل الامر منه الى عاداته التى هي مصادر في قيامها مقام عاملها
قال لا مضمون جملة انشائية او خبرية نحو زيد يكتب فقراء له لعلمه او سعادة يشترى لها ما

فاما سعادا اما كلا اما قال مضمون جملة لمجرح نحو سر يصبح صحة او تصبح اصحا مالا لنحو يحكو لنا سفرا
سفرا قريبا او سفرا بعيدا لان السفر القريب والبعيد ليس من آثار السفر بل من انواعه قال منقوض
بان للواقع او احترازا واحوز تقديم التفصيل نحو اما تمنون منا او تفدون فداء شرى قوله
مصدرها اى المصدر المنوع منها قوله وبائن عرضه اى غايته وانما سمي عاملا لانه اثر الانها يحصل
بعد كالاثر الذى يكون بعد المؤثر قوله اى لان يشبه به الفرائض لان يشبه بما ناب منابه فانه الواقع بعد
عامله كالمفعول المطلق لا قال فاذن يخرج عن الضابط اذا ذكر المفعول المطلق نفسه لانا نقول قد جرت
عادتهم على حذفه ولزوم مصدر في موضعه فيعلم هذا الوضع قوله ما وقع للتشبيه موضع مصدر وقع
لان يشبه له الامر ستغنى عن المناسبة قوله عن قولهم صوت صوت حسن قال سيبويه لحسن مثله الرفع على
انه بدل او صفة لكونه مع وصفه كاسم كما جعلوا الحال الموكدة حالا لانه وضعه معنى الحال ولذلك لم يجعله
تاكيدا لفظيا لانه نقيض تابع نعم الاولى قال الشيخ الرضى يمنع عندى ان يكون تاكيدا وانما ترك المصدر وفي
بالوصف نحو صوت حسن فالاولى الاسماع وجوز النصب على حذف الموصوف قال علا الشيخ كثير التسمع
في يكون في تسمع الشيخ الرضى ولذا قال لا بد من شرط آخر وهو ان يكون الاسم عاملا غير لازم لدل على معنى
الفعل المقدر اى للحدث فيخرج نحو لزيد زهد زهد الصلحاء ولا يخ انه لا يخرج نحو له حركة في المعلومات
حركة الصوت لحذف اشتراط كونه عاملا فانه لم يخرج قال مستدل على اسم لم انما اشترط ذلك لدل على الفعل
المحذوف فان الجزء باستعمالها على الاسم بدلا على تمشى الفعل وباستعمالها على صاحبه دل على ما لا يدل الفعل منها اى
الفعل قال مسئول هذه الدلالة مع عبارة التقدير في حد الرضى ان قيل لم جعلوا الاسم المذكور عاملا
كما قال بعضهم اجيب بان المصدر عندهم لا يعمل الا اذا اضمر تقديره بان يسمع وفعل منه ويسمع ذلك يمرت به
فاذا صوت لانه قطع بوقوع الصوت فان نصوب لس قطعا بوقوعه قوله واحترز به عن نحو بالبلد
فانه يكون صوت حمار قال الشيخ الرضى الاولى في مثله الاسماع بان يكون وصفا او بدلا وضعف نصبه
بان الجملة المتقدمة ليست الا كانا نقل لخلوها عاملا لانه للفعل منه وقد اجاز النصب على الحال والصلة
لكن لا لحذف الحال قال فاذا صوت صوت حمار جاز انتصابه على الحال من الحدوث وعلى الوصف كما
سبق ووجه الحال المصدر المستكن فيه ولجاز نصب سنوه رفعه على انه بدل له عطف بيان او وصف له على
حذف مضاف اى شبه صوت حمار كما قد طلب الفضل وكذا الحديث بان نقال صوت الحمار بان شبه لا يتصرف

بالاضافة

بالاضافة ورد عليه سيبويه بانه لو جاز هذا لجاز هذا نصب الطويل اى مثل الطويل واما على انه حامد اول المستوفى
منكرا فانا اعرفه كان بدلا او عطف بيان لا غير قوله من صات به يعني ان صوتا جاء مصدر مصدر الى النصوت
يعني بانكم كرون فلا حاجة الى التوجيه بانه اسم يعني آوازه انما استعمل استعمال المصدر كالعطاء وان كان
يصوت في النصوت قال صلح وصرح بانكم كرون قبل وهو اسم استعمال المصدر قال ما وقع مفعولا جملة
حال او خبر او وقع على انه مفعول كان وهذا الوجه قال لا يحتمل الياء اى لا احتمال لجري المصادر غير محتمل
مصدر مجرى وغير مفعوله قال لمولد على الف درهم خبر وعلى متعلق به او على الكسر ولكل وجه لفظ او مفعول
وزهدا التسل قول الجامي اكبر دعوة الحق اى دعاء الى الحق لانه دعاء الى الصدق ومنه اسمعا ان زيدا لقائم
قسما لان قسما مع التاكيد وهو كاصل في الكلام السابق سببا في اللام قوله اى عرفه اعتذارا قال الشيخ الرضى
الحال المقدمة في هذا التفسير وما نقله عامله لنا دبها معنى الفعل قال وسمي هذه الجملة المتاخرين قوله لانه
انما وكد نفسه وذاك كما وكد ضربا في ضربت ضربا الا ان الموكد ههنا معنى المذكور اى الفعل وفي مثل الموكد معنى
الجملة الاسمية قال ما وقع مضمون جملة لها يحتمل غيره احترز عما اذا وقع مضمون مفرد لم يحتمل غيره نحو الفهقرى
في رجع القهقرى فان الرجوع يحتمل القهقرى وغيره وهو معنى مفرد قوله مرجوع يحتمل اذا امت يحتمل ايضا
ان يكون من حق الامر معنى يحقق وكان على اسس ظلمه ح اجاب كونه على اسس ودفع كونه على شك فان يحتمل
الحق كالباطل والكذب فيحتمل انها وكون ان يكون صفة مصدر محذوف اى قولا حقا قال الشيخ الرضى
من جميع الاشياء الموردة للموكد لفسر اما صريح القول او ما في معنى القول قال الله تعالى ذلك عيسى بن مريم قول
الحق وكما فعلت انه اى قطعت الفعل وضربت قطعة واحدة لشيخ برد وحسا احرم بدء سيدها في
احرم دمرة اخرى فيكون قطعتان او اكثر من قطعة واحدة لا يتوهم النظر وكذا قولهم افعلا انه اى
ان تفعله وقطعت قطعا فانه يعني القول المقطوع به وكان اللام فيها في الاصل للتعدية اى لتقطعه
المعلومة التى يرد فيها صعود السعيد الا صلة مثل هذا المصدر لان فعل لجملة المشتمل منه مفعولا لها
لعلت بيان للنوع فالقول الناصب مدلول لجملة المتقدمة لان التكلم اذا تكلم جملة فهو قوله قال ويسمى
هذا انه المتاخرين قوله ويجعل الذى هو الله وزيف بعوارض حسن انها بالى لان اللام في تاكيد النسبة للصلة
لا للاجل اللهم الا ان يصرح في الظ فجعل للاجل كما قال قد سمع وعلى هذا ينبغي في قوله اصلا بالت لانه
مثل الشيء الخبر نحو زيد قوله وهو قسمان احدهما ما يعمل الظ كذلك في درس نحو انما مضافا قال المصنف قال المصدر
المعمول ما يسر عن الفعل المحذوف كما ذكر في الاسماء بحسب سلسلة الاخلاق المسودة قوله

لانه وقع الفعل به او تعلق به ولكن ان نقول انه لانه اريد الفعل به او الصيغة وهل لانه سبب لوجود
الفعل لان المحل من اسباب وجود الحال قوله ولم يذكر اي لا اسم لكن ان نقول لا حاجة اليه لانهم يحرفون صفات
المدلولات المطابقة على دوالها كما ذكره فيه مناقشة لان اسماء الاستفهام مثلا وان لكن مفعولا لم يبد
وقوع الفعل عليها من صفات مدلولاتها المطابقة بل من صفات مدلولاتها التضمنية قوله والمراد
بوقوع فعل الفاعل عليه تعلقه به نفيا او اثباتا والمراد تعلقه به اولا لخرج الحال والتمييز والمستثنى
المراد بوقوع فعل الفاعل عليه تعلقه بما لا يفعل الا به ولا يخفى ان خروج المستثنى ظاهر لا يقال سمعت
العريف يقرع في اشترك زيد وعمرو لان نسبة الاشتراك اليهما اسناد والاسناد لا يسمى تعلقا وفي
فالمراد المعلق بغير الفاعل وعمرو فاعل حقيقة وان لم يسم فاعلا لفظا واما قولك ضارب زيد عمرا فاعل عمرو
ما قصد جعله فاعلا قوله بل قصد جعله مفعولا له يعني تعلق الفعل به من حيث الوقوع قوله ولا يقولون في مررت
بزيد لي لا يقال لا يصح اخراجه لانه مفعول به لانا نقول لانه انه مفعول به مطلقا في اصطلاحهم بل هو
مفعول به بواسطة حرف الجر وكلامنا في المطلق وقد صرح بذلك الشيخ الرضي قوله فان المفعول المطلق عمل فعله
فتامل قوله فخرج نحو مثل الله في ضرب زيد للمثل خروجه بذلك القيد لكن في صحة اخراجه تامل قوله فلا يرد
المورد نظرا الى ان المفعول به لكنه مرفوع قوله وقد سمع المفعول به وكذا سائر المفاعيل سوى المفعول
لمراعاة اصل الواو فانها في الاصل للعطف وموضعها اثناء الكلام قوله واما وجوبا فيما تقدم في كذا
فيما اذا كان معمولا لما يلي الفاء التي في جواب اما ولم يكن له منصوب سواه كقولك زيدا فاضربه فاما اسمع فلا تضربه
قوله كقوله تعالى حران وكوهي فعد موكلا بالكوهي لان تقديمه دليل قلة اهتمامه على ان الفعل غير مهم
ويؤكد الفعل مؤدى تكونه مهما مساويا له في الظاهر قوله خصصه بالذكر في ذكر الجهود ان ذكر العدد
لا يقتضي الحصر قوله لوجوب الكوف في باب الاغراء اشارة درس ٢٤ لكاشت الى تعريف الامور الاربعة
باشتقاقه حيث قال نحو اتاك اتاك اي الزمه ونحو الله الله الحميد هو اما من زيد الفاسق الخبيث يخرجه
يزيد المسكين قال نحو امر او نفسه الواو اما للعطف ومعناه الحث على الفرار عن فساد اما معنى مهما
وصيرورته وفساده عند قوله واقصد واخبر اكلام اي اما اسم فضلة الوسيلة محل نصب بالفعل اكل اذ انه عين
شيء يجي بالاسم عند سل مؤدى ما قوم به السباق الذي لا نحو اقصد واخبر واما اسم هذا المعنى ولست
[illegible]

اوسع

اوسع لك اي مع واقصد كلنا اوسع لك ومن هذا المعنى عند الزمخشري انه امرا قاصدا اي حسنا
فاما عند سيبويه فلا وتعلم سمع ذكر فعله اذا عرفت ذلك فالقول لوجوب الحذف في الامر الكريم غير ظ
وعاء التوجه ما قال العلامة الفنازاني درس ٢٤ من ان نسل لما من حيث انها من الاسماء الاستعمال
واحدا بالكثرة لا يحالية معنى وبين هذا لا عكسا لا يجوز ذكر فعلها لكن الظاهر ان مثل هذه الحسن لا تستدعي
وجوب حذف امر قال وسهلا عطف مثال على مثال قوله او سهلا لا اجانب اي كما جاز ان يكون صفة مكان
جاز ان يكون للمراد بها الشخص فاية الاجانب جمع الاجنبي فكانك قلت انت اهلك وافاربك قوله ولست
الوكي كوفي راه قال قدس سره في الحاشية السهل يقتص الحل والحزن ما غلظ من الارض قوله يوم الهيجا تقبيه
فيه انه خرج مخرجا الله قبل نداء نحو مجاز لتشبيه نحو من لم يصلح النداء ولا يخفى ان القول بانه عمل صالح
للنداء مدفوع ان القول بالتسمية عرفا ساقط لا ولي ان نقال المراد بكونه مطلوبه الافضال كونه مسئولا
الاجابة قوله مثل لهما ويا جبال لك ان نقول ان نداء مولاه من باب الجمل لشبهها بمنزلة صلوح النداء
منزلة له صلاحية النداء لسرعة امتثال الامر قوله فان المندوب اسم كما قال بعضهم لم يوجد الولي في نوبة
قوله في المرائي لا يتعدى اي لا يملك كانهم من ضمنهم بالمت بقصد حما فكر هما موه فقالوا لا يتعدى الا بعد
ولا هلكت قوله فالاولى ادخاله مع ان فيه ضم نشر قال مناب ادعوا لانشائي لان لحذف النداء الشائع
فالاولى تقدير دعوت او نادت لان الانشائية الافعال الانشائية تجيئها بلفظ الماضي قوله واحضرت
نحو لتسل زيد قل مرحبا الطلب اقبال زيد كاقبال بعضهم لانه في الاجتماع لكن زيد مطلوبا اقبال بالحال
عن طلب اقبال قوله ولتنادى بان يكون حالا من صيغة اقبال قوله فنا صب الفعل المقدر وهو نصب المصدر
انفا فاعلم يا زيد دعاء حما والحال ان عبد الله وجه يا زيد قائما اذا نادى زيد حال القيام قوله وعند المبرد
لحرف النداء لسد مسد الفعل قال القول بانه ساد مسد الفعل يستدعي حمل الظاهر بان يكون سبب الفعل
المجاز فالحق ان سيبويه يجوز هذا المجاز قوله وقال ابو علي في زيان الصرفي ادوات النداء واسم
الفعل للاكثر اقل من حرفين وسان صيغة المتكلم لا يستعمل في اسم الفعل والا لكان اسم فعل لتم بدون
المنادى لكون حمله واحسن الاولى بان ادوات النداء لكن استعمالا لانها جوز فيها ما لا يجوز في غيرها
الاسري الى النهج وعن التاء انه قد يستعمل في معنى التعجب وعن الثالث بانه قد يعرض لهي بما لا
يعرض للاسم والشرط قوله وعلى عامل مع يا اي بالضرورة لا لامكان العلم الفعل مسموع لكن الفعل المصدر
[illegible]

بصورة

سيبويه الاجابة اي لمحذوف العرض

الى المؤنث لانا نعول صون الاضافة لست نصاة التعريف مع ان محل النحو مختلف قوله لوقوعه موقع
الكاف لا سيما على ان الاسماء المظهرة لا تخاطب مع ان كلا غيب الا انه لما سرى اليه الخطاب بواسطة
حرف النداء جرى مجرى المضمر الذي وضع لخطاب وكما في حكم اما عدلوا عن الاصل الى الظاهر لئلا يتبادر
الى فهم كل احد الخطاب الى الحاضر انه هو المخاطب المدعو قوله وكونه مثلا اقرادا وفهم فانا اعتبر مما يتعوى
جهة الاكاد ولا يلزم ساد المسد وما في حكم في النكرة الغير المعينة قوله وانما قلنا ذلك لان قلت شيئا
المشابه للشيء لا يلزم ان يكون سببا لذلك الشيء لجواز الاختلاف في وجه الشبه فلذا المشابهة
ههنا معنى المناسبة والمناسبة للمناسب الشيء مناسب لذلك الشيء قطعا ولو بالواسطة ولو قيل ان
المشابهة معناها فتقول المضمر من ذلك التشبيه تعلمت جهة الاكاد وتعلمت بانه الاسارة جعلها
هو الكاف الاسمية اذ انثت ان كاف اسمية كما هي مسلم لزم بنده قال وبانه زيدا ويا زيدون ان قيل
العلم اذا ثنى او جمع لزم فيه اللام فلا عبرة فيه الزايل بالسكر فكيف نصح هذان المثالان اجاب لا نسلم
بانه مقام اللام قال وتخصص حتى لفظا بالاستغاثة قوله وعلى لام المختص معه لادعوا المقدر
لضعفه بالاسماء قوله دلالة على انه مخصوص حذف الدلالة لانه ان يكون لام تنبيه وذلك الدلالة
نحو ان يكون اعاده او بهما او تنبيه الى تمرد ذلك لكن لم يقع تلك الدلالة حالة النداء لانه احد الثلثة
قوله لعلا يتبين مالي مقالة اللام في للاستغاثة لم متعلقة بما تعلق به لام المستغاث وقد يستعمل المستغاث
له بحو يا لله يا لام العراق وهو متعلق بما دل عليه ما قبله من الكلام اي استغيث يا لله من الالوف
قوله لان عدد سائر الحروف على دخول الجار على غير المضمر لا يوجب حرف فكيف يوجب اعراب المضمر
اجيب بان عدد سائر الحروف في عامة الضعف وبانه يدخل اللام صار بعد عما موردا الشبه وهو يا ما جاء
الافراد وفيه ان البدل هي مع بعد وان الافراد صالح في مقابل الاضافة لا في مقابل التركيب فتعذر ان
يجاب بان حرف النداء واللام احيانا كانت الفعلين لام تقريبا كما في تنازع الفعلين قوله وليك اي
بان قوله شيئا يا عبد الله في تمام الفاعل وقد كتب عن لام المبرد بد انه بانه قلنا قوله وللام قال
الحلبي لان اللام بدل من الزيادة في آخر المستغاث قلنا لا تمنعان وذلك الزيادة كزيادة المندوب في وا وام
او الف قوله وبالما تعاجلا فيه انه لم يعتبر اضمار على موصوف مقدر لم نعم عمله فان اعتبر لم يكن مستغاثا
[illegible]

آخر لان ذكر فيما بعد بمنزلة الاستثناء قوله لعلها يا صاحبا المحلي فان محلها اثنان منزو ومعرفة ومستغاثا
بخلاف حال النصب فانه ثلثة او لعلها بحسب التحقق والاستعمال وفيه حذف قوله ولطلب الاختصاص
اذ عكم بالكثرة الى على سوى مواضع النصب من غير حاجة الى تحصيلها قوله على الضم لفظا او تقديرا كما
في المقصود المنصوص والمبني قبل النداء مثل يا هذا ويا هؤلاء ويا ايها ويا ايكم نظرا
الى كونه مفعولا واذا اضطر الى تنوين المنادى المضموم اقتصر على قدر الضرورة كما قال سلام الله مطر
عليها وليس عليك يا مطر السلام قوله التي يرفع بها المنادى في غير صورة النداء يعني انه من قبل وضعت
هذه المادة هذا الشيء قوله والفعل مسند عطف على الشيء اذ كان قال الفعل مسند الى ضمير المنادى او الفعل
مسند الى الجار والمجرور قوله وارجاع الضمير الى الاسم غير ملائم لسوق الكلام لان الكلام سوق لبيان
المنادى لكنه خال من التكلف الذي في رجع الضمير الى المنادى قوله ان لا يكون مضافا ولا شبيها
يعني ان المفرد مقابل للمضاف لكن اريد الفرد الكامل منه فيخرج شبه المضاف انه اما اخراج المنادى المفرد
باللام او المفتوح بالالف بتلك الارادة فمفيد قوله وهو كل اسم لا تم معناه قال الشيخ الرضي ما حاصله
رجع الى ان شبه المضاف اسم يحتاج بعد ايرادها تمامه وذلك الا مرتبه صروف اما معمول له نحو يا طالعا جبلا
ويا حسنا وجهه ويا خيرا من زيد واما معطوف عاد كالاسم على ان يكون المعطوف مع المعطوف عليه
اسما لشيء واحد سواء كان على الحالة نحو يا زيد وعمرو او اسمين شخصا بذلك المحكي او لم يكن على الحالة نحو يا ثلثة ثلثة
لان المحكي اسم لعدد معين كاربعة ونحو خمسة عشر الا انه لم يترك واما قصد المعطوف ما ذكر اذ لم يكن
لم يكن سببا للمضاف نحو جعل مفردا معرفة لا يستقلان نحو يا رجل وامرأة واما نعت فانه لدلالته
على معنى في المنبوع بمنزلة جزء وشرطان يكون ذلك النعت مفردا جاز جعله مفردا معرفة مع جعل
النعت المفرد وصفا له كقولك يا رجلا ظريفا كلاف ما اذا كان جملة او ظرفا فانه لا يكون ان يجعل المنادى
مفردا معرفة والجملة او الظرف وصفا له لان الجملة والظرف لا نعتان صفة للمفرد في جعلهما صفة
نعوت الاختصاص الذي هو الطرف في النداء الاسري الى توضيح المنادى في السعد وحذف صيغة النداء
فكانهم مضطرون الى جعل المنعوت الجملة او الظرف عند قصد التعريف مضارعا للمضاف وليس الم
يجعلون في باب المضارع للمضاف فلا تقال لا ظريفا في الدار بل تقال لا ظريف فيها ولا يكون الا على
[illegible]

الى

لكن اللام لا ان نقال ان الوصف لما وقع موقع الموصوف لم يمتنع قصد تعريفه قوله وهذا يوصف بانه حال
اى نقال يا رجلا بالنصب حال لكونه رجلا نكرة معين لا حال لكونه رجلا نكرة غير معين قوله مثل يا احسانا وجهه طريقا
قال قريس رح في الى الشيء وانما قدرناه تقوله طريقا لكونه نكرة لم تقصد به معين فانه لو قصد
به معين نقال يا احسانا وجهه الطريق انتهى اعلم ان شبه للمختار اذا قصد به معين وجب تعريفه صفة
ان اذا كان مشتقا بجملة او ظرف فانه لا يوصف بالمعرفة فلا نقال يا حلما لا يعجل القدوس بل لا نقال الا درهم
وذلك لانه لكن وصف الشيء بالمعرفة يقوم صفة بالنكرة وان كان ذلك قبل النداء قال وتوابع المنادى
المبني المعرب غير المبرد لم يعد بكونه عن المبهم الذي جاء به للتوسط اعتمادا على ما سنذكره قوله لان توابع
المنادى المعرب غير المبرد هو المعطوف لا في حكمها قوله ما يعد للفظ فقط سواء كان منصوبا او مجرورا
نحو يا زيد وعمرو ملحق على جملة النصب كالى اعني ضرب زيد وعمرو قوله وقد اليه يكون على ما مر في
هذا القصد مستفادة من لكن فان الرفع لا تصور في تابع المستغاث بالالف قبل وكذا لا تصور الرفع
في توابع العلم الموصوف بابن اذا كان مفتوحا ولك ان تقول ان اللام في المبرد الى ما نوع من قوله وبني
على ما يرفع به هذا حاصل رح الى المقصد قوله او مسبها بالمختار الظاهر لا حاجة ادراجه في المفرد
الى هذا التعميم لانه مفرد حقيقة لانه ليس مضاف ولم اخراجه عنه فخرج الى المحل كما اشير اليه قوله فانها
لما اشبه مبهما في اعتبر حكم المفرد لتحمل العلل بالشبه بالمفرد كما تحقق العلل بالشبه بالاصل اذا كانا
منادى قوله وما يرد لكن وجهه وهاهو لاء المفردون رجلا قوله اى المعنوى صرح في شرح المفصل
قوله لان التاكيد اللفظي وذلك لان الثاني عين الاول لفظا ومعنى فكان حرف النداء باشره لما باشر الاول
نحو يا زيد زيد في التاكيد وجعل ان كان ذلك بولا وجعل سيبويه اياه عطف بيان نظرا لانها بدلان
بالاصالة الاول وان اذا وصف الثاني فانه نحو يا زيد وعمرو ونصح التاكيد على انه توكيد لفظي موصوف او بدل منه بالحمل
على الوصف كما في قوله تعالى ما صيكاد بتره لا كون ان يكون صفة لان العلم لا يوصف به قوله لا يوصف النداء
قال الاصمعي لا يوصف المنادى المضموم لشبهه بالمضمر وارتفاع العالم او استعماله في السؤال يا زيد العالم
على الاختصاص وضعا لانه لا يلزم الشبه المساوى كذا جميع الاحكام قال عطف البيان ذهب الشيخ الرضي الى
انه بدل فحكمه حكم البدل عندنا قال والمعطوف حرف التمنع دخول يا عليهم نحو والمعطوف المعرف باللام انه
اخص نحو الى ملك الناس فيه نشر وجوز ابا عمرو في نحو عمرو وزيد نصب الرفع قوله من تابع الصفة لا يرجع الى الصفة كما يرجع الى البدل

الاصمعي

منوجه الى الصفة دون النداء والرافع هو حرف النداء لشبهها بالرافع في كونه اثرا كل عارضا مطردا ولم
يظهر اثره في هذه الشبهة المنادى لمكان البناء قوله الكل او المقدر مثل يا فتى ويا هولا فان ضمها تقدير
موضعه كما ذهب اليه الشيخ الرضي والاظهر ان نقال ان لهولاء ضما محليا لان بعدها موضع معربا لو وقع
موقعه لنصب كما ان له نصبا محليا لان مضافا لو وقع موقعه لكان منصوبا قوله المعطوف للتمنع دخول
ما عليه يعني ان اللام للعهد والجار والمجرور متعلق بقوله ملحق قوله مع تجويزه التعلق للمراد بالاحكام لانه
قوله لان المعطوف حرف في نظر الاعراب الى جانب اللفظ ونظر الحمل الى جانب المعنى واستعمال فجعله
حرفا منبها على الاستقلال ان قلت ينبغي ان يختار الرفع اذا كان المتبوع عمر المضموم فعن هذا الوجه
اجيب انه اراد التنبيه على الاستقلال مع رعاية الاسلام اللفظي ولا يتصور ذلك الا اذا كان المتبوع منصوبا
قال ان كان كالحسن قال الشيخ الرضي كلام المبرد لا يدل على ما نسب اليه لان قال ان كانت اللام في العلم اختيرت
مذهب الحمل لان الالف واللام لا يعرف لهما في لا يصدران التعريف بل يفيدهما الوصف الاصلي كما انه يجوز عندهما
وان كانت اللام في الحسن اختير مذهب ان عمرو لان اللام اذن تفيد التعريف فلذا لم يجز كالجزء اى لان
قلت يجوز ان يراد قوله كالحسن ما سبق كونه على اداة اللام قلنا كلامه في مشرحه على ما فسره به الشارح
قريس قوله اى كالمبني للشيء جاز نزع اللام عنه على ما كان او غير على نزع الرجل وخرج عنه الصعق اذا ادرت
عضو الحال في صحة نزع اللام عن العلم واشتاعه فاعلم ان العلم ان لم يكن موصوفا مع اللام ثم دخول اللام
عليه ان كان في الاصل صفة كالحسن او مصدرا كالفضل وذلك لمجيء الوصف وقصد مدح او ذم كالاسد
والكلب للاحاد جواز نزع اللام وذلك العلم وان كان موصوفا مع اللام لم يجز نزع اللام عنه لانها كالعوض
حروف الكلمة فتوابعها منها ما يكون في الاصل للجنس ثم كثر استعماله في واحد لخصوصه مختصة به من ذلك
الحسن وهو جبل بمكة مهما لام او اضافة لعند الاختصاص وهو العلم الغالب الاعلاق عند التصور
لمعنى جنسي ثم عرف شيوع العلم العلم ومنها ما لا يتصور له معنى كالثريا والدبران والصوف اسما
الكواكب المخصوصة ومنها ما يتصور ذلك لكن لم يشتهر كالعيوق اسم الاسبوع من السماء والارض والمكين
فانها لم يشتهر معنى الثالث والرابع والخامس ومنها ما يتصور ذلك وشهر لكن لم يعرف شيوعه للمعنى
العلم كالسرى للكواكب فانه لا يدرى ما معنى الاسرى وهذه الاقسام الثلاثة اعلام غالبة عند سيبويه
كل العلم وللمازني والمبرد فان اللام لا يكون اصلا عندهما والعلم قوله من تابع العلم قوله

ان

كلام نظرا الى الخطاب العارض قال ضمير ذكر صفة او بدل قوله اى حال كون كل منهما مضافا حال كون كل منهما مضافا
لمفرد او مضاف قوله اى العلم المنادى المبني على الضم نحو عبد الله وزيد ان ورد من اداجعلها علما قوله
مختوم بالفتحة في الالف خطا لانه واسمه وخفيه العلم المانع لتلك المختار في غير النداء مكتوب
موسى والالف في ابن خطا قوله الهمزة حركة الاصلية اى منهل ذلك كون الفتحة حركة المستحق الاصل
قال واذا نودى المعرف باللام لم فيه ان نداء مسمى العلم وجود المعرف باللام بحرف اللام لا بالتوسط
فقال الزيدان والزيدون يا زيدان ويا زيدون وقد ذهب بان اللام جنبها لحرف بعض التعريف الزائد
بالكلام التعريف فجرى تقوله المعرف باللام قوله اى اذا نداء وكثيرا ما تطلق الافعال الاختصاص ويراد
مبتداء بها اعم الاداة قوله قيل مثلا انما قال مثلا لان قصد نداء المعرف باللام على الملاة لا يستدرج قوله
يا ايها الرجل وجواز خصوصها ولك الصفة تصحيح الاستلزام ان يريد تقوله يا ايها الرجل واحوج
الكلام الذي وسطه اى اذا وهذا ايها كما قيل في لكل قوم موسى ان المراد لكل قائل عادل قوله
بتوسيط اى مبهم موصوف قال الاخفش هي موصول حذف صدر صلتها وجوبا لمناسبة التخفيف الحاذف
ونوع كثرة وقوعها موصولة وندرة وقوعها موصوفة وانما لم يسمع مع انها مشبهة بالمختار
لانها اذا حذف صدر صلتها اشتغل على الضمير قوله مع هاء السكت للشارك لحرف النداء في السكت
مسه قال يقرب هاء السكت ما فات سد حرف النداء قوله بتوسيط هذا ليس بصلة الوصل فانه
قد تقصد نداء به كلا اى فانه نص فيها ولذلك قد تقتصر على هذا ولا تكرر عطف على الرجل ان المعطوف في حكم
المعطوف عليه ويمتنع وصف باب هذا الابنى اللام ولا تكرر الاقتصار على ايها ولا توتى سابعه
بل توتى سابع تابعه فلا يصح يا ايها الرجل عبد الله لامتناع وصف ايها الابنى اللام قوله بتوسيط
اللام من معا المترتب توسط تكون اللام وان يقع النداء على ما قصد نداء موسان فيكون
ان النداء لا يقع الا على ما موصوف الماهية فلا يقال يا شيء الا اذا قصد التحقير وان كان
المناسب ان لا يكون الواسطة معينا والا لوقت الذي من عنده ثم اذا نسب ان يكون ذلك
المبهم طالبا لما يرفع به ايها بسبب الوضع لسند الواحد الى المعين ثم الانسب ان يكون ذلك
المبهم منها يكون طالبا المعرف باللام ويقع النداء عليه فلذلك هو سطه بابهم الاشارة لانه مبهم

متوجه الى الصفة دون النداء والرافع هو حرف النداء لشبهها بالرافع في كونه اثرا كل عارضا مطردا ولم
يظهر اثره في هذه الشبهة المنادى لمكان البناء قوله الكل او المقدر مثل يا فتى ويا هولا فان ضمها تقدير
موضعه كما ذهب اليه الشيخ الرضي والاظهر ان نقال ان لهولاء ضما محليا لان بعدها موضع معربا لو وقع
موقعه لنصب كما ان له نصبا محليا لان مضافا لو وقع موقعه لكان منصوبا قوله المعطوف للتمنع دخول
ما عليه يعني ان اللام للعهد والجار والمجرور متعلق بقوله ملحق قوله مع تجويزه التعلق للمراد بالاحكام لانه
قوله لان المعطوف حرف في نظر الاعراب الى جانب اللفظ ونظر الحمل الى جانب المعنى واستعمال فجعله
حرفا منبها على الاستقلال ان قلت ينبغي ان يختار الرفع اذا كان المتبوع عمر المضموم فعن هذا الوجه
اجيب انه اراد التنبيه على الاستقلال مع رعاية الاسلام اللفظي ولا يتصور ذلك الا اذا كان المتبوع منصوبا
قال ان كان كالحسن قال الشيخ الرضي كلام المبرد لا يدل على ما نسب اليه لان قال ان كانت اللام في العلم اختيرت
مذهب الحمل لان الالف واللام لا يعرف لهما في لا يصدران التعريف بل يفيدهما الوصف الاصلي كما انه يجوز عندهما
وان كانت اللام في الحسن اختير مذهب ان عمرو لان اللام اذن تفيد التعريف فلذا لم يجز كالجزء اى لان
قلت يجوز ان يراد قوله كالحسن ما سبق كونه على اداة اللام قلنا كلامه في مشرحه على ما فسره به الشارح
قريس قوله اى كالمبني للشيء جاز نزع اللام عنه على ما كان او غير على نزع الرجل وخرج عنه الصعق اذا ادرت
عضو الحال في صحة نزع اللام عن العلم واشتاعه فاعلم ان العلم ان لم يكن موصوفا مع اللام ثم دخول اللام
عليه ان كان في الاصل صفة كالحسن او مصدرا كالفضل وذلك لمجيء الوصف وقصد مدح او ذم كالاسد
والكلب للاحاد جواز نزع اللام وذلك العلم وان كان موصوفا مع اللام لم يجز نزع اللام عنه لانها كالعوض
حروف الكلمة فتوابعها منها ما يكون في الاصل للجنس ثم كثر استعماله في واحد لخصوصه مختصة به من ذلك
الحسن وهو جبل بمكة مهما لام او اضافة لعند الاختصاص وهو العلم الغالب الاعلاق عند التصور
لمعنى جنسي ثم عرف شيوع العلم العلم ومنها ما لا يتصور له معنى كالثريا والدبران والصوف اسما
الكواكب المخصوصة ومنها ما يتصور ذلك لكن لم يشتهر كالعيوق اسم الاسبوع من السماء والارض والمكين
فانها لم يشتهر معنى الثالث والرابع والخامس ومنها ما يتصور ذلك وشهر لكن لم يعرف شيوعه للمعنى
العلم كالسرى للكواكب فانه لا يدرى ما معنى الاسرى وهذه الاقسام الثلاثة اعلام غالبة عند سيبويه
كل العلم وللمازني والمبرد فان اللام لا يكون اصلا عندهما والعلم قوله من تابع العلم قوله

ان

تقليب حسب وضعه ان يرفع ايهاما بالمعرف باللام اذا اريد تعيين جنس ما اثر الدواء باى اذا قطعت
مرا لا ضاد وابدل مما اضيف اليه هاء السكت لما عرفت انه مثل جسمه كلا وما اذا لم يقطع او ابدل مما
اضيف اليه السوين فانها معينة ما اضيف اليه وح يرفع ايهامه بالمعرف باللام وانما وصف اولا باسم الاشارة
لافيد المدح والذم بالجنس وتكرار المبهم الذي يورث سوقه قال لانه المقصد النداء كب الواقع لا على الطيف فانه
تكرار لما مضى في الشرح قوله لانها توابع منادى معين اذ يفهم منه للمنادى كما يقال ان تابع المعرف بحذف
الوجهان كجاء زيد قائم وعمرو بالرفع والنصب وقد يرفع الثاني بان السوين في معرب الوحدة ولا ينتقض الحكم
بالمنادى الذكور لانه عرض للنقل الذكور لسن تابعا لمعرب واحد بان زيدا ما عسار فعدوه اعرابه نعرب
لا معرب واحد وقد ان المعرب باللام انه اعراب اما الرفع فكما واما النصب فلانه منادى معين فيكون منصوبا
لعين قال ابن الحاجب هذا الضابط باشارة الاختصاص وسيجاء ما يشارك منها قطع بمرة في النداء وغيره وهي
الجارح نحو يا ايها الرجل وتعوض الميم واخرتانه كما يصح بحذف اللام وقد يزاد آخر وما يحل اللام
ما ولا يوصف الايم عند سيبويه كما لا يوصف الاسماء المنصوبة بالنداء سماعا نحو يا فتى ويا نومان اى يا كثير النوم ولا
نقال جاء نومان ونحو الايم فاطر السموات تحمل عنه على انه استئناف قوله وعوضت اللام عنها اى المبهم
الا قليلا كقوله تعالى الا ان تكون كتيبة قوله فلا نقال في سعد الكلام لا وقد نقال في غيرها نحو قوله تسمعها
لاسم الكبار يعم الكاف اى الكسر خاصة اى جعل خصوصا قوله مما جلك لي اخره وانت تحمل الوصل
في قولهم يا الغلامان اخوه اياكما ان يقبل اخرا وغيره ان تكسبان خبرا قال ولك خطاب لمن يصلح بعد الخطاب
قوله اى تركت بما قصد ذكر النادى مضافا اذ ذكر المختار اصل ذكر المختار اصل قوله صون اما ان الاول فوجود صورة
وكذا واما ان الثاني فزيد لكراهة الاول نفسه واما عدم محالة مجيء ذلك الكلي قوله اما الضمير الاول فمن نصب الا
مع ليس على انه تاكيد لانه مرجح مع العلم لا اضافة وان القصد الى المختار اعم القصد الى المفرد وان المختار اوضح من المفرد
فلذلك عبر عنه اطلاقا كان الاول فقط كان الثاني ملا واما كان الثاني عطف بيان فلانه تاكيد
تاكيد وانما يجيء تاكيد المختار فيه وبين المختار الذي لا يستكره مقام التاكيد بالاضافة اليه ولا يصون بعوض
منه ولا ضاء على الضمير وجاز الفصل به بهما في الشعر لانهما كرر الاول بلفظه وحركة بلا تغيير كما انه يجوز
وكان لا فصل الا ترى الى قول ان ان زيدا قائم مع اشتراع الفصل بين ان واسمها بالظرف وانه قال
قوله

كما هو المشهور وتأكيد لفظ وانكه اللفظ في الاغلب حكم حكم الاول وحركة حركة اعرابه كانت او بناء مثلا
ان الاول محذوف النون للاضافة كذلك الثاني مع انه ليس بمضاف قوله او تابع مضاف بالوصف كما هو مذهب المبرد
والبرد في قوله يا مع عمرو لا اباك فالكسر يكون في لا اباك هو مدرج ومعناه انك فاحد شجاع لا كما حال من تعرف
ونقوم بامرك فلا لانه يكون هو شجاع لا مع هو اي لست بابن رشيدا قوله فيه الماء وهو الاصل كما هو المشهور قوله
وسكونها وهو الاكثر قوله الكثاء بالكسر وقد يفتح وذلك لاسم الغالب عند الاضافة الى الماء للعلم بالمراد ومنه
الزاي في الشاذ قد يحكى بفتح الياء قلنا الفاء وما الحق ولا منادى والصوت ورفعه المناسب للنداء قبل هذه
نفي لما يهم سدا لون الماء الواقعة بعد الكسرة الفاء فنقل في بني وفتى نقا وفتا وفي حاره وناصه حارا وناصا
قوله وقد جاء شاذا وهو قال الشيخ الرضي اما فتح يا بني في الاصل يا بنيا فلس بشاذ كاسنده يا علام لا جنوه يا بني
قوله ولكن المنادى يجوز ان الماء في قوله بالماء للملابسة والظرفية معطوف على الفعل الواقعة خبرا وقوله
وفتا اما حال او ظرف وكذا في نقدر فعلا معطوفا على الجار والفعل اي يوصف بالماء وفتا قوله
قال الشيخ الرضي اذا وقفت على يا غلاما فيه الماء لسان الالف واذا وقفت على يا غلامي سكنت الياء وصلا
فالوقف عليها بالسكون اجود وكيف وجد فيها وسكانا ما قبلها كما انت على ما حذف ياء وصلا وذلك على مذهب
من وقف على الفتى بالسكان الضاد واذا وقفت على يا غلامي بفتح الياء وصلا جاز الاسكان للوقف وجاز الحاق
هاء السكت مع اثبات الفتح قوله فالمراد الماء والفاء لانها تاسيسا في انها مراد انه في اخر اسم ولما كانت الفتحة
الدالة على الياء غير مخصصة فلست طويل الياء لكنها يوقف عليها بالهاء لانها عوض عن زائد بخلاف سكان فانها
عوض عن اصل ان قلت كيف جاز الحاق تاء التانيث المذكور اجيب بان التاء في المذكور وجاءت للتنكير في علامة
فانها مختلفتان للتنكير بان التاء في بالبات للحمل على الالف مع ان التاء في المذكور غير مرجوحا مذكورا وشاذا وذكر
قوله لما تاسيسه التاء وهو ان الكسرة حركة مناسبة للحرف المبدل عنه فيكون في البدل تاسيسا للمبدل عنه قوله
وقد جاء الفتح وعليه قراءة استاذ الفتح قوله لا جرم يجري المفرد المعرفة لا تاسيسا في آخره تاء التانيث نحو يا
وبالالف عطف على محذوف اي عند الالف بالالف قوله فانه غير جائز قد جمع المفرد في بيتها في قوله تاء فقنا
في تحريفوها قوله اي واقع بعد ان الجواز هو في قوله في سعة الكلام هذا القيد بعد ما يسد الذي ويؤيد
ما قلنا الجواز للضرورة ولكن ان لا يسد ويكون الجواز ايضا شاملا للضرورة وانما وقع ترخيم المنادى في السعة

قوله وشبهها

قوله ترخيم

المترجم

المترجم جزا الكلام لا فعل الجواز لانه صنف الترخيم والضرورة والاضطرار صنف الترخيم فلا يصدقا عليه ما وضع
اللام مشروط بالحاد الفاعل فالحمل على صنع الاشتراط كما هو ذلك بعضهم بعد ما لا خالف مذهب المتنبي
ولكن ان يرفع ضرورة على الخبرية اي الترخيم في غيره الذي ضرورة فيه قوله وبالبنية اذ في ساعتها الاصل
انه شبه قوله وهو حذف الطرف اي مقدم تعريف الترخيم على حكمه لكن قدمه لانه المعنى قوله اي ترخيم المنادى
الرحمة بالمجيء الرحمة بالمهلة صعد ومعنى ونقال كلام رجع اي رقيق والترجع التمسس والحذف قوله
اي اخر المنادى فخرج حذف ياء يا غلامي لانه ليس اخر المنادى بدليل اعتنا الاعراب ما قبله ودخول ويحذف
الكلام الاخر في بعدك بدليل اجراء الاعراب عليها قوله اي لجرد التخفيف فخرج نحو قاض لانه حذف
للاعلال وكذا نحو يدين والحوادث لان حذف اخره للزوم احد الامرين اما سقوط الاعراب اذا سكن الاخر
واما اجراء الاعراب على حرف العلة اذا حركت وذلك سبب فصل في اخر اجزاء الترخيم حذف في التركيب
والحذف في بعد حال الافراد قوله لا لعلة اخرى مر قال انه حذف في الاخر لا لعلة قوله ما يرجع الضمير
المرفوع الى الترخيم مطلقا لان ذكر المسند شامل ذكر المطلق والضمير المجرد الى الاسم كما ذا الترخيم
لا توجد في غير الاسم قوله ترخيم المنادى قال ان لا يكون مضافا فلو قال ان يكون مفردا كان اولى لانه اطلق
اخراج شبه المضاف اي سقط منه حصل المفرد في مقابله المضاف وشبهه قوله او كما فصل اكتفى بذكر المضاف
او بما سيجيء ان حكما قوله ان ليس اخر اجزاء المنادى نظرا الى المعنى هذا ظ اذا كان المركب اضافي علما فان
الجزء الاول منزلة راي زيد واما اذا لم يكن على فيما ذا ان المضاف مر حيث انه مضاف لانه يريد في المضاف
الذي حرف ولا من الفاني خلافا لكوفيين نحو قوله حذر اجلكم بالاي عكرمة اي بالاي عكرمة قوله لا ان ليس اخر
اجزائه هذا ظ اذا لم يكن المركب اضافي علما اما اذا كان فلان المركب اضافي علما في حال جزئه فصل العلمية لا يستقل
كل من الجزئين باعرابه قوله فاسمع الترخيم فيها بعد رعاية اللفظ والمعنى قال ولا جعله بعض العرب ترخيم
الجمل بحذف عجزها هو باقيا قوله ولزيادة على الثلاثة يلزم بعض الاسم الذي في حكم المعرب انما قيده
لجواز البعض في الاسم في حكم المعرب نحو يا وما نحو يد فالحذف فيه شاذ والشاذ لا يقاس عليه قوله بناء
موجب انما قيده لجواز البعض بالعلة الموجبة كعصا قال واما بناء الباقي تذكيرا الترخيم فيه ولبدل على
اجزاء المرخم منه في بعض المواضع معاملة المرخم اعني جمع الباء واذا وصف على ذلك المرخم الذي اجزاء
فقال في

19

الى المنادى كما ان الفاعل

اوشبه بالمضاف

19

كالحذف في يد يوم اجيب لان الحذف فيها لعلة فيما سبقه مطردة فيجعلوه كالحذف للعلة الموجبة فيجيء الحرف
ح الاخر يعوا فيه منها اسم زائد الترخيم ما يوجب حذف حرف لين منه فقال في اعلون وفاصوى اعلو وفاصوى
اسم على بعد المحذوف منه حرف اصلي السكون كان مدغما في ذلك المحذوف وقبله الف نحو اسماء يكسر الهمزة في اخرها
وسيت سيون فلم يجيء الاخر غير الكسر لانه لم يكن اصلي السكون بل الى اصل حركته ان لزم سكنان نحو
ما دار في ان لم يلزم سكنان فالتاء سكون الساكن على سكونه نحو انجم والفراء يرد الى اصل حركته وهو الكسر قوله
فقال الفاء فصيحة اي اذا كان كذلك فقال او عاطفة عطف الفعل على الاسم الذي قوله بالعلة لانه هل فعل الثاني
ثابت كجمع اجزائه المحذوف ثابتا فقال قال ما جاء فيه او عكرمة ان قال في تنوين مثلا ان المنصرف الاستعمال لا قال
اما المذكر فظاهر او المرخم او بكلمتها قوله وفي عكرمة ان قال في تنوين مثلا في الكاشف كرمة ان طائر ضعيف قوله العنق
قال في الصراح عنقا طائر يقال له الهمارك وانزا شوا ذكو سذكرى نرى كي كوين جماعت كرمان بالكسر اسم جماعت
على غير القياس قوله فلا جرم قلب عاما لانه لا يانس في كلام العرب اسم متمكن اخره واو قبلها ضمة الا وقلب الواو
ياء والضمة كسرة نحو المعاري والاولى في المنادى في حكم المتمكن لعروض تاء قال وقد اسلوا الى لانه في
صعد النداء في الدار والاختصاص انتقل الى المندوب لانه من معنى الاختصاص كثيرا ما يحمل العرب بالاعلى
باب آخر مع اصلها لاشتراك الكلام امر عام ولكونه امرا على حكم كان علة مر هنا لطرد وجه اعراب المنصوب عليه
واما المنصوب عليه بواو فاصح غيره لانه ليس منادى عنده ولا منقولا عنه ولا منصوبا بفعل المنصوب لانه منعدي
بالحرف اللام الا ان يقال ان المحذوف منصوب ما عنى واحتج ولزم ح شون موضع حاسن من مواضع
حرف النداء نصب المفعول به فيما قوله بالما كانت تاء التانيث مع الصراف مطلق صيغة النداء
الهاء والسعد اشعار بان يا اصل في هذا الباب قال المنصوب عليه المنصوب درد مند شدن صلة اللام
فانه النعوم ولعل ما يجيء لام الاجل كما قال في الحجي عليه او لتضمن معنى الكناية وفيه انه لا يشمل المنصوب عليه
وجود قال بيا او والياء للاختصاص المنصوب ليست للسببية او الاستعانة قوله ممنا اشارة الى انه
متعلق بالاختصاص التضمين في الاشارة وجود التاء في المنصوبة اعرف من دخوله على المنصوب عليه قوله
وجاز لك وجاز اذ لا تلحقه سواه كان مع يا او واو قال الاندلسي يجمع ما لا يلتبس بالنداء قال الشيخ الرضي
الاولى ان يقال اذا دلت قرينة حالية على التذكير كسحر امرع يا الله والا لوحك لما في معها قوله الى آخر المنادى
قوله ابو قال الرضي الحمل الاعراب بالحركات الاعراب بالحروف واما مر الوصلا والمسمى مر الجزء كذا المنكر

قوله

قوله

ناصا عا قال زيادة ان فصل لا بد وان يكون المعنى فيه نحو عصب عصب قال في حكم الواحد صفة لزيادة بان يكون
فصل فلان في السعادة قوله انها زيدت معا وان كان كل واحدة لمعنى يغاير معنى الاخر كزيادة سلمان
وسلمان علمين وهما فان الزيادة بان سعد اضافة زيادة التثنية كما مر زيادة تاء جمع المذكر السالم نحو
مسلمون ومسلمون علمين وزيادة جمع المؤنث السالم نحو مسلمات وزيادة نحو مروان وعثمان وحمدان
وياء النسبة نحو كوفة وكرسي والفا الساكنة بمرة الالحاق مع الالف التي قبلها قوله او كان في آخره حرف صحيح
اصلي لا يقتضي السجع الرمي لا يحدد بكونه غير فاء الساكنة حيث قال كان علة في قول عرفاء الساكنة لتحريك
نحو سعلاة فعلى هذا يكون النسبة سدو من السجع الاول نحو ما مر وجه لتصادفها اسماء وانما فرقها في بصري
ونحاة قوله وهو اي انما عم فان يرجع مثل مدرجة ومرجة لحذف الطرف الاخير والذي السابق في حكم الصحيح في
الاصالة او في محض اجراء الاعراب عليه لو اوجد اصل ان مثل ولو ولي نحو بالسجع الصحيح لصحة اجراء الاعراب
عليه قوله او جاء او بناء ساكنة احترازا عن نحو كرسي وعلى وزن سفرجل على السجع ومشرب على وزن
مدحرج اي مقطوع شريانه وهو ورق الورق اذا طال وكرسي كحاف فساده ضمطع قوله حركة ما قبلها
مرجحا في نحو ستور وعلق بين سعلق بالسجع قوله فانه لا يحذف منه في خلافا للاخفش فانه يحذف
المدة ايضا قوله لان كونهما لم يحذف زيادتا يتبين جمع ابن لانها تاء الواحد فكانه ليس جمع المذكر
السالم كمنود قوله الحاق الاصل لما كانت عند الحذف في القسم الاول معاوضة لعدم الحذف في القسم الثاني
هذا التعميم ولم يقل بحذف حرفان في ما قبل آخره مثلا قوله وبلت من النقد قال قدس سره في الحاشية
النقد صغار الفتح اسم قال في الصراح نقد نقد من نوعي از كوسفند كونا دست وماي رشت روي نقد
يكي بقال له لكنك قوله في خمسة عشر قالوا اذا رحت اثنا عشر ها اثنتا عشر في حذفت عشر مع الالف
والهاء لان عشر مذكر الالف والنون في اسان قال المعرب وفيه نظر مع جهة ان التاء اسم براسه قوله يا هذه في الوقف
بقلب الهاء هاء كما انك لو سميت رجلا مسلمة ومر جمت وقصب قلت يا مسلمة بالهاء قال حرف واحد
اي فالحرف حرف واحد اي ههنا الجملة الاسمية بعد الفاء لكن هذا الحرف كثير استعمالا ان قلت اشارة
تحدي وهو مسند من المضارع لا مر الاسمية فيما هذا اذا نظر الى قوله لحرف اما اذا نظر الى تعلق بالسجعة
فصول والشارح قلت نظر الى الافراد كما هو المتبادر في الى مناسبة المضارع لكن الواقع جزاء الشرط السابق

كالحذف

بالمركات البناء لا عند النس والمعتبر بأمر جنسها ولا تعد حركة الساكن المزيد بها قال سيبويه بقوله
ندبا غلام باشتا لها ياء الاشتباع غلاما قال الشيخ الرضي الاولى ان يقال باغلامي لمحكي النبي مندبه باغلام الضم
قال واغلامكما لم يكن المندوب مخاطبا في الحقيقة بل متفجعا عليه جاز ندبه المتفجع الى المخاطب ولا يكون في الندبا
المرضي باغلامكما لاستحالة خطاب المتفجع والمتفجع الى الاشارة الى هذا لم يمثل بقولك واغلاماكما قال واغلامكم
قال الشيخ الرضي اخر المندوب ان كان ساكنا فحركه الساكن اما سكون او تنوين او ميم جمع او غيرها اما السكون
فيعرف للساكن في مراد الالف واما المد فان كانت الفاحد فيما لالف الندبة نحو واغلاماكما فالمد
فانه تقول اسقني لها عن الف الندبة وان كانت واوا او ياء فان كانت لحركة فيها مندوحة حركتها بالفتح نحو يا
قاضيا ه وانا نزدت باغلامي بسكون الياء فسوف تقول باغلاميا ه لان اصلها الفتح والتقدير تقول يا
غلامي وانما لم يكن للواو والياء اصل في الحركة فان كانتا مندوحتين فانك تكتفي بما فيها من المد نحو واغلاماهو في
اغلاماهي وواضربوا في اضربي اذا سمعت لها وان لم يكونا مندوحتين حيث الف الندبة بعدهما ان شئت واما مع
الجمع فلا فان بعد الف الندبة لما يلبس الجمع بالمثنى نحو واغلاماهو واغلاماهي والواو والياء بعدها
اما الالف حرف ما في الجمع للاستثقال في المد الندبة واما الف المد قلبتا واوا وياء للتخلص الساكنين بعدهن
الالف اشباعا فيهم وللحن الالف نحو يا منا في المسجد من قوله لبيك زهاء ولا سيما الالف لحنا ثمها واذا اجتمعت مندوحتان
لبس كما سبق بما لو كرهت وهن الهاء بحرف وصلا ويا ثبت الشرع اما مكسورة او مضمومة احرى للوصل
مجرى الوقف قال الا المعروف عند ان يكون المندوب معرفة سواء كان قبل الندبة او بعدها وجاز ايضا
ان يكون المنبع عليه مشتهرا بذلك علما كان او غيره على نحو وامن قلع باب خيبر ه واما ما حكاه الكوفيون من قوله
وارجلاه سبحانه فشاذ قوله لانا نصاله بالصفة لس كانصال المنادى بالمنادى الله لبدا جاز الفصل بغير
الظرف بين الصفة والموصوف في السعة دون المنادى والله وقراءة عامر بن قيس او لا دم كثيرهم
واردة على الشرذ وكذا الفصل للموصوف بالصلة قوله لان نداءه لم يكثر فسان هذا التعليل ينبغي
اختصاص الحرف بالعلم ولس كذلك وقال لا يجوز الحذف من النكرة لان حرف النداء لا يرتفع عنه اذا
كان المنادى منبها عليه منبها ما تقوله ولا يكون هذا الا في المعرف ولا في المعرف المتوغل بحرف النداء اي
اذن حرف تعريف وحرف التعريف للتعريف بالمعرف ما معنى للاطلاق تقاره على اصل السكون قوله لانه كاسم

بس كام

وان زيدا ضاربه العران او بعد كالمثال المذكور مثل زيدا ضاربه عمرو على ان يكون عمرو مبتدا وضاربه خبرا له
قال منشغل صفة لاحدا لامرين المفهوم من لفظ او لكل من الامرين على سبيل التنازع قال عن متعلق
بالاشتغال لتضمن معنى الدفاع او لان الاشتغال معنى الاعراض قوله او متعلق بمضمر هذا التوجيه يصح
بالزام الصدر تعلقه بالضمير بان يكون المضمر من جنسه بوجه ما وسيوردك ردحوه منها ان يكون
المتعلق مضافا الى الضمير سواء كان المتعلق هو او لا بالاضافة للفعل او شبهه نحو زيدا ضربت غلامه او
بالسببية نحو زيدا ضربت عمرا غلامه ومنها ان يكون المتعلق موصولا او موصوفا لعامل الضمير معطوفا
عليه موصول عامل الضمير او موصوفه نحو زيدا لقيت عمرا والذي رضربه او رجلا يضربه قال
لوسط السلط بركاشي برجيزي قال او مناسبة لشيء اكثر النسبة بل شيء مركبة وانما الحقه ضمير
لرجل فيه الاشد الا خبره ويمكن ان يعني شلط تسلط تعينه او تلازمه فلا حاجة في دخولها الى الا
قوله وعند الفراغ عن العمل الى قوله خرج وخرج الصامع بعد خبرا وشبه فعل لا يصح عمله فيما قبله وذلك
بان يكون اسم فعل او مصدرا او صفة مشبهة او مصدرا كالمصدر الكلام كان واخواتها ولام الابتداء وما وان
حروف النفي وحرف لو ولا وان يكون فعلا او صفة او مضافا اليه او واقعا بعد الا او موكدا بنون التاكيد
او مسندا الى ضمير متصل راجع الى الذي نحو زيد ظنه منطلقا او معطوفا او واقعا بعد فاء السببية او واقعه
موقعها اما ان كانت زائدة او غيرها واقعة موقعها فيجوز تقديمها بعدها كقوله ه واما بشيء رأيتني
فان الجزاء لما يكن شيء في حيث شيء ركب فيجوز في خبر لكن شرطا وجعل جزاء الجزاء جزاء وحينئذ ان يكون
على تمام الجزاء بعد تمام الشرط هذا كله عما اسمعه من كلام الشيخ الرضي وهنا بحث وهو ان زيدا في نحو
ضربت علامه عند ان لم يجز الاشتغال بمتعلق الضمير بانما عن العمل منه لفساد المعنى بانه اذا
ان الضرب لم يقع على زيد لانما الفساد للمعنى غير بانه عن العمل صون لانا نصوص مدخل فيه مثل كل شيء فعلوه
في الزبر اللام الا ان نصه صحيح للمعنى في السلط في يكون ضمير قد السلط ضربا ولم يكن مآل هذا القيد
وسائره واحد كما قال الشيخ الرضي قوله بالترادف فيه مساهلة لان الترادف انما يكون في المفردات
قوله لانه لزم ولو بواسطة كما اذا توالت اسماء منصوبات بتقدير تحويز زيدا اخاه غلامه ضربتا اي لا يست
زيدا اخاه ضربت غلامه قوله ولا تصويح الا بدر تسلط الفعل للناسب بالتزوم حول الشيخ

وكذا جوز تعدد الجار مع التعلق في زيدا مررت بغلامه وجوز ابن هشام عدا الصورة الاولى تعدد فعل للذ
قال منصب فعل مضمر ما بعده لا بالمنصوب كما ذهب بعضهم لا كما ان عدا الاولى تجوز ان يعد باسم
المجرور ناصبا بتكليف بان يقال انما شاذة سد افعال صالحة ان منصبا في موضعا عن جاوزته اهـ ولا يست
اما الصورة الاولى فضبا اشكال ان المجرور يعلق فعل طالب لمعمول واحد مفعولين بالاصالة فعلم واحدهما
بطريق السعة بان يكون احدهما بدلا من الاخر فان كان الثاني بدلا من الاول لزم تعلق الفعل بالبدل قبل تعلقه بالمبدل
منه مع لزوم الفصل بينهما الجملة وان كان الاول بدلا من الثاني لزم تقدم التابع على المتبوع مع لزوم الفصل
بالجملة قوله في مكان الاحقا قال قيس في الحاشية في موضع رفع وهو في المطر انه من قبيل الا كما على شرط
التنصيص ان لم يكن منه في الواقع قال وقد بالرفع اتلاه بسلامته مركبات تعدد بالكاف قال بالابتداء
فلا يتوهم ان الفعل كان ناصبه اذا نصب دلس الى وجه احتمال الرفع قوله اي قرينة ترجح خلاف الرفع
الارادة بحسب معنى جانب النصب سواء كانت مع وجوده او احتمالا على الرفع او سواء انه له وضعه الترجيح
بالمرجح لان القرينة الصحيحة للنصب موجودة كمثل لا يضربه ولا ان استفهام القرينة المطلقة تكون وجوب
الرفع لا الاحتمال مع لو جعلت ضمير قوله عند عدم قرينة خلافه راجعا الى احتمال الرفع لم يحتاج الى هذا القيد
وفيه بعد قوله لسلامته عن الحرف يعني الذي يخالف الاصل ان قلت على تعدد الرفع الرفع خلاف اصل وهو كون
الجزء جملة قلنا هيهات كذلك لكن وقوع المجرور اهون من حذفه الا فاضمه بحذف المسند والمسند اليه وقيله بدل
ح خروج مثل زيد ضربته من هذه الضابطة وانه راجع في الضابطة التي نظمها قال كما قال الشيخ الرضي من الرفع
الى كما مع قرينة النصب ولكن الفرق بينهما شاذان فقط على ما ذكره اما واذا للمفاجاة قال مع غير الطلب
مع لجزمه اذا اخصر الاشارة الى اسناده ما يوجب احتمال النصب الاولى ان يقول الوضع عطف لجملة التي بعدها على فعله
او مع كونها جوابا للجزاء استيناف فعله نحو اما زيدا فقد اكرمته في جواب اما زيدا اكرمت لان القرينة التي يقوى جانب النصب
المناسب والطلب المذكورين قوله كالامر والنهي والدعاء حتى الطلب بها لانها اذا كانت مع عدمها لا تنوبها
مثلا لم يكن هذا الباب لامتناع التسلط على الاسم قوله فان الرفع تعسف او ان يجعله الظاهر فلا يكون اسمه
لاحتمال الطلب الفعل الامر الى اقتضاء حروف الطلب للفعل كحرف الاستفهام والعرض والتحضيض
تعارضه السلامة عن الحرف لكثرة وقوعه كلامهم قوله فالمراد بلزوم الاسم الى الدوام لزوم الاسمية

بحر احسن زيد وعمرو وضربه ملكي فعل التحسين وعمرو ذكره عن العرض لاجتماع بالاشباه والكاف ان الحد الذي
في المثال المزبور من اعتراض الاصلاح ان ولا لزم عطف الخبر على الانشاء قوله ولا يقدر مجهولا في عدم معلوم
طالب قوله لانه كما الرفع في اسم الاستفهام اذا كان مع الاسم المجرور واما اذا كان اسم المجرور وبعد بحوثي بها
ضربته كان حكمه حكم هل كما صرح به الشيخ الرضي قوله قال لا يعدل كل الاستفهام لكان اسمي لم يقال اوضح ان استفهام
لم يصلا ذكر لكن قوله فلا يكتفي فيه تقدير الفعل جواز التلفظ به والشرع ذلك على ما ذكره ان سل ما له
للفعل فاذا لم يحذفه لا سيما عند كما في هو زيد طارق واذا جوزت فعلا تركت الحسن العدل فلا ترى لا بان
تعاقبه ولبد فيه سل زيد جرح قال واذا المشرط كاد طالب سيبويه والاخفش خلافا للكوفيين فانهم ذهبوا
الى ان حكمها حكم اذا في وقوع الجملتين بعدها وخلافا للبرد فانه ذهب الى ان حكمها حكم متى الشرطية في لزوم دخولها على الفعل
قوله اما الواقع الجملة كقولنا كاسرع عن انا وانتصر فيه لما على خطر الوجود بل قطع الحكم قال وحسب دون حينئذ
فان حكمها حكم متى اذ هي واقعة الفعل فيه انه لا سبب المدعي لجواز تقدير فعل رافع فحالي اذا زيد فعلا اذا
قبل زيد معلوم ولكن ان مثال الاول مطابق للمطلوب وفيه فوات ذلك قال وعند خوف اللبس لم يجز حذف
قوله الا اما في لفظ كيف لتعرف من يحتمل اللبس ووجه فان الاول انما يكون عند مساوي الاحتمال لان وقوعه
واحد الكاف عند رجحان البعض ورفعه محتملا كما يحتمل ذلك لان اللفظ اذا دار بين كونه خبرا وكونه صفة لان المراد
بالشيء المخلوق لا يطلق الشيء لان متناول للممكنات الموجودة فانه اذا اريد الشيء المخلوق وجعل خلقتاه صفة
كان المعنى كل مخلوق مخلوق مثلا وفيه نظر لانا لم نساوي الشيء للموجود ولا اشتقا بالوجود كما ذهب اهل السنة
ولكن لم نتناوله الموجود جاز ان يكون بالوجود لا المخلوق وعلى التقدير بن لا بد من تخصيص الموجود بما سوى الواجب
وصفاته ولكن لم يخصصه بالمخلوق فلم ان المعنى كل مخلوق مخلوق بالقدر بل المعنى كل مخلوق مخلوق لذاته فلا
ولا شرط ان المعنى المعنى بالمخلوق لذاته المخلوق او بالواقع عند المصدر فلو جعل خلقتاه صفة لم يحصل المقصود
قوله وسنوي الامر ان لا احكما قوله قلنا من معارضه تقرب للعطوف على ذي السلام من حرف القال كما
بالقرب لا قال لعدم حرف العاطف رجح للرفع لانا نقول ليس ذكر المثال من باب حرف العاطف بل من باب اقتصاره
على بعض الكلمة عما على عكس بان الخبر لا بد من عائد اذا كان جملة لعدم وصف هذا المثال وقد يجيء سيبويه ذلك
لا يقع صس جملا حسن الصدر فعلية الخبر موطوف عليها قوله قلنا مدا باعتبار التنبيه اذا جعل الجملة خبرا اما واجعل
الفعل جزءا من الخبر الواقع في الموطوف عليه مثل زيد قائم والكرى وخصوص بالمثال والمنير قال هو حروف الشرط جاء

الرابع

الرابع في الشرط قوله والا بالتنزيل جوز لجعل منها التحقيق قوله لوجوب دخولها على الفعل قال الشيخ الرضي
لا شك ان الخصوص في الفرض والاستفهام والنفي والشرط والتمني بان يلي بالفعل وكان الكاف اختصاص
حروفها بالافعال الا ان بعضها استعمل ذلك لا صلة كحروف الخصوص وبعضها احتيجت بالاسم كليت لعل
وبعضها استعملت في الاسم مع اولويتها بالافعال كهل الا بمنتهام وما ولا النفي وبعضها اختلف في
اختصاصها بالافعال للعرض فلو كان ان الشرط فان المرفوع ان امرأ هلك نحو عند الاخفش ان يكون مبتدأ
قوله فانه وان صدق على الشيخ الرضي ما حاصله ان اسم الفعل الواقع بعد منتقل عند بضرب لان معنى
عنه بالفعل الاشتغال عن نصبه سعت الضمير والضمير هنا مرفوع المحل بجوز نصبه باعتبار اسناد ذهب الى
المصدر المدلول عليه حتى يكون المعنى ذهب الذهاب به صعب لعدم اختصاص المصدر المدلول عليه بالفعل
وحينئذ يكون المصدر المناسب مناب الفاعل مخصوصا قوله فلو كنت زيدا بلا اسم المذهب به الا لم ان
فتال لا نسلم زيدا الذهاب به وفيه هذا المثال بلا اسم الصفة للموصوف وفيه الثاني بلا اسم مبتدأ الصفة
لموصوف قوله مع الحاد ما اسند الله فلا الشيخ الرضي الاسم الذي قبل عامل بشرط التفسير مع عامل موقع
المشغل عن العمل لا يرى ان احدهما واقع مع تحاكي الذي وتمام الضمير استحاكي المشبع زيدا ان زيدا ضربته واقع
ضربت المفعول موقع الضمير ضربت المشغل ان المعنى زيدا ان زيدا فلم يقل لا يسوغ ان قام زيد فلم يقل لا يسوغ ان قام بالا
وكل ان زيدا لم يضرب الا بالا ان ضرب زيدا لم يضرب الا بالا ولا يخفى ان نسبة زيدا الى الاسم وادخاله
الى هيئة مسند الله وزيد مفعول قوله واعطاء الاسناد اذكر المتقدم فيكون ان يكون مرفوعا بالفعل لرفع
الاستفهام وبوافق ضابطة ذكرها شرح المفصل قال فكما جاز به مبتدأ وضمه قوله كمثل تهو وكل بحر صغير
وكبير سطر السطر بنسخ قوله كمثل لا تفاد لرأي لا تدري سنة كبيرة ولا صغيرة قوله والكلام لا يسبح الفاء
وجوده هذا الباب بما بعدها في الفاء فيها كقوله تهو ربك فكبر قوله عن بعضهم موسى بن عمرو قوله وكم
الزائدة والزائي الواو اما الفعلين على كل شيء فعلوه وكون الواو لمعدوم وكذا كما الواو الزائي وقوله الفاء مكتفي
سلسلة جملة وجملتان مسدر المسداء اي هذا الاثر جملتان سلسلة آخر معطوف على الاول واما العطف على
قوله وكل كل شيء فعلوه وجملة قوله الفاء معنى الشرط المشروع الى المعلل خبر لقوله كما الواو اسم مسدر المعاد
وفي جملتان معطوف عليها عطف مرد على جملة لها محل من الاعراب قوله مرتبط بمعنى الشرط فلكي الباء صدق
لتكون قوله عند الدين قوله الاول الشيء قوله الفاء

ان قال قلنا لان الفاء اذا كانت زائدة او غير واقعة موقعها العوض كالفاء قوله ثم واما السمع فانه نهر جاز ان نقل ما
بعدها في ما قبلها قوله او الواو لوجه المبرد فوى من هذا الوجه لعدم احتياجه الى اقتصاد الزائد من المعدم لكن
قيله لزوم ان يكون الانشاء خبرا قوله مبتدأ خبر في المنشأ او خبر كذلك والتقدير هذا حكم الزائي والزائية
كما قال في المفعول والنائب قوله ان ثبت تاما شرعا وذلك فاريد خبرا او بالاقرار قوله وشرط ان يعد ما
ابتداء كلام ولا يكون الى القول بالزيادة مع وجود احمال الزيادة قوله او للتفسير لان اجلوا اجاب الاجاب متصل
الوجوب الذي هو حكم قوله وجه لهما يجوز ان يقال ان فاء بعد فاء التفسير او السببية اذا كانت الفاء واقعة
موقعها لا يعمل فيها ما قبلها قوله واعتلا النصب يعني ان الشرط المشار الى قسمين حدثي استثناء نصف الثاني
لفت نصف المذهب وسيجاء ذهب المدرب وسيبويه واما حمل على ذلك اذ لو لم يحمل على الكان معناه ان اعتلا
النصب واقع على بعض التقادير لكنه غير واقع اصلا فان الشاذ لا يعتاد قوله لضيق الوقت في كلام صيغ التقدير
ضيق وقت وهو حيث في الضم الساكنة لذلك لا لكر لا المحذوف قوله اصطلاح النحاة معمول لعمله
لتعلق التحذير لكونه محذورا وهو محذور لمنه قوله اي مع فرض النصب بالمفعول له اشارة الى ان الملاق المعمول
على اللفظ باعتبار المحل لا المقال قال بتقدير الى السبب بالكشف ان يقال بالى دون التقدير قال تحذير
مما تعين هذا الضمير الذي هو المحذور لا المحذور ومضمر في الكلام الى الاضافة الى الخارج المضمر الذي في الاضافة
بخلاف الفاعل في مشكلا نحو اياي والشر السيوف تقدير لا يعني لا تحذر عمرا خطابا والا ولا ولا ولا
ذكره الشيخ الرضي قال او ذكر المحذور هذا الضمير مكرر ظاهرا ومضمرا سواء كان الكلام مضافا اولا والمتكلم
او مخاطبا او غائبا قوله على صفة المحذوف قال الشيخ الرضي فيه اذا ذكر المحذور ظاهرا ذكر مصدر في قوله يعمل
بعده حث المعنى الا ان تقدير الاول مثلا اي موجود وفيه نظر لان التحذير من انواع المفعول والذكر
لسن منها في تعمل الشيء او ذكر نفسه المحذور لسن لوجه لان او مبنا الصالحة اي ليست اضرابه فيه
ان للتباس المذكور على الذكور فيل لمدح وبالله حمله واما جاءت الحالة اذا كانت اضرابه اعتادوا
الاحتمال الاصبه وسوالمسهى المشار الى الفرض ولم يحمله معطوفا على قوله معمول احتى بلزم ما ذكر من المحذوف
بل حمله معطوفا على فعل مقدر لسان الم الفهم اعتبر حذر او ذكره لكن ان كما الاحتمال الاول وجعل
معطوفا على قوله تحذيرا تقدير الحسن او يحمله معمولا للمصدر المحذوف ان تقدير الى دون غيره لان
الفعل لان المصدر

الاعلام

الله تكلفة تصير جزءا من اعتبارها قوله ولا يكون له قد يقصد سد ضمنا لاحراد عرشي ولم يقصد به احترازا
عما جرحه القصد الصريح قال ويزيان او مكان قد يكون المصدر حسنا بحرف المشبه او يكون المصدر مجازا عن
الجنس لا شتراكهما في معنى الفعل وعلامة المظروف الظرفية وقد يكون الجنس مكانا كجلست في السمن
مكانها اذا اردت الجلوس فيه او مكانا تشبها اذا اردت الجزم قوله اشارة الى الاقسام المفعول فيه انما الفرق
بين زمان لفظ فيه الحذر زيادة ياء على ان في محوله على الظرفية الحقيقية فلكن يجوز به مفعولا فيه قوله مبهما
او يجوز والا لقوم على ان المبهم من الزمان ما لم يقصد له حدود تمامه كالحين والمحدود ما اعتبر فيه ذلك كالبوم
والليلة والشهر والسنة قال وظرف المكان ان كان المكان جعل الضمير راجعا الى المكان والا لو جاز تقول
انا كانت وقالت اضافة الظروف الى المكان بيانية لا يجمع لكن الواو فيه خبر الى عامله لان عامل المبين على الحين
قال وفسر المبهم بالمبهمات هذا تفسير اكثر المتقدمين واما عند جمهورهم قال ان المبهم المكان هو الذي لا يعين
منه هو الموضع وما هو كجلست معوض منصوب اخفاقا ولكن دفعه بانه يلحق الكل لانها لو انه تكون حصته
لما قال الفاضل الشارح في الارشاد ان المبهمات ليست لا سوف بالاشياء كالا سوف مثل بها ومنهم من فسرها
مثل ما ضلهم والمعين من الزمان ما يدخل في المبهم المبهمات ليست وعند ولدى ووسط ودبر ولدنا
وسن كل منهم عند جابر النصب لانه جانب وما بمعناه من جهة وجهة بمعناها وكيف وحيث لا يقال فيها مثلا
زيد جانب عمرو بل قال في جانبه او الى جانبه وكذا خارج وداخل وليس انهم كل حين محورا عندهم فان
النادر الجنس كالفرسخ والميل منصوبة قال وحمل عليه سبع ان ذكر ام المقادير المحسوسة فلانها منها
اتفاقا في الجنس الرضي مع ان كل على المبهمات ليست لمنا لها كما في الاسئلة فان نفس ابتداء الفرسخ مثلا
لا يكون موضعا دون موضع بل يحول ابتداءه وانتهاءه وكتحول الخلف فيما ما والبين مثالا قال
ولعطف كان مسبوقا ان يكون في عامله معنى الاستمرار فلا يقال كتبت للصوف مكان كذا قال الشيخ الرضي مع
المكان الذي في اولى من زاد ان كان مشتقا من حدث معنى الاستقرار الكن منتصبا لدال على ذلك الحدث
وما سمي المكان المحدود وهو جلست وسكنت ونزلت وان لم يكن كذلك فلا ينتصب الا انتصب المكان المحتمل
قال او ما نحو جلست ولكن اسكنت ونزلت قوله ولا شك ان مع الدخول لا يجوز فيكون في صلة له كما ان عرصه
لقصد الذي هو الجزء اسدا الشيخ الرضي على ان الدخول لا يلزم تقدم كلمة في وعند المصاحب الا يجوز غالبا
[illegible]

المفعول له كل يوم فيه في الصيف وما استوى قبله الا ان يكون تقدمه كان او يوم الجمعة سرت فيه اي بعد وعاقب
تعقيبه كان يوم الجمعة سرت فيه قال ما فعل لاجله فعل اي هو حاصل على الفعل وسوى تقدم اما كالبيت
او كالحسن قوله الا ان يراد ذكره معه لانه قال لخرج مفعول له المجرور لهو بشك لكن ان العامل في المجرور
هو الفعل لان التحقيق ان العامل في المجرور هو الفعل فانه المنصوب محلا والجار عرض الجر وانتصبت
قوله فان التاديب انما يحصل بالضرب فان قلت كيف يحصل التاديب بالضرب وتترتب عليه مع اتحاد معاني الكلمات
قلنا اراد ترتب ما سمعه المتادب على التاديب في الشرع الرضي العلة لا ما له التاديب وان لم يتاديب لنفسه
العلة للمنفعة ومشاركة الحدث في العامل والزمان ولو حرص بالعلة للمنفعة منه عند الشيخ قال
وفرقت عن الحرب جبنا قيل قوله وهم شجاعة لكان احسن اي احسن مقام المنازعة للزجاج لانكم
المحاذاة وكيف ان يقال فيه يعرض على سبب على عدم تعوقه والا لكفاه نظا الاخر قوله والفاعل او الفعل
المفعول له منصوبا استثناء كما هو المفهوم من الكلام كما لقد حلفا الفعل الزجاج قال حلفا للزجاج وحلفا
للجرمي فانه عند حال فيلزمه السكتة قال فانه عند مصدر لما رأى من لكن مضمون عامل المفعول له
تنفصلا وسالما لكانه ضربت تاديبا فان معناه ادبته بالضرب تاديبا قوله وحينئذ المفعول الخفي
كيف يعني ان يكون مصدرا مغايرا للفظ فعله اللام الا ان يراد بالجبن او الكبيرة الفاعل المنصوب المفعول
عن الحرب كاثرا والمعنى الا اثر المترتب على الكبيرة النفاسة وهو الاقدام ولا يخفى ان في ذلك تعالى مرجوحا
قوله او ضربته ضرب تاديب وقوعه حين الكان المصدر هنا هو المرئي لا المذكور والمذكور
المصدر عليه لنا سابق عن المحذوف كما في ضربته سوطا اي ضرب سوط فالقول انه على بدا التقدير مصدر
مرعبر لفظ فعله لا يخ حرشي قوله ورد قول الزجاج ورده المعرب ان معنى ضربته تاديبا ضربته للتاديب انتفاء
وذلك للتاديب ليس مفعولا مطلق فكذا تاديب الذي معناه قوله ولم يكتف بالجار ضمير الفاعل قول الفاعل
المظهر وصح للضمير لمشارع الى اتحاد الحرف والضمير وقد تعرف بينهما بان التقدير في اللفظ بينهما
في النية والحرف هو الفرق في اللفظ والنية قوله اي الحرف فاعل وفاعل عامله قال الشيخ الرضي عن الجماعة
لا شترط ذلك وهو الذي يعوكنا فلن وان كان الاعلب هو الاول وله الدليل على اجوا قول امير المؤمنين
رضي الله عنه يوم البلاغة فاعطاه الله الشطرة استحقاقا للمنفعة واستنهاما للبينة والسعي ابتغاء المعطي
قوله ولا يجوز تكون عاملا لا يكون عاملا عطفا على المفعول وهو معنى قال الاسم على المفعول وهو عدم الفارس ابو علي
[illegible]

ينمع الصاد فمن صد قدم بالنصب اي لصد فيهم في الدنيا ولا يكون انما يدل ايضا على ان اتحاد العامل
لا يشترط ولم يشترط ان يكون كما شرط بعضهم لانه قد يقع معرفة لكن الفاعل السكتة كما لان الفاعل المجرد
النوع قوله او يكون زمان وجود احدهما بان يكون آخره اول الحدث او بالعكس وعكسه قوله لانه منه الشرائط
قال المعرب انما اشترط ذلك لان على الافعال كثيرا ما يجيء جامعة للشرائط لحصولها دليل على اللام المعدة
وما تعلق الحاجة ان هذا الرأي شريف جدا لكن ما هو محط الفائدة فاما مقام الفاعل وخلوه عن كلف
اعتبار صدر راجع الى مصدر الفعل وعن جعل المصدر نائبا مناب الفاعل عن غير تخصيص قوله وقد حمل من
العرب والمروان قال قرئ في الحاشية العين الجار الوجنة والاجل والمروان الوثوث منه قرئ
في استمر الوثوث برجستن قوله سواء كان ذلك المعمول شرط بعضهم كون المعمول فاعلا نظرا الى ان عمرا في
قولك ضربت زيدا عمرا معطوف لفاعلا لا مفعول معه وسيصرح فاذا لم يحو حبك وزيدا فان الكاف في المعنى
مفعولا والمعنى يكفيك قوله استوى الماء والخشبة اي يساوي الماء والخشبة في الفواي وصل الماء الى الخشبة
فلكن الخشبة ارفع من الماء والخشبة هنا مقياس يعرف به قدر ارتفاع الماء وقت زيادته قوله والمراد مصاحبته
بمعمول الفعل في فلا يجوز فيكك زيدا وفي الهيس كاذهب الا خشن وكون عمرو استند لا لفظ اهم
ما زيت اسرع السمن فان الماء لا يسرع الحركة ولكن ان يقال المراد بالسرعة مجازي شامل للسرعة والجريان
قوله او مكان ولكن المشهور الاسماء لوجود الواو قوله لو ترك الواو وفصلها لرصفها قال في درس الكافي
فصيل كمشتري اشتري اذكره وضع الفعل شرحه وكذا قوله اعلم ان مذهب جمهور النحاة قال عبد القاهر
هو منصوب بنفس الواو وفيه ان الاولى رعاية اصل الواو في كونها عنه عامله ولو نصب معه مطلقا
لنصبت في كل رجل وضيعته وقال الاخفش منصوب نصب الظروف لانها فات مقام مع لكن لما كانت في
الاصل حرفا اعطى النصب لفرعها قوله واصلها واو العطف لبدا لا يكون تقدم المفعول معه على عامله
مشتبها اخفاقا ولا يجيء مشتاقا لان الشيخ الرضي قال الا ترى استعاره تقدم المفعول معه على عامله اذا
تاهم عن التشاكل اجاز تقدم المعطوف على عامله اذا تاخر المعطوف عليه قوله فنا يجيء الدلالة الفعل
اختلاج قوله اي وحداد حمى كان تاسم قوله لفظا ثم واحد وكيف ان يكون ناقصا الاول او الثاني
تعرف قوله لوجوب العطف انما وجب العطف لان الاصل في هذه الواو العطف وانما العدول عنه نصا على
[illegible]

قلنا كان الكلام مسالا يحص به والا لم يقل بعد ذلك تعين العطف فان العطف يمنع ذهب الجمهور الى ان
العطف الصوت المذكور فيه ولهذا قالوا فيها ان النصب كما حلا يحمل على عمل العامل المعنوي لا حاجة
قال الشيخ الرضي الحاجة ماسه وهي التصيص على المشتاق وهب النسب والا فلا لان العطف على الضمير المجرور قال
والاولى ان يقال ان قصد النص على المشتاق وجب النسب والا فلا لان العطف على الضمير المجرور قال
الشيخ الرضي الكوفيون يجوزونه في السعة والبصريون للضرورة واما في السعة فيجوزونه سكلت وذلك
باعتبار حرف الجر مع انه لا يعمل قال لا ان ليس يجوز العطف على ضعف ان لم يقصد النص على المشتاق وهو واو
مما قال المصنف ورده في القرآن كقوله تعالى تساءلون به والارحام بالجر في قراءة حمزة وانما حكمنا بعدم
الفعل المشعر بالنفي في المثالين الاولين لكلا الاستفهام وحرف الجر الدالان للنفي في الاخير ايضا
سادان كلا الاستفهام والشان الذي يعني المصدر يعني الفعل في الصفة فالاشتغال المعنى الفظا هذه ثلاثة
فصلا لو لقاصد امرين كلاهما ذكر وهذا ذكر وهما ايات وزيدا فان الاشتغال فيها ضعف لنوات مقاصد
حرف الجر والاستفهام في المثالين الاولين وفوات مقاصد الاستفهام بامر آخر في المثال الثالث والمصلح يقول عمر
في الجمع الشيخ الرضي فرقة الحكم بين الاولين والاخرين لان الفعل يصح وعلى ما قبله
متعلق بمفهوم الكلام السابق كانه اشار اليه قدس سره بقوله واما حكمنا وذلك لان قوله مثل والزيدين
خبر محذوف تقديره ذلك مثل ما يريد وعمرو اي الكلام المشعر بجواز العطف سر الزيد وعمرو وس
عدم حال المسائل الاخرين فحكم الفصل بحسب حكم هكذا اصفا ما متضمنه لاحكام فحذا حكمنا بمعنى العامل
في تلك الاشد الحال من حال الشيء رسول اي اصدق واما مع هذا الشيخ بها لا يلاح عن اعتقاد عاملا
الفاعل ما يبين هيئة الفاعل المشتق الاصل الحال الطلب الشيء كذا المعرب والمراد بها الحال وهي اما
ان يكون بحسب مفهومي الحال المعلوم وهي صدر هو ما دي الحال المقدرة كقوله تعالى فادخلوها خالدين مقدرين
الخلود وكقوله خذوا هذا الثوب قميصا وكقوله تعالى وبشرناه باسحق نبيا اي مقدرة نبوته والاخر هي عن
ان يكون باعتبار حال نفس الفاعل والمفعول او باعتبار حال متعلقهما فالاول كقولنا جاء زيد راكبا وابو فلان
كان يرى البعض يقول اشكه وزيد قائم وسالي صاحب المفصل في رفعه انه قال في بعض حواشي الكشاف قائم
يبين هيئة الفاعل والمفعول اي زمان الاتيان وقد اسمع في كلامهم التصريح عن المقدوم بالاتيان كما وقع
الاتيان هذا الزوم وذلك بعيد لان قائم يكون [illegible] الاتيان وان زيدا [illegible] الاتيان [illegible]

على الاصح قال الشيخ الرضي لفي ان الحال على قرينة مستقلة وموكدة ولكل منهما احد الاختلاف باعتبار المستقل
جزء كلام يسند اليه حصول مضمون تعلق الحدث الذي ذلك الكلام بالفاعل او المفعول او ما جرى مجراهما
وتعلق اخره الكلام بحرج الجملة العامة دكت ريد وركب مع ركوبه علامه اذا لم يكن علما حالا وجد المؤكدة اسم
غير حدث كزيد المضمون جمله وقولنا غير حدث اخراج غير نحو رجع رجوعا قوله او من حيث هو فاعل
او مفعول ح دلالة الحال على ان مدلولها هو الفاعل او المفعول في زمان تعلق الفعل بهما قوله لا يجمع اذا
توافقت حال الفاعل او المفعول جاز الامرين كقولك ضربت راكبا زيدا راكبا ولم يجمع كقولنا راكبين وان
واختلفتا فان كان مبتدا كان خبره يعرف بها صاحب كل منهما جاز توقعها كيف ما كانا نحو لقيت مسلمين مصعدا
منحدرا وان لم يكن فالاول جعل كل واحد منهما حالا صاحبه كولست محدرا زيدا مصعدا ويجوز على ضعف
جعل حال المفعول خبرا في ناصب حال الفاعل لينفع احد الحالين كصاحبه وهكذا قال الشيخ الرضي وقال
بعض شراح المفصل هي الحال المعرفة ان ترتب صاحبها قوله لفظا او معنى مرفوعا على المفعول
او حال عنهما او جزء لكان القوم كما اشار اليه الشرح قوله اي لفظا لا ان يكون مرشدا كما في هذا المعنى العاقل
قوله فكلامه الفاعل او المفعول فان تعلق فعل شخص بغيره مبني على علامه احدهما ذاتا قوله فكان الحال عين
الشارح الرضي لان الداخل في الذات في حكم الذات قوله ولو مرة الاخرى هذا موافق لما قال بعضهم من جواز كون الحال
عين المفعول به وعلى الصدر بها لا ما ذهب الجمهور جواز الحال عينا لفاعلها والفاعل والمفعول ولا يكون ان يكون
كذلك لزم جواز الحال عين المفعول قوله وقيله في الدار فاما مثال اللفظ المفعول حكما هذا توجه حد لكن التعبير
جعله تفسيرا به مثالا للفاعل والمعنوي وهي عند الزمخشري فاعل الظرف فاعل لفظ الا ان عامله مقدر في نظم الكلام
الا ان مقال ان اعتبارا عامله لا يمكن تصور في المعنى كان في حكم المفهوم منها النحوي ولا يكون ان نقال ان فاعلا
حال عن زيد وهو مبتدا لكنه فاعل معنى لاتحاده مع الضمير المذكور هو فاعل الظرف لا يلزم اختلاف عامل
الحال وصاحبها ولا يكون عند الاكثرين على ان لا يضمر فاعلا معنويا على التفسير المذكور قوله بل ما عنا بمعنى
الاشارة او التسبب الاول اولى لان زيدا مشار اليه لا يسبب عليه فان المتعلق به حينئذ هو ان فاز زيد مع تقارب
الاسم والفعل قال وعاملها هي فصل العامل بها الخ يعني الفاعل والمفعول ومعمولهما ولكون تقديمه
لاستلزام عدم الحال على العامل المعنوي وجواز تقديمها على اللفظي المذموم مع خصص الاستلزام به وكانه اراد
ان الفصل بين المعدوم لان الحال لا يكون هو الحال عند الزمخشري المفصل قوله وهو مع كونه اخر مصوغ كالاشارة دونهم والتبيه وان المعروف
للتشبيه

قوله ثم يوم المطعن فالفرس ح في الحاشية المطعن ماخوذ للموضع والمراد مبارك الاراد والمبرك المتاع في
جاي منه خبا بانزيد قال ومرة ابدو حد قال فرس في الحاشية الوحد مصدر وحد يحد وحدا وحدة كوعد
وعدا وعدة اسم قال الشيخ الرضي حد الانفراد والذكر بها الاشخاص الى المصدر لانه الانفراد في مواضع
محققة هل يجوز ان يقال ان اصله الثابت حذفت لقيام الاشخاص الى مقامها كما قالوا اقام الصلوة قوله مثل اخطبه
جهدك يصير خطاب قال فرس في الحاشية الجهد هنا بفتح الجيم والهمز بفتح الجيم وضمها الاختيار وقال الفراء
هو بفتح الجيم المشقة وبضمها الطاقة قال مثال الكل واحد منها ذو عاملها قوله وتاء ملها وجمع قال الزمخشري
الحال المعرفة فاما ان كانت مصدرا كان تعريفها بالاضافة او باللام وتاء ملها على الوجهين وان كانت غير مصدر
كان تعريفها اتفاقيا كذلك فاما ان يعني النكرة كقوله ضربهم الضرب الهام كقتل سائرا اكثرهم وجه الارض ودخلوا
الاول فالاول اي اولاد فاولاد وكوجاء الرجال ثلثهم وكرا ربعتهم الى عشرتهم فان هذه الاسماء المثانية
اذا اضيفت الى ضمير المتقدم منصوبة في المجاز على الحال لوقوعها موقع النكرة اي مجتمعين الجيوش
لا صلة ثم قوله احدها انها مصادر للافعال الاضعاف اي معرفة ومنزلا والى الوف عشرة اجب المثال الاول
وواحد المثال الثاني على قاعدة الرضي قوله معارف موضوعة موضع النكرات يعني ان اللام للجنس الذي
اذا زيدت قال فان كان صاحبها نكرة والحال مفردا اذ لو كانت جملة وجب الواو الا المتقدم قوله ولم يكن الحال
مشتركا نحو جاء رجل وزيد راكبين قوله لعدم تحقق ان الحال اما عائد على ما عن المفعول به وكل منهما محتمل لكل
المتقدم فلا حاجة الى تخصيص آخر اللهم الا ان يقال الحال كخبر اخر فلا يكون الخصوص الحاصل بالكلام الكلي آخر
وهذا ملتبس الصف فان هذا لا كلام لو كان محدودا لوجب التقدم وان كانت النكرة يحتمل لحصول الكلام
قال ولا يتقدم على العامل المعنوي دون اللفظي فان تقدمها عليه جاز الا لانه لتصدير ما بالواو والمراد
اصلها وهو العطف او عدم تصرفه في الافعال كنعم التعجبي تصدير عاملها حرف المصدر او لام الموصول
دون سائر الموصولات نحو الذي جاء راكبا قوله فما عدا مثل زيد فما كورب فاعدا اعلان الدال على حدث
متعين نحو ضارب زيد عمرا ونصارب زيد عمرو وزيدا ضرب عمرو وقد دل على منه معين نحو ضرب
كورب فان التعيين دل على حدث مشترك بين الشيء والشبه لكن لا دل على محقق حدث وعلى كلا الصدرين
ظرفا زمان الحدوث وفي الحال وعلى التعلق لان الفعل كما لا يجزا بالفعل حتى يكون الاسم والا دل التعلق بجزء الحدث
للمصنف

المصنف ره وان لزم التقدم على العامل الضعيف وذلك لاجل دفع الالتباس والحرص على البيان فتقول زيدا
كورب فاعدا وزيد يوم الجمعة كورب يوم السبت وهذا سرا الحيث وطبا قوله فعلى هذا معنى الكلام وجه ملكي
قوله لخلاف الظرف حالا عن قوله على العامل المعنوي كما ان حال عرضيا لا مقدم على الاحتمال الثاني ويحتمل
ان يكون اعتراضه متقدم المبتدا قوله واما اذا جعلته واخلا الخ ذهب الشارح في شرحه كما صرت الاشارة
اليه قوله فالمراد هو الاحتمال الثاني وهو ان الظرف مقدم على العامل المعنوي في الوجود واما كان العامل
المعنوي ظرفا او شبهه فانما لم يكن كذلك لم يجز تقديم الظرف عليه اتفاقا قال الشيخ الرضي فتصريح ابن يعيش
تقديم الحال اذا كان ظرفا او شبهه على العامل المعنوي اذا كان ظرفا او شبهه ومن ذلك الفصل البلاغي بين الكلام
متقدمين فيه حال والعامل يستدعي قال ولا على الجرجاني المفهوم منه جواز تقديم الحال اذا كان مرفوعا
او منصوبا كما ذهب اليه البصريون واما الكوفيون فلا يجوزون تقديمها عليه الا في صورة واحدة وهي اذا
كان صاحبها مرفوعا والحال مرفوعا العامل قوله سواء كان مجرورا بالاضافة مثل ما اذا كان المضاف جزء
المضاف اليه او جاز قيام المضاف اليه مقامه فانه يجوز التقديم لكن على قلة كقوله تعالى ما شاء الله زيد وتبع ملة
ابراهيم حنيفا قوله لان الحال تابع له فعلى الاول عليه كورا كبا جاء زيد لان الفاعل في حرف انه مسند اليه
محذوف الفعل وان امتنع تقديمه على الاساس بالابتداء قيل وجه منع تقديمها على صاحبها المجرور بانه
كثير الحال من المجرور ولم يسمع من الفصحاء تقديمها فلو جاز لوقع قوله محصورا فاحال عن الكاف والمجرور اسكنا
الا انه الناس بما ترجح ان قلت اذا صدقا ارسل يدا فانا هيا ارسل آمر اكيف يصح لحمد قلنا الحكم صادق
لا يحتج كما اذا جعلت حالا عن الناس لانه حينئذ يصير سعوت على الناس ان قلت الحال قد يتعلق
فلزم ان يكون الكف وقت ارسال ولكن لك لم اخشه فقلنا الحال مقدرة والتقدير لا يلزم ان يكون
صاحب الحال كما صرت الاشارة اليه قوله والباء للعبارة كالكاف في الشارح كثير منهم ذهبوا الى ان ما الباء
محصورة بنقال وفعول ومفعال قوله اي ارسالا كافرا اي عاما شاملا قوله وتعميم بعلها مصدر اي
اي تكف كفا والجملة حال مقدرة قوله والكل تكلف وتعسف لانه كافة كفا طه لانه الحالية عن فيها
كما صرح به الشيخ الرضي لا يخفى ان المشكاة منه هذا للفتح قوله سواء كان الدال مشتقا او جامدا قال
السيد اي في حالة الدال المشتق ما الحال المقصودة وهي اسم موصوف بالصفة من الحال المحضة
فالاول كقولك زيد راكبا والثاني كقولك زيد اسدا وقوله وان عاملها جاز حذفه اي عامل الحال جاز حذفه اي كل واحد من الحال
للمصنف

في بيعت الشاة شاة ودرهما وضابطه ان تقسط المسمى على كل جزء من اجزاء المبيع قسطا
وتسقط ذلك القسط على المال وما لا يعد كجزء امامه واو العطف او حرف الجر كبعت البر قفيزين
بدرهم قوله وهو باق فيه خصه الاطراف نقال لا يخ فيه نوع عنوضة قال في الصراح بسر عنوض جمها اول بدرهم
مرا الجمل الملح في حلال بالصحيح في بلا بالتحريك بسر ثم رطب ثم تمر قوله وهو صاف حلاوه ولين قوله ولا حاجة
ان تاول البسر بهذا اذا كان اشارة الى المحلى لان البسر هو المحلى كما ترى عليه شفاه واما اذا كان
اشارة الى التمر كما هو الظاهر فتاويلها بالنضج وعند النضج والمدرك غير المدرك قوله لانه اذا انفق شيء
واحد فيه تفصيل ذلك في ذي الحديث قوله ولكن حمله قال الشيخ الرضي قد يقام الحمل الحالة مقام مفرد
صوب الزيادة الاول سيما اعلاه المال وبدرهم سكة لتنا مقام المال وفاه الى شاه نحو يدا بيد اي دفع
يدي يد اي اشتد بالنقد وكبعت الشاة شاة بدرهم والاصل كل شاة بدرهم وكذا قولهم بعت شاة
شاه ودرهما واو يجمع مع كاي كل رجل وضيعته اي شاة ودرهم مفرد نان فنصب مبنا الفرآن
لتبويلها الاعراب فكل الجمل نحو الرابع على الاصل كبعت الشاة شاة بدرهم وشاة ودرهم
لان الحال مدة الجزء لان الحال تسد مسد الفعل بالفاعل او المفعول نوف وفيه معنى ما ولا
ولا تصدر الا اشارة وفيه مفعول قوله وهي الضمير والواو لما كانت الجملة الحالية فصلة احتاجت
الى زيادة ربط الجملة لهذا لانكر الواو او رابطة الجملة الواقعة حالا وصفا الا اذا حصل بها ادى
الفصال وذلك يوقع بها بعد الانكر بما حسبك الا وانت كيل وما حالي رجل الا وهو فقير قال
قال الشيخ في حكم الجملة المصدرة بلا بالمحمول الشيخ على الاصح ولا يدل الا الواو فيكون في دخول على
الا سيما قد خلو الا سيما الرابطين عند دخول الملابسة فيه حرف زيد على انه ابدا هو فلمل قوله
لانها تدل على الربط في اولى الامر لهذا الاصل الجمع السابق فيه اعد الى النظر الى السابق قال
والمضارع المثبت بالضمير قد سمع بالواو وذلك لانها جملة وان ثابت المفرد اولا لانه خبر مبتدا
محذوف وشرط في المضارع الواقع حالا خلو عن حرف الاستقبال كالسين ولن ونحوهما قوله
المسند على المضارع المثبت وان كان بلا حالا الا انه قال لا يدخل الواو وان كان مع الضمير قال
الشيخ الرضي اذا وقع المضارع بلا فلم يدخله الواو واذا وقع المضارع لا يلزمه الضمير والا يكفي
الواو قوله بدلا من الكسر والضم بالكلام عن الرضي كما ذكره قال صور ورود الفاعلية وقد صار مع انها
اذا تقدم كان

مزوره

مزوره بالفاء او في مستول في الثمن عبد بدرهم فصاعدا اوقم زادا اي فذهب اليمن صاعدا اوقم زهد الثمن
صاعدا في الازدياد وسؤال عبد الثمن قرار من كل يوم حرام القرآن فصاعدا اوقم زادا اي فذهب الثمن
كل يوم في الزيادة والصعود قوله وهي اي الحال الموكد في ايا اسد يرضون لك ترى تاكيده واما الاستدلال
عليه بقوله عليه السلام المكاتب والمسند وحد العامل لخلاف الموكد فانه لا يصح لما تعلم ان قوله
بان الحال مطلقا قيد للقائل عبر صحيح الا ان يراد انها قيد له لحمل الشيخ والتصول قوله اي احتد ذلك التقدير
بسوره فان الشيخ الرضي فيه نظر اذ لا معنى لتوكيد سعب الاب وعرف حال كونه عطوفا وان اراد
المعنى اعلمه عطوفا وهو معمول فان للحال ثم قال والاولى عندي ما ذهب اليه ابن مالك وهو ان الفعل
في الجملة في الحال في المصدر الموكد لنفسه وليس فكانه قال تعطف عليك ابوك عطوفا وذلك المعنى متولد
من سبب الخبر الى المبتدا وكان العامل فيها معنويا ولهذا لا يتقدم المعمول الموكد على جزئي الجملة
ولا على احدهما قوله او مع انه معطوف على قوله بهذا المعنى فيكون لا يحق سعيا معيان التحقق
والثبات والا خوف مع وهو التحقق وما يناسب المعنى اللغوي بها اراد ان يتعلق التحقق في
الصورتين وسعلى الاثبات في الصورة الاخرة هو الاب من حيث انه ابوك واذا اذا معنى لست
فقال اي كسب ابوه كذلك قوله اي شرط وجوب حرف عاملها او شرطها وجوب حرف عاملها
اما قدرت هذه الامور الثلاثة لان المعنى ان الحال الموكدة قد تكون جملة فعلية كقوله تعالى ولا
تعثوا في الارض مفسدين اي لا تفسدوا وهي تخصص الموكد بالجملة الاسمية تاول امثاله بالمصادر
فيجعل قوله تعثوا مفسدين بمعنى الافساد وكثيرا ما يجيء صوب الصفة مقام الصدر قال التمر ويقال له
النبس والنشر والبز بكسر الباء فهو في مقابل صنعها لان المتكلم تميز بين الاجناس مرفوع لا ابهام
قال ما يرفع الابهام الاسمية تفسير ان يقال ابهام حسن ذكر لمعنى مبهم صلا الاجناس مختلف سماعي
لنفس واحد منها بالذكر والاصل في النكرة ان التمييز زائد على الفرض منه واجاز الكوفيون
بعده بالام او الاضافة كعبض رايه بمعنى عين رايه بمعنى رايه وان لم يطبقه وسعه فيكون غير ذلك وعند البصريين
ان عين رايه بمعنى عين رايه وان لم يطبقه فيحتمل فيه شكا وان سعه نفسه بمعنى سعه نفسه في الملك بمعنى سعه
بالتشديد لان الاصل سعت نفسه فلما حول الفعل الى الصفة اسند بعد الوقوع الفعل عليه فصار
نفسه للتمييز قوله في الوجه وهو حرام الوجه وهو الوجه الى الاسماء والكل والوزن والمكيل والمعدود

آخذا

كشف التمر

وانما يسد عنه اذا اريد بها المعدود والمكيل والموزون كما سيجيء فيها تحكما قوله لكن المطلق منصرف الى الكامل
وفيه لما ذكر الشيخ الرضي لفظ المتنزل لا يدل الا على اثبات المطلق ويمكن ان يدفع ان الذات
من قال في مقابل المعدوم وقد يقال في مقابل الحادث الطارئ والمراد هنا هو الثاني قوله لكنه غير مستوجب
الوضع ولهذا لكن في الاول واحد منها لخلاف العدين فان اطلاق على خصوص خصه منه بيان قوله وكذا يقع
بها الاخبار بمعرا وصاف الذات فلكن ان يقال ان التوابع كلها خارجة لذكرها فيما بعد لا ثاني في الاعلى
الى ذكر المتنزل ان صفة المشترك فوخرجت بذلك لا ناصول يجوز ان يقال ان ذكر المتنزل لاخراج القليل
الاخر المعينة المراد مرلك ترك قوله ولا ابهام في هذا المفهوم ان قلت هذا يقتضي ان لا يصح التمييز عن
اسم الاشارة مع ان كثيرا منهم ذهبوا الى ان مثلا قوله تعالى اذا اراد الله بهذا مثلا تمييز في لا حال عنه
وكذا الحال في رجلا حذرا خلافت تعل هذا منهم من علما ارادة بهم اسم الاشارة في رجلا ونعم رجلا
قوله ولا ابهام فلا يمس حسن فاره مساهلة ذوات الوطن بالمعنى المذكور هو التصغير لا ابهام فيها
انما الابهام فيما يوزن بها كما اشرنا الى تفسير الزمخشري قوله والامر حسب وصفه هذا بالمضيفة راجع
الى الوزن كان الاول راجع بالمضيف الى الموزون قوله فانه في قولنا كاب شيء منسوب الى الاب قال الشيخ الرضي
الذات المقدرة اما تضاف الى التنصيص اذا صح انها التمييز الذاتي طاب زيد نفسا وعلما واما غير مضاف
اليه اذا لم يصح اضافة التمييز الى المعطوف كقولك زيد رجلا وشهدا كلي شيء زيد على ان لكن زيد بلا شيء وعطف
بيان له قال المحشي فيكون من الذات المقدرة المصدرة بمن بين الشاذ من ايه نفسا لانك اذا قلت كم زيد
كان سنك ابهام في ان الكلي من بها سوى رجلا نحو اشهادة واذا قلت رجلا او شهيدا كان المعنى كم رجلا
او شهادة قوله مرفوع عن زيد منزل جعل عن صدر المرفوع كانت فيها اليه الزمخ وقال الشيخ الرضي ان عن مثل
بعد ان ما بعدها مصدر في فيما كما قال فجعلت عن امرئ فالمسمى صادر عن المفرد اي المفرد لانها
سبك او عن سبك في جملة اي التمييز لانك سبكت في الظرف والمسبوك المنصف غيره تقديره السبك
السبب او عن سبك لكن التمييز لانه سبك لا يجيء ما يسند في التمييز وكذا معنى قوله بعد ان كان اسما يصح جعله
لما انتصب اي الاسم الذي صدر اسما التمييز عنه كزيد في طاب زيد نفسا لانك لو لا انك استدلت طاب
لم يكن سبب نفسا بل كان يرفع ادهوة الاصل فاعل اي طاب نفس زيد فزيد سوسبب نفسا
وفي بيت عن تمام الكلام لا يجيء الاسم بعد ان يصير المفعول لكن يجعلها العامل ان يقال ان عن الواقع بعد الواقع

ماذا

طاب

والاولى

والاولى اولى قوله وهو ما قدره الشيخ وذلك اما مقياس مشهور موضوع لذلك كالمد والرطل او مشاعر شرعي
ولا موضوع لذلك كقولك ذهاب الارض ذهبا والمطار قدره بالمطار الشيء وقولك عندي مثل زيد رجلا واما
عرفي كالسنا وسوا اي رجلا في على سلك بالصدر وكقولك جلا وعرضه رضا قوله ومنوان سمنا منه
بالتمر هو افضح من اللبن بالشرب قوله وهو الثوبين نقطا او تقديرا كما في جيبي وكم رجلا قوله او الثوبين
سواء كانا في النشر لهم كعشرين لا نون الجمع كحسنون وجمالان التمييز فيه لكن عن ذات مقدرة
قوله لان الاسماء لا تضاف الى اسم لا تضاف الى حروف عاطفة وان اضيفت مع حذف المضاف اليه لتم
خلاف المفروض قوله فاذا لم الاسم بهذا الاشارة قال الشيخ الرضي قد تم الاسم بنفسه فيتنه عنه التمييز ذلك
في شيء احدهما الضمير وهو كثير وذلك فيما فيه تبيين للبائع والتفخيم كونهم رجلا وناسا فضه ولله درعا فارسا
اذا كان الضمير مبهما وما سماه اسم الاشارة كقوله تعالى ماذا اراد الله بهذا مثلا والناصب للضمير هو
موضع الضمير واسم الاشارة قوله عندك الرافود خلا رافود نوع من ايمانه درج بارعة ضرائد وجه
كرده قال في الاساس الرافود مكيال معروف لاهل المصر اجرا اربعة وعشرين صاعا قال فيه في الرافود
وجمع صبر العقلس راجع الى التمييز عبر العدد تقريبه الحال وذلك ان هذا الكم لا يحرك في العدد مثلا
تميز عشرين مزود سواء كان جنسا او لا وسواء قصد به الانواع او لا وقال الشيخ الرضي اذا قصد
الانواع وجرد التمييز عن التاء نحو عشرين تمرا فانه لم يقصد به الانواع وجرد عن التاء مع التاء قوله
وهو ما سماه اجراء اي مشارك اجراء في اسم الكل اي اذا كان له جزء وانما قلت ذلك لان الاعم
جنس مع انه ليس له اجزاء قوله ويمكن ان يكون انه كان حواله فرس مع على السرج الا فانك ان الجلسة
بكسر الباء او كسرها بالتحريك باب الحلوى كوجه فان كسر وسمنا ما هو الجرد عن السمن كالحلوى لو قصد
افراد الحلوى بمعنى الجمع قوله وعندي عدة قوم من عدة تنك بارع ما تنذر آن قوله او للجمع ان
وجد الغير هذا الاصل سنا لا يقال قوله نون لجمع اراد نحو نون لجمع قوله لانه لا يفهم مثلا عند اضافة عشرين
لا يجيء ان يصفان لو كان تميزا لكان نكرة ولو لم يكن تميزا احتمل ان يكون على الوالد انه علم فالكسائي على فقد
ان لا يكون على قال وعن غيره قدا قال الشيخ الرضي هو كل ما يوضع حصلا له بالموضع اسم خاص للمصدر
كحسب اسم الخلاف اسم ذكا لاصل عليه كحو فانه حرفا فهو سمعت عنه التمييز اما الفرض الذي لم يحصل
اسم صفي قوله مرفوعه قوله قصود عن المراد عن المكسر قوله او قصور عن ملاحظة لا يحصل لان
لا يستقيم على الاثنان التمر

ناسب ح ٥ قال الشيخ قوله كان الكلام منقول لان الابهام الذي يدعي انه من الذات المقدرة التي هي طرف
النسبة لكن لما كان ذلك الابهام مستندا لنوع ابهام في النسبة جاز جعلها من الطرف ورفع ابهامها للنسبة
مستندم فالرفع ابهام الطرف ح قوله عن نسبة والكلام في الشرطية متماثلة هذا التفسير للتفسير السابق باعتبار
ان هناك نسبة لكن لا باعتبار عدم ذكر الذات هنا وذكرها هنا السابق الاولى ان يقع رجلا مندرج في التفسير
الاول ح ان الصحيح عدم ذكره هذا حاصل كلامه وفيه بحث قوله او المقدر وجعل السيد الرضي والنحاة شبه
الجملة لهذا قال لا حاجة الى تقدير او اذا فتحت لكن التحقيق جعل من هذا التفسير ولهذا قال او اذا فتحت ولعل المراد
شبه الجملة ما يشمل على ما يستقر به من الاستقرار والا فتحت كذلك قوله نحو حسبك زيد اي يكفيك زيد قوله فكان
قال طاب زيد به اي كان مثل معنى وفي فعل ايثار على نفسه واباه كذا اما عطف على من ح قوله والدرة الاولى
الدرة قال السيد الرضي الدرة الاصل الدر اي ما ترى من الصرع من اللبن ومن الفيء من المطرة هنا كناية عن فعل
الدرج فالصادر عنه وانما فعلهم الله تعالى فيصير للتحقيق لان الاستثناء الحاجب لكل شيء عليهم
ترى من الصحيح مستولد الدر ونصوصون اليه فهي للدرج وما اعرف فعلها قوله ثم ان كان اسما يعني
قوله والا فهو متعلقه في هذه المسألة مشهور ح ومن استفاض الشرطية الاولى بطاب زيد نفسا فان
اسم مع جعله من اتصفت ولا يصح ان يكون متعلقه واجاز فيه سعد عنده ما يكون التمييز لكن نفسا
في ما اتصفت وكذا قدر مقدم الشرطية الثانية بذلك لما سمعت من طاب زيد نفسا واجاب الفاضل
المتردي بان نفسا كما يصح ان يكون للاتصاف مع ان يكون متعلقه بان يكون معناه طاب زيد من حيث
نفسا تعلقت وسمعت الجواب فقال انه حسن يرفع وضعه نظرا ما اولا فان للنفس للنفس ثلاث معان ذات
والقوة المدركة والقوة الحيوانية والمتصل الا ما في الاول ولا يخ انه ضعيف في التعلق واما ثانيا فان
هذا الجواب لا يحسن هذه الشبهة اذ لو تقصت الشرطية لكن زيد جالسا يحرم هذا الجواب الا ان يقال انه
خارج عن هذا الكلام لانه في حكم الصفة او مفهوم هذا الكامل في الرجولية بكن ان يكون عن الشبهة بان مادة النقض
لو كانت هذا المثال كان الجواب كذلك ولو كان المثال الاول فقد اورد بالنفس القوة المدركة او القوة
الحيوانية كلام المتعلق قطعا ولو اريد بها الذات لم يصح ان يكون تمييزا اذ الذات من هي الجملة الطالب قلت المراد
حد التحقيق صح منا فلت فكان في حكم رجلا في المثال المذكور ولو لم يصلح صلاحية التمييز قلنا المراد بكونه
للاستثناء ح على الوجه المذكور ما كان الاستثناء في المراد بكونه متعلقه صحيح الا ما يكون الى الاستثناء
في الجواب الجواب

مقدم الشرطية الاولى والتقدير ثم ان كان اسما يصح جعله ما اتصفت ولمتعلقه جاز ان يكون لو متعلقه واعترض
عليه بوجهين احدهما وقوع اكاد المقدم والثاني وقد يدفع بعضهم المقدم يكون قد جعله تمييزا وتقييد الكلام
كونه لو جعله تمييزا وثانيهما عدم صحة الشرطية الثانية لان مقدم الشرطية الثانية نفي المقدم الشرطية الاولى
وهو مركب من الزمن واسماء المركب باسماء واحد الجزء ولو باسماء كلها المقدم ان يكون الفعل اذا كان لما
اتصفت فقط كان المتعلقة واذا لم يكن شيء منها كان للتعلق ودفع الاخير بان هذا الشق غير واقع وكاد
بتقدير مطوف في مال الشرطية والتقدير ثم ان لا يكن لمتعلقه اولا ولا يكن لمتعلقه اولا قوله والمراد
كما قاله الملا عند الشارح الرضي صفات التي كالفعل وقيل واضح فجعلها لما اتصفت قوله بان يكون تمييزا
رفع الابهام فيه منافيه قوله وهو الذات المقدرة اي التي المقصود الى زيد المغاير لزيد بالمقدر الى
فيه ذلك لان الذات المقدرة مطلقا هو التي المقصود الى زيد كما ذكرنا قوله الواو يعني مع وهي تفيد
ما بعد ما لم يكن يرجحان في فاعل معنى وظرفا قال الشارح الرضي وهو ان المنصوب عبارة النحاة في نحو
شرابها ثلاث ان شرابها مبتدأ لفظا فاعل معنى تمييز لنسبة تقديرا اي كان مبتدأ لفظا معنى كان لفظه
مبتدأ وكان معناه فاعل ومتعلقه كلامه قوله لان من تراد في التمييز فيه ثلاثة اقسام قسم الثاني
اذا كان لما اتصفت وقيل مطلقا هكذا قاله الشيخ الرضي وقال في المسألة الثانية درس من فارسه ثلاثة عندك
عشرون من درهم والفرق ان الاول كالحمل التمييز بحمل الحال من حيث الصفة للتمييز قوله لكونه من حيث المعنى
فاعلا ولنوات العرض من التمييز وهو الذات هذا الاحتمال لكونه اذ فيه لكن الثاني من التمييز لا يمنع من العدم
كمودته فعضيهم من الجمع باعتبارهم قوله اذا جعلها تمييزا مستلزمة مطاوع له وكان التمييز باعتبار المتعلق
بالفعل وكذا الحال في الكل لان مطاوع فعل سمعت ذلك الفعل قوله نحو فرحنا الارض عيونا اما في بالجمع لان
التفجير يتسع الماء عذب وملح وغير ذلك او الى ماء وقاد عنهم كذلك قوله لان المتكلم لما قصد تزيد والدعاء
الكمية بها قوله وذلك بعينه مثل فوك ريح زيد بحسان معتبر في كان زيد كمودته فانه كحاله قوله
صحيحا فالتاء الضاد المفرد وتاليف ذلك يعني قوله نظرا الى فوق المقال الكل يعود كلام الفرق استفراغ
لا قياس قوله لحول الشاعر يوم يحمد ذي الشعراء قوله لا يحرم قال الرواية الصحيحة ذلك كاد نفسي
فوق نسك قوله بالرفع في بعض الروايات بالنواق قوله وما حاصل قول كمل الله ان يقطع الحكم
الشرط قوله الشرط الشرط قوله الاستثناء قوله الاستثناء

مع

مع الاخراج الا لمخالفة حكم بعد التشريك في الشيء لا لم يكن في المنقطع شريك لم يكن شيء اخراج قال مبتدعة
اي ذو عدد وكم في قوله بالاعراب الصفة سان للواقع ثلاث بدل قوله واخوانها الاراد بها كلمات محفوظا ما
هو بمعنا ما مطلقا هي يلزم ان يكون جاء القوم الخرج منهم زيد والمسيء منهم زيد مستثنى وذلك امر اصطلاحي
ولا مشاحة فيه نعم لو ادعى ان تلك الكلمات المحفوظة صارت مع الا عدم الاستقلال لم يلزم ذلك والله
اعلم فاقدا على ما قال السيد الرضي وذهب شبهه الاستثناء قوله واحترز به عن مجاوز القوم في قبل الا ولكن لا
اخراجا ولزيد استعمل مجاوز صورة لا تتصور فيها الاخراج كان يقول زيد لا عمرو وما جاء زيد قوله
اي بعد الا واخواتها لا يقع المنقطع الا بعد الا عمرو بيد قوله اي ليس يقع الموجب المثبت اصطلاحا
ما ذكر وعن الموجب وعن المثبت اصطلاحا ما قلنا قوله واحترز به عما اذا وقع في كلام غير موجب ولا منفي
بعد الا في كلام موجب لا في منفي لكان بدلا والبدل يكرر العامل فيلزم ثبوت الاخراج في المسيء والمستثنى
واما عن الموجب فلا يلزم ذلك لجواز اعتبار اكرر اصل العامل يكرر العارض ولان البدل يشبه حكم النحو
فلكن في حكم التفريغ وهو في الاكاب بمنع لنساء والمعنى وهنا نظر عن الاكاب السبب لهذا جاز جاء زيد
لا عمرو في الحكم مع ان في تكرير العامل ان سقط المسيء قال او مبدأ عطف على قوله بعد الا هذا هو الظاهر
الى الفهم لكن يمكن ان اشتقاق مسروق تكون بعد الا وذلك غير مفهوم من القياس وكذا الحال في الواو او منقطعا
فلكن ان كما معطوفين على قوله في كلام موجب لا يتم ذلك وهو خبر آخر لكان او حال قوله اي المستثنى
اعلم ذهب سيبويه الى ان المنقطع منصوب على قول الامر الكلام كالمتصل والى ان ما بعد الا مفرغ
سواء كان متصلا او منقطعا والا في المنقطع وانما يكون حرف عطف كذلك العاطفة وقوع المفرد بعدها
والى ان ما بعد الا مستثنى قوله انها مستثنى بمعنى الاستثناء بمعنى الا عند عدم الا الا ان الا في قوله

الاخوم يوئس لما تشتى كستنا قال الكوفيون ان الا في المنقطع بمعنى سوى وغيره ان سوى ليس للاستثناء لكن الا مثلها
بعد الاستثناء لكنه لا يدخل قوم الخالي في حول ابعد الا في حكم ما قبلها قال في الا كذا معان مشهور المحيط
تطرق الاستخبار او خبر محذوف قوله واما نوعهم في نعمن شروح المفصل ان هو نحو تبرئوا المنقطع
شاذ على جعله مرجحا قبله على سبل التعقد قال ابن السراج المنقطع عاما المتصل لانك اذا قلت ما فيها احد
الا حمارا فمعناه ما فيها احد لا ما سعها الا حمارا واما لم يجوز فلا الا تشبه ليس من جهة السابق على الكل قوله
اسم نصب حدثه متعدد او كان او غيره متعدد نحو ما جاء زيد الا عمرا قوله لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم
دسم كذا الى ان الاستثناء متصل فيهم من قال ان عاصما بمعنى معصوم كما في قوله عيشة راضية ومنهم من قال
ان عاصما بمعنى ذو عصمة منهم من قال ان من رحم بمعنى المرحوم او مكان من رحم والمعنى لا عاصم اليوم من الطوفان
الا مكان من رحم الله بمعنى الهرب منكر وهو السفينة وذلك لانه لما جعل الجبل عاصما من الماء قال لا يعصمك
اليوم بعضهم بمعنى جبل ونحوه سوى منهم او احد وهو مكان من رحم الله وعاصم بمعنى اسمه قوله الى
مرام الباب لانها موضوعة للاستثناء ولما عن اجابة الشرط موضوعة لان يوضع لعان تجزم المضارعة والظرف
والمجاورة والحلول والنفي وغيره كذلك سمعت في الاستثناء تعرف من الكشاف قوله او الى اسم الفاعل منه
لان الاسم الفعل على صاحبه قوله ما الى بعض مطلق كاد على سبيل وذلك لان الكل شمول على ايعاض
فكيف في ضمن الكل والا لم يجوز احدا الى الكل لان صيغة الكل تعرف وانما كان مطلق يحتمل للاستثناء
لانه محاورة البعض المعين لزيد لا يستلزم المطلق لا يدل عليه بل هو اذا سعى الصعب على الكل وزيد
منه بنا هذا اللغو قوله والتقدير جاء القوم عدا زيدا فعل عدا الى كذا كان معناه والمعنى على كذا واذا قلت
جاء القوم عدا عمرا جهم زيدا كان المعنى انتهى الجي عنه واذا قلت عدا الماشي زيدا او بعضهم زيدا كان المعنى
الماشي او البعض عن زيد بمعنى ليس لا جائيا ولا بعضا منهم واذا اضرب فلا منه كان معناه انتهى منه
واذا اضرب جاء القوم فقال زيدا كان معناه انتهى الجي عن زيد او انتهى الجائي او البعض عن زيد اي سلب زيد
عنه قوله ولا يكون لا مستثنى موضعه غير مستثنى منها كان ولم يكن قوله وهو الضمير راجع الى اسم الفاعل
في قال لكن فيه جاء القوم ليس زيدا ولا يكون زيدا معناه ليس قيام فعل زيد قوله فيه بعد الحال
من الضمير المجرور قبل زيد وتوجيه الشرح اولى لان المعنى حال الشرح جعل بدلا كان المبدل
[illegible]

ع

على بدل من الا على بدل النسخ الاولى شعلها منوله كتاب وجه يكون قوله في كلام غير موجب شعلها بكل الفعلين
على سبيل التنازع او بالاخر فقط لان جواز النصب في المستثنى هو الاصل وانما الملجاة الى الاشتراط احتمال الرفع
قوله ولم ترك لكن لا لا يشترط ان لا يكون المستثنى مترا خاصا عن المستثنى اذ لو كان مترا خاصا وما في احد
حتى كنت جالسا الا زيدا لم يكن لا بدل كما في ان لا يكون رد الكلام بعد الاستتمام نحو ما قام القوم الا زيدا
في جواب من قال قام القوم الا زيدا فان النصب منا اولى لمطابق الجواب السؤال قوله على الله اراد بدل
البعض من الكل وانما صح وكذا مع امتناع ضمير البدل منه غير لان الاستثناء المتصل يعني عناء الصيغة لانه عند
ان المستثنى بعض من المستثنى قوله لا بالا صالة اي يوضع بحل قال وتعرب على حال العدول على قدرها
اعتبر على الاطلاق اما عامل المستثنى او عامل المستثنى منه وان اريد الذي في يرى نحو ما مررت الا بزيد فالمعرب
تعامل له العامل المستثنى وان اريد الاول فلا يعني تعمد لكم بقوله اذا كان المستثنى غير مذكور اذ المستثنى
الا موجب على عليه ولكن ان كان الا ان العامل عامل المستثنى وقال ان لزيد جرا فلا نصبا
محلا وعامل جرح هو الباء التي كانت واخذه المستثنى وعامل نصبه هو مررت بتوسط تلك الباء وهو
العامل في النصب المحلي المستثنى قال اذا كان المستثنى غير مذكور قال الشيخ الرضي اما اعرب ما اعرب
منه لان المستثنى الله هو المحيي المركب المستثنى والمستثنى واما اعرب المستثنى منها متعصبه المستثنى لا يجب
الاول والمتكلم بعد حرف التشبيه فاعطى ما هو حقه من الاعراب لا سقاط حرف الاول قوله لتشبه فاذا في
صحيحه ان النحوي يرى لا الا بالبات التركيب على اصل المعنى صحيحا ولم يصح الا ترى حوار جاء كالاحد الا زيدا
فيبقى ان يكون الا زيد ولكن ان قال اراد ما فاذا المعنى دلالة الكلام على المراد هي محققة غير الموجب
غير محققة في الموجب اما الاول فلان الاستثناء المتصل قرينة على ارادة العام وذلك لانه يقتضي منطوقه
ايا لم يكن قرينة حضور من قبل العام وليس اما معارض فيعني المراد واما الثاني فلان الاستثناء ان كان
قرينة على العام لكن عدم [illegible] على عدم ارادته فعورضت بذلك فلم يتعين المراد بعموم ان
المعنى وصح في قرينة العام بلا معارض ولهذا قال الا ان تصح المعنى وهو استثناء مفهوم الكلام اي لا
يوجب على حسب العوامل في الموجب وقت من وقت الاوقات استثناء المعنى فاذ يسمى المراد قوله اذ يعني
ما زال ثبت الاطلاق فقال ثبت واما لكن الدليل لا يفيد الا ان يقال ان نفي النفي يفيد دوام الاثبات
في الاول قوله لا في النفي [illegible] لان لا [illegible] على [illegible] الاثبات [illegible] قوله

استثناء م

لما كيد غير الموجب ليس زيد بشيء وسل زيد شيء واستثناء للصور الاربع التي تعد فيها احد البدل
على اللفظ لكان اولى قوله فهو محمول جواز ان يكون زيد بدلا من الضمير المستكن في قيام وجوز نصبه على الاستثناء كذا
ضعيف او يتوهم الاسد محمول على لفظه وانما ضعف لانه لا الا الله لان القائل فيه بوجه لا يجوز
اما مثل الا حسابا او بعد وكذا لا في الا على قوله مثلا انا وصف به لو لم يوصف به نصح الجواز ان يزاد
بالنون التحتية قوله لان من الاستثناء انما قيد بها لان من قد يكون زائدة في الموجب عند الاخفش اذ الى
مكن استغراق قوله لانا كاد النفي اي النفي يجوز فيها سواء باشرها او لا نحو ما جاء زيد ولا قوله لا يفيد ان
اي لا يفيد ضمانا وقوله عامل من غير واحد او نعوا ان يسمى معنى العمل قوله لا يتبعا عند النحويين ان يعمل
جملة عاملة في ان او حرف العلة وعلى التعبير ما سماه سيبويه العدد قوله فهو مرجوع على اذ لم ابتدا سبح
او اذا دخلت على المبتدا والخبر فلتهما لكن سوى بعدها عاملا ادا كان الفعل حرفا لضعفه اذ كان الفعل حرفا
لا يتعين جاز اعتبار ذلك المقدر بلا ضرورة نحو ان زيدا قائم وعمرو وان عمرا لمنطلق فلا يعد ذلك القدر
الا ان الا يضطر الكلام في نفسه قال لنقض معنى النفي اي اسقاطه فهو مصدر مرجوع قوله وهو البعد وذلك لانه
مقتضى الاصل كان دليل الحوق علامات الافعال عليه يجوز ليس ثم سلب الدلالة على الزمان الماضي
حكمه فكيف ما كان وانما سوغه معنى الكون وسوغه وسوى عمله نحو ما كان زيد الا قائما فما معنى الكون بعد الا
الخبر قوله مع تكسر الراء فيه فالا الرفع كسر السين مع النصب فتحها مع الجر مثل ان قوله لكونها حرف حر
ذهب اليه سيبويه الدليل على حرفيتها في لم حاشا اي يزيدون نون الوقاية وامتناع وقوعها صلة لما
المصدرية مطردا وجعلوا علة بطلان الاسم بعد ما شاذ عنده قوله واجاز بعضهم النصب في دليل
حاشيت زيدا وحاشى فيه لكن ان لكن بمعنى قلت حاشا لا يتب اي قلت لا لا ولو لا ان قلت اي
لولا وعند المبرد اذا كان حرف جر فهو اذا ولينه اللام بعض عليه قال الشيخ الرضي كاد
ادغم اللام اسم يجيء نونا نحو حاشا الله في بعض القرآن وانه بمعنى تنزيها واما حرف التنزيه حاشا
لك لا تحكم لهم الموسى فيما علق عليه تريد سبحانا لا حل الا حاشا كما قال بعضهم في سبحان الله من علقمة ان كنت
سوءة لا يدل على عمل حل اسمه على صورة لا الا حاشا لا عاب سوءة مضافا قوله ومعناه تنزيه الله
اذا استعمل حاشا في الاستثناء وفي غيره معناه تنزيه الاسم الذي بعده من سوء وكذا ورد الاردو ايضا
[illegible] قوله اسم الاداة اضيف

ولهذا جاز العطف على محله نحو ما جاءني غير زيد وعمرو بالرفع لان المعنى ما جاءني الا زيد فقال الا كان اعرابه بعينه
اعراب المستثنى بالا كان الاحسن ان يقول واعرب غير اعراب المثالي بدون الكاف والمثل بين غير مع ان
يعني الرفع لا زيد ذلك وغيار عرض قال وغير صفة غير مبتدا وما بعده خبر ان له قوله باعتبار اقسام يعني المفارقة
بما سوى لا كما في حسب الذات او بحسب الصفة لكن قال الشيخ الرضي ان استعمال الغير لا عتبار الذات مجاز
قوله وذلك لاشتراك كل منهما يعني انما استغفر عنهما لا لاشتراك كل منهما في المغايرة فان غيرا يدل على
مغايرة مجرد ها لموصوف بما ذاتا او وصفا والا يدل على مغايرة ما تقدم مما قبلها في الحكم في ان استعمال
كل منهما في معنى الاخر بقلة المشابهة قوله مذكورا لما اشترط ذلك ليكون الموصوف صفة نحو جاءني رجل
الا زيد قال الشيخ الرضي لا كون هنا الاستثناء المتصل لان المحكوم عليه كون اسان زيد الا كون
زيد اشرس منه قوله وانما قلنا في الزيادة لوقوع شبهه وهي ان مثله حمل الا على الصفة لعدم الاستثناء فان
من الضابط لا يوجد العدد في استثناء لا يوجد عدم العدد ولا يكون الضابط مطردا ولا منعكسا فوجب
صون الحد عن معلوم تاول المستثنى ولا عدمه وقد كلفت بان المراد بعدم المحصور عدم المعلوم لا لازم
سبها عالما قوله فالا في الصفة قال سيبويه لا يجوز هنا الا الوصف يعني لم يجز البدل لانه لا يكون الا غير لو
قال المص ولا تعتبر المعنى المستثناة لو لان المعنى المعنوي لكل الغلط الا في فلما وافق قال ومنصرفا في صح
بذلك انه الشيخ الرضي وانه البدل لا كون الا صف كون الاستثناء قوله بحال لا سعد الا الله اي
بحال لا يكون الا الله لان البدل وسلزم المغايرة والمغايرة مستلزمة للفساد واستثناء اللازم
مستلزم لاستثناء الملزوم فلا كما لا ان اثبات الملزوم مستلزم لاثبات لوازمه كلها قوله اي بناء على
لم فيها قال الشيخ الرضي حاصله ان سوى في الاصل صفة ظرف مكان ومن هنا كانا قال الله تعالى مكانكم
اي سنوا ثم حرف الوصول واقيم الوصف مكانه نزع قطع النظر عن معنى الاستواء فكانا معنى مكانا
فقط ثم استعمل استعمال الظرف مكان في او اوه معنى البدل فتوالت لي مكانكم اي بدله لان البدل كان
المبدل منه ثم استعمل في البدل لا لاستثناء لانك اذا قلت جاءني القوم بدل زيد افاد ان زيدا لم يأتك
ثم جرد عن معنى البدل المطلق الاستثناء فصار في الاصل مكان مستوى كما معنى مكانا ثم بمعنى بدل ثم بمعنى
الاستثناء وطرح هذا التحقيق ان ظرف مكان الاصل غير ظرف مكان المراد بالصرف نظرا
[illegible] قوله والمراد سوى [illegible]

وخبرها ما نصب اسمها واسمها وخبرها والظاهر في الكشاف ان يقال المراد معدود المسند لدخولها ان لكن اسنادا
واقعا بعد دخولها قوله فالاسناد الواقع من احرام الخبر لا يقال وكذا الاسناد الواقع بين الجزء لا اسم
بناء على انها تدخل الجملة لانها تقول على ذلك الاسناد قد عرفت دخولها قوله كما صرح بذلك المتداول في اقتصاد قال
الشيخ الرضي ما حاصله ان خبره مذكر من سعض الاحكام منها ان صرحا ان لا يكون ما مضارعا عند ابي عمرو
واما عند الجمهور فيجوز ان يكون ماضيا الا مع قد فتقدم او تقدم وكذا قوله اصبح واصبح وانضحى وظل وبات
وكذا يجوز ان تقول انصح زيد تقول الجواز والاولى كما صرح ابن مالك كونه وقوع خبرها ماضيا بلا قد
فلا تقدر بها في قوله وان كان قد صح قد ومع ان مالك وهو لكن من معنى خبر كما وان لم وكما كان ما
من ذلك وان ذلك مرادفة لها اما كما فلكونها بالمرفع في الاستقبال ذا الزمان الماضي الى حال التكلم وان جاز مع الفعل
ان لا يستعمل الماضي المسمى الفعل واما لان واخواتها فانها موضوعة لتقرير ما دخل لكن تقرير ما دخل لكن المتقدم بعضه
والمضارع فاذا صار مضارع اسم الفاعل واما ما دام فلان ما المصدرية لمن تعدل الماضي الى الاستقبال غالبا واما
فلان ليس مطلقا وهو مذهب جمهور والمسمى للاطلاق هو الى امد والعضد والمضارع قوله وكذلك
ان اسمي الاعلى بما ما وفي بعض التعاليق قوله ثم ما دامت ذلك دعوى ان لكن خبر المبتدأ كذلك سنه
على ان الخارج بعض الذهول لانه لكن لكنه دعوى قوله وهو كان يعني ان الطلاقه لكن يجوز
يخشى الناس قال الشيخ الرضي لحذف كان مع اسمها بعد لو وان ان كان اسمها مصدرا عام غالب فيها
الطبوا العلم ولو بالصين اي ولو كان العلم بالصين وقد لزن واخواتها بحروا لكن لزن فاما اي لكن
كستا فاما قوله وهي ان يكون معدوما اسمه وجاء بعد معه او في عمله وكذلك مع كان المحذوف واذا لم يكن
بعض النصب كسيرا كما نسرا فرأيا فركت ان بالنصب فراجلا كسر ذكرا فان تركت ان كسرت جلا
فانا رجل قال اريد اوجه قال الشيخ الرضي ويجوز بعد ان واما مع ما بعد فانها ان يصير مرجوع كان
المؤول الى مصدر ما غزى كحرف جر كولا لمحذوف ما قدر اي سيف سيف اي ان كان فقد سيف
فقتل انه سيف وكحرف جر ولو نسق بين رب رجل ضلع ان لا يصلح مطالع اي ان لا يكون المرور وصلح فلا
يكون قال ونصبها يكون في اسما مقدر فعل لا بين كونه حرفا قال نورها قال الشيخ الرضي وهو كلام
ضعيف معنوي ولفظي اما الاول فلان رأي المتكلم ان كان نفس عمله خبرا الا ان كان في عمله او معه وما الثاني
لعدم استعمالها ولا يحذف المنصوب الا كثيرا الا استعمال الا لكن المشهورة دالة على الحذف قوله فكان جزاء وجيزا
اما يصير وجيزا لفاء على الكلام لان مقدر والفعل المقدر لا يدل له من الفاء قوله فاصل اما انت لان كنت قال الكلبي في
ان الشيخ على ان المكسور في الشرطية وما عوض من الفعل المحذوف قال الشيخ الرضي لا ترى قوام بعد الفعل
فلعلو لمساعدة اللفظ واما المعنى فلا يستقيم التعليق واما اللفظ فلجبر الفاء قوله اما اخراسه اما انت ذا نعت
فاه قوي لا ناكلام الضبع ولا يكون ان يكون اصله لان كنت ذا نعت فعلنا قوله لا ناكلام اسم لا تقدم
بعد الفاء عليها الا مع اما الشرطية فلا يرد تقدم خبرها عند البصريين من نحو فمنكم مفتخر وينكر فقال
الاولى ان ان الشرطية كثرة الاستعمال مع كان الناقصة فان حذف شرطها جوازا لم يعرف عن صورة بعضها
ان حذف شرطها وجوبا مع منكرا ان زيدا كان منطلقا وان حذف شرطها وجوبا مذهب وحذف
صورة من الكل الى الفتح ولا يدان ذو مرة لكونه كالفاء لما يقتضيها اي الشرط لا لكونها عند
ذلك يعني ان حذف سببا كان مع اسمها وخبرها او حذفها او حذفها فان كان الاول وجب جزمها الفاء نحو
ان زيد منطلق اي ان يكن شيء موجودا فزيد منطلق فلا يدان ذو مرة اقامة جزئه مقام الشرط وان كان الثاني
فالفاء غير لازمة لا يكون حذفها واثباتها قال للنصوب بلا التي لنفي الجنس من عزيزه تعبيه فلا يرد نحو لا علام
رجل علما حسنا من انه منصوب بلا ولم يل لا قوله اي لنفي صفة الجنس اي لنفيها بحرى عليه قوله لما عرفت من
منع البعد او الدخول لا يكون انه لا حاجة اخراجه عن تعريف المنصوب بلا الى بعد لان يخرج نحو لا
مع اما الحاجة الى تعريف اسم لا ولعد فان ذلك لمنع قوله وبذا القيد كاف في جدا اسمها وخبرها
المراد الذي اسند اليه خبرها وعلة ذكر فاه مع حذف منعوت لم يسمع فاعله واستدرك بعد نحو
وسد القيد كاف اي هذان المرفوع بعد ما موجه كان او نكرة لا يسمع اسمها فانه يعرف عدم نافع اللام الا
ان يعني ما دخول على المعرفة قال او شبهها بان قل تقول في قوله لا تثريب عليكم اليوم اي لا تصيح
عليكم بتعلكم ولا عاصم اليوم من امر الله فان حرف الجر صلتان للمصدر واسم الفاعل وهما لا فيان لا
صلتها فيكون ان شبهين بالمضاف انها مبنيان على الفتح اجيب عن الاول بان الجار الاول مع مجروره
خبر اليوم لطرف لعامله او بالكسر في الثاني بان قوله اليوم خبر لا والوجود عاصم اليوم ومن امر الله متعلق
بالمرور على العاصم يعني لا يعصم من امر الله لا خبر عنه كما حمل الجار في الصورة الاولى خبر لان حرف الجر الذي
من المصدر وان كان حرفا وعلى المعتمد كان ان يكون مرفوعا بالمرور مع مجروره وما ورد على الاسم الفاعل الجر
ابن معطي الجر

المعنى من الصواب

تعسر

على ان لكن خبر مبتدأ اي السند الذي بعد دخولها يعني ان خبر كان راجع الى المنصوب كما سيوضح ولا الى اسم
لا الى المفهوم ضمنا كما قيل ولا يدل لكن الظاهر قوله حاكما كسر في الموت السلام خلافا للازرقي فانه يقيد على الفتح قوله
لا تنون لا بدون ان لم يكن لكن مستأنفا بل مع من الدخول على المبني منهم من يبنيه على الكسر مع التنوين
لا سماعا نقول الى ان المعين للمقابلة قوله واما منهم من قال ان هذا اعراب لان المنون في كل المفتوح
والمنصوب على الاكثر جعلا اسما واحدا وقدم في باب البناء ان مضارع المضاف قوله لانه جواب لا لم يقع
والاستغراق والنفي يدرون من الاستغراق قال سند المصنف الاولى ان ما جاء في جملة لا سند الاستغراق
ولو اجاز رجل ولم رجلان او رجال كلاهما في رجل قوله لان الاشتباه اي الاشتباه الى الاسم الصريح مع جاء
الاسم فان المشتبه الى الاسم الصريح لا يكون الا الاول كنحو غير شرك ونحوه قوله والنكرة كذا وهي النكرة
النكرة المتصلة اذا الفت عما لا ان الفرد عما لا ان يعني نفي الجنس نصا لا اسم او ماء وقد اسما فلا لكن
التكرير للتعميم على قوله لكن لا مطلقا لا تعمه لعدم ارادة تكرير النفي لا تكرير النوع لا تكرير الشخص قوله
لكن مطلقا اما قيد السؤال تكرار ان لو لم يكن تكرار الكفي او لا قوله لانه كما تقول عليه السلام اقبلكم على ما
قوله ويعود الساوي اعلم ان نوع اللام واجب على الساوي لئن سواء كانت اللام في الاسمية نفسه او فيها
اضيفت الى اللام عبد الله وعبد الرحمن او الله ورحمن لا يطلق ان على غيره معا حتى يقدر بكلمة بما
اما التنوع في الصورة الاولى فلعدم الخلط واصلاحه واما في الثانية فلان الاضافة واما كان التنوع على انه لا
الثاني واضحا كما ذكر عند قوله لان الرابط ان سوغ للنكرة جعله صوبا الساوي الثاني قوله وفي مثل لا حول
ولا قوة اي لا حول لا عن المعصية الا في الطاعة قوله فانها كتبه وجيه يرد عليها لانكار ذو فيها كحل
ان يكون الموضعين لنفي الجنس ان يكون في الاول لنفي الجنس في الثاني زيادة واذا رفعها كحل الاربعة اوجه
احدها ان يكون لا في الموضعين لنفي الجنس فلعلاء على العمل وثانيها ان يكون في الموضعين مع لنفي الجنس
ان تكون الاولى لنفي الجنس فيها ان تنزلها منزلة زائدة لعلها ان يكون الاولى للتبرئة والثاني زائدة واذا اختلفت
الاول وفرعت الثاني كحمل ان يكون الرفع محمولا على موضع اسم لا لا زائدة فان يكون مبتدأ ليس وفيه
على انه اسمها ان يكون للتبرئة فلعلاء وان رفعنا الاول وجر الثاني كحمل ان يكون الاول هي لنفي الجنس ان يكون للتبرئة
قوله وخبرها محذوف واحد مرفوع بلا الاولى الثانية والجار فيه مع انها عاملان لانها كحكم
قوله الى ان يكون موجودا قوله لا يكون موجودا قوله فلا يكون لا يكون لا يكون

والمعطوف

والمعطوف منصوب بلا ويرفع الخبر بعاملين مختلفين يعملان بعد دخول كل منهما خبره قوله فان لا زائدة قال
الشيخ الرضي كون لا يحتمل لا يجيئ بل لنفي الجنس لكن مقصودا عن الهل الجواز والعاملها اذا كان اسمها نكرة
صريح مقصوده شرط التكرير سواء العلت الاول او الثاني او كلهما قوله والثاني معطوف على جملة لا
والاشتغال ذكره مضي الخبر كالا ان قوله وضعف لضعف الشيخ الرضي قوله لا يكون نهيا لنفي لم يثبت كلام مع
على لا على النهي لا يرى الا كون الاسم بعد هما مرجوعا والخبر محذوفا نحو لا براح ولا مستصرخ فظنوا انها
على لا يثبت الحق انها للنهي لكنها ملغاة للضرورة قال واذا دخلت النهي دون الطارقة اذا دخل خبر كونه لا
وعمت لا اسم وبها صح نظرا الى لفظها لا كما سبق مع لا الى نظرا الى لفظها قوله اما الاستفهام فلا
على الصحة انه لكن لا يصح فيها الجواز ان يعني اعتدادا الا كاردة الوضع فالاولى ان تصرف الكلام
عن الذي فان الذي خرق الذي بالكسر لكان الخلاف فيما قال السراج لا يكون كرد الاستفهام وقال سيبويه كون
حمل المانع على الوضع في صورة القول والنهي يعني عاملا الخبر نصب اسمها مفعولا في الاعلام انما الفعلا
وقال الاندلسي اقول السارج فيس من قوله وما فوله الا رجلا في كان الشاء الا رجل النساء آخر لدى في حمله
لبس المحصل الوراثة الى كحصل ترك المحدث براك سنعمل كذا قوله لكان الاكاد اي لسوف لا يكاد
دانا والا يصل الخطاء بوجه النفي الذي حقيقة لانك اذا قلت لا رجل ظريف اي كيف فكانك قلت لا رجل
ظريف قوله ونعرف رفعا ونصبا مصدر ان نوعان والنون فاء منصوب ونفع لما فيض ضعيف
لانه سلوى لا في ان وان سي وكفل رفعا في ان الشاء معنى الخبر قوله لكن يبين ان يكون حكمها حكم النعوت
المنادى كما في ان ذلك مقتضى وجوب البناء في البدل اذا كان مفردا النكرة والمفهوم من كلام الشيخ الرضي
جواز البناء والتأكيد الربط بحيث لا ما القوي فلا يكون النكرة عطف البيان حكم حكم البدل عند الشيخ
الرضي قوله واجرى على ذلك الاسم احكام الاضافة قوله وذلك اسم المثنى والجمع المذكر السالم وشبه
الاول وفان لا تلحق مدا عند المتقدم واما عند السيد رضي فالا لان والاثبات الاسم قوله واجرا الاحكام
المضاف اليه اما زاد ذلك لما سوغ انه منصوب بالمشابهة بالمضاف اولى كان كذلك لكون لا بالمضاف
سوى لا حسنا وجه ولي كحرف لا غلاما قوله اي مشارك اسم يقتضيها يعني ان صورة هذا التركيب
صورة الاضافة اللام وهو حال باعتبار الاضافة لوجود اللام مشارك للمضاف القدر في اللام
الاولى في اول المعنى في صورة المضاف وهو الاسم مشارك له قوله فهو اي مشارك قوله فلا يكون لا يكون

التعريف او للتمام الاخر قد يلحق قوله لنساء المعنى قال للتمام ولانه لو كان مضافا لزم الرفع والتكرير وفيه ان
الصورة عرب لعلم ذلك مالو الفاضل على اسدا السعر قصد المصنف غير مكرر لا يحتمل وذا لا تقصد
مع المعرفة قوله ولا يحذف الا مع وجود المضاف كالا يحذف الجزء الا مع وجود الاسم والعلة واحدة قوله جبر
فاولاه قد لحق لا الماء كالا زرت وليه لتاء التانيث الكلمة او المبالغة ولا يدخل الا الاحسن مضافا الى نكرة
ه وهو الغالب على ان وجاء مشعار الزمان كولات حين مناص والغالب احسن النصب اسم
يكون الاسم محذوفا والتقدير لات الحين حين مناص وقد يرفع بان يكون الخبر محذوفا والتقدير لات
حين مناص موجود او لا معنى الا محذوفا احد جزئي الجملة قال المشبهتين في النفي قال الرضي
ان ما وليس لنفي الحال عند النحاة والحق انها المطلق النفي قوله اي خبرهما يعني ان الضمير راجع الى الخبر به
المستفادة من خبرها ولا قال الشيخ الرضي لا تعمل في احد رفع اسم ولا نصب خبرها قوله واما بنو تميم
بحيث لا يرهصون الخ وذلك لان قياس العوامل ان يختص بالفعل الذي يعمل في الاسم او الفعل
ليكون سمكنة تلبوتها في مركزها وما مشتركة بين الاسم والفعل قوله كافة موكدة والا فانها تنوي الموجود
الاسات وفيه ان هذا مخالف لما في الرضي انه يجوز الفصل بين جزئي معمولي الا مفصولا بينهما قال
او انتقض النفي بالا يعمل عند الرضي انه يجوز الا عمل مع الا مطلقا بالا واستدل ذلك بشعر وما الدهر الا منجنونا
باهله وما طالب الحاجات الا معذبا واجيب بان المختار مجرور من المولى الى دوران منجنون هو مصدر
فعل محذوف وان معذبا مصدر كقوله تعالى ومزقناهم كل ممزق فما مثل هولك ما رايت الا سيرا قال
او يوم الخبر او يوم الحسن بظرف على الاسم المستدام على الله الجزء فلا يجوز ما زيدا عمرو فقال زيدا عمرو الا ان
قدر محذوف الا فانه يجوز عنه جائز قوله اي خبرهما مستعملا كان او مجرورا بالباء الزائدة قوله فكر
المعطوف الرفع حملا على المحل قال الشيخ عبد القاهر موجبه مبتداء محذوف بل هو مسافر ولكن هو
قاعد وقيل عطف على سبيل التوهم اذ كثيرا ما يقع خبر هو مرفوعا عند انفراد الباء كقول الشاعر
للواقع فلا تنوهم الامر قوله فلا تقدر ما يحلان الا فقدر اكراما المعرب قوله على تحتم كونه مظهرا
الله كما مر في سان اقسام الاعراب انما لم يعمل لدل على عدم المختار اليه على عدم الا مطلقا وقصدا في ما خذ كذا لا حق
اخذ قوله والمختار اليه كل اسم يجيء عرسا بقرينة ان المراد متنس قوله لكن للتعمل على علامته اي مع جواز
الا تحتوي عليه الرفع بدون ذلك الرفع قوله والمختار اليه الظاهر موضع الضمير المستعمل على المراد احتمال ان يدل الخبر الى عبد الرحمن المذكور

قوله

بحث المجي ودلالت

مسا

ههنا فانه محتمل المختار اليه حتمه قوله اي ملفوظا كان اشار الى ان قوله لفظا جيء لكان المقدر وجها
بدون كان فما سافر كثيرا فوجه ولا خفاء في كثرة وقوع اللفظ والمقدر في تراكيبهم وجاز ان يكون حالا
من حرف لان حقيقتها بالاضافة والفاعل في الواسطة مرجع الى الموصول وفيه ان المصدر لا يقع حالا
الا سماعا واجاز المبرد قياسا اذا كان المصدر من اقسام مدلول العامل اما مرسخة وبطلوا انتهى
والقول بان اللفظ في المقدر من اقسام اقسام الوسط لا عبرة بحمل قوله وهو كرمان لا واقع لا الا
ملحوظ بهذا العنوان حتى يحمله اصل ان يعرف الجوز ان يضرب ورد بان الفقاء في الجوز على الجواز
اذ قدر ما موصوف على الجواز الا الزم الا قوله اي منسلخا عنه معنى في التجرد يعني لا يستلزم حاجة الى القول
بالتعلق المعنى على تريد اسم من السوس قوله سوسه اما قام مقامه اعترض عليه ان الحسن الوجه مرفوع سوسه
ما قام مقامه لا محتاجا اجيب بان اصل الحسن وجه على ان وجه فاعل الحسن الوجه وفاعل الفعل منزلة جزء
والضمير المذي اطلبت الفاعل قام مقام سوسه فحذف الفاعل مقام السوس مرفوعا على الفعل منزلة جزء فكذلك
الشيخ فلم يرد تقول مرفوعا في السند ولكن لحد واما الضارب الرجل فجعل على الحسن الوجه قال الشيخ الرضي ما
في السوس والسوس بعد فلا لو كان فيه سوس اي يحذف كما في كرجل وجواج منت الله والخطاء الرجل
لا قال فعلى هذا لزم جواز الفلام زيد لصحة وكل السوس لا ما يقول لا لزم جريه على الشرط لحقوق ذلك الشيء لجواز الا
مضمرا وطا آخر موجود لا الا الا المعلومة على السوس قوله اذ حيث ليس وما دامت سعد حرف الجر اذا لا معنى لا
حرف وحسن الوجه لا شيء موجود لا جاء زيد الا شعد سنسه في عامل هذا المختار اليه اشكال اذ ليس
سنسه حرف جر حتى يعمل فيه وعلم لكن حرف جر لم يعمل المختار ولا الا الا عمل الرفع لانها اذا عملا كان ذلك سماعه حرف
قال الشيخ الرضي كون ان يقال عمل المختار الجر لمنسا لهما المختار اليه يحتمل تجرد عن الا مونين او الشك لا جل الا مطلقا
قوله لانها اسد مع الا ما قام مقام سوسه المعروف المصدر والمراد المعنى المذكور في الكتاب
فاعل اللفظ قوله علامتها اذا قدرها الا ولا يصح حمل قوله ان يكون على الا مطلقا العموم لان حقيقتها نسبة شيء الى
توسط حرف الجر فقدر اجمع ابو زيد انها معنى وفي الدس اسماء الجمل فالمعالي فعل علامة العموم ان يكون في الكلام
مسبوق للا مطلقا العموم لا لعلامتها قوله كاسم اضافة على المنسوب قوله واما سا وكان الا ولا لسا وان الا مطلقا
اسم للا وفيه والمساواة قوله اداع مطلقا كاحد اليوم فان الاحد موضوع الاحد قوله ولا يصح ان يكون
قام الرجل لا احد فكان الا الا الا الا مسبوق لا ما سبق الا الا الا الا

والمفعول فيه لفظه على الاول وعلى الثالث بحملها والمفعول فيه ما ولى بعض الاسماء ما مع الفاعل او المفعول
الشمس مصدر للاثبات لفظه كما قال القدر بالمقدر والعين بكسر العين وضمها وسكون الواحد بالعابر قوله
كوصايع البلد وكحوكي الله فاطر السمٰوات والارض فان معنى الاثبات حقيقة وكمالك يوم الدين اذ اجعل منزلة
الكاسمي وفي عبد اعتبر معنى اللام كاني صاحب الملك فلم يعتبر ان يوم الدين ظرف او مفعول به اما كما
بعضهم ولكن الاضافة بهذا الاعتبار لفظية قال ولا يفيد الا كضفاء اللفظ صرح قوله في اللفظ لا
الوجه الشبيه للتصريح بالمعاملة او لاحتراز عن حقيقة الذي كما اسأل الله فرس ما قوله واضيف الفاعل اليه
وحتى جعل سببا بالمفعول لتلازم اضافة الصفة الى موصوفها اذا رفع به الاشتقاق نعت الموصوف بالتباعد
مع المنصوب او عوارة الاضافة اللفظية مثل مارة في الاضافة المعنوية بما مثاع اضافة الصفة الى موصوفها
لان اللفظ صريح المفعول قوله والمراد ان المشابهة الدهر لا يكون الحجة المركبة بما اشبار يجوز ان يكون مستوفى
للمرفوع لكن لكل واحد منهما كما الاشارة دخل في ذلك الاستلزام لكن هذا الكلام وامثاله انما قال لشارة لا حق على
سابق واستدلال بالاحق على السابق ولا يخ اذ ذلك سبب ما كان الى اسماء الصفة فيستحق ان يحمل قوله
ثم اشار الى التحقيق واسقاط التعريف او يركب مجازا كما يقال فلان فرس لكن مع ان ذلك فيما يعصم قوله
وعلى هذا كان الانسب لان اصله مذكور صحيحا لان اصل الفرس الساعي فانه مذكور ضمنا قوله خلافا
للفراء اي بخلاف هذا القول خلافا للفراء قوله واجاب المصنف واجاب بعضهم بان الاشارة صارت نفاد وان كانت
مفردة ابتداء فيقدم بعد ادخال اللام عدم فاء بها والرجوع الى المنصف لكن هو الاصل لروان ما عرفت
الاشارة لاجله قوله ولا يخ اذ ضرورة مصادرة لان اثبات الملك موقف على ابطال دليل الخصم وابطال
موقف على اثبات الملك قوله اللهم الا ان يقال لا يخ بعد لان المبادرة صنعت الحركة الاسند الى قوله اذ لا يكون
على الحرية شيء لان زوال الموسوم مدعى كافية الاسبق الا قوله لسوى الجمع والواحد اي هو مشترك بينهما
كالملك قوله وضد وجهان احدهما الرفع فيصير خلوا الصفة عن الضمير واما النصب فيه كما مثل الفاعل
سببا بالمفعول فنصب قوله مع سوء داما سوء مع فيه جماعة الشارح حيث فسر والكلام المتبع كذا
نفاد على ما سبق من سوء مرجوا الى الفاء الضارب لكن المشهور من مذهبه لا يجوز فيه الا النصب فيما يعلم
ولم يسند الشيخ الرضي الى سيبويه الى ما هو المشهور من مذهبه اسند القول بالموالي الى الزمان والمبرد في
قوله ضارب زيد اي ضارب زيد ام لا قوله وقيل الجمع الضارب كما يقال ضارب زيد ام لا قوله
ذكر

وفي العدد من العاقل اذ حاصله ان حرف السوين في باب ضارب ليس الا فصلا بل لا فصلا الصلة لان السوين
واتصالا لضمير ما فان سوا كان الضمير منصوبا او مجرورا فاذا لم يكن في ذلك الباب الطرائق الخمس سالم
باستفاد التحقيق الضارب لانه نطلع بخلاف باب ضارب زيد فان التحقيق في بابه سلوته ان قلت
على هذا التعبير بعض الفاعل المفعول من العاقل في معنى ان كان الفصل بعد التحقيق قلت لعل الدم من
لهذا القول او قال بان السوين قد يا تصال الضمير لا تنافي السوين لفظا في حرف من السوين بعد عنا الا
كلية حواج ست ان قلت فيما هذا مع الا لا يجوز الضارب الحمل على ضارب كالا يجوز الضارب زيد الحمل على
ضارب زيد قلنا نص نص المثالين فرق وذلك لان الضارب كل مثاله الضارب زيد فان التحقيق في بابه
قبل الا فصلا ليس الضارب زيد مثلا بالضارب زيد ذلك قوله وحصر الجمع حيث لم يجانب الاضافة وليس جانب
الاضافة الى كالاول قوله ويرد على الفاعل الاول في دخل الكل فيه الجواز اضافة الموصوف الى صفته
وبالعكس والتحقيق مع اضافة الموصوف والتخصيص مسكن مسجد الجامع واخواته وجوز قطعة مثاله
فانه اصل مسجد الجامع المسجد الجامع اصله التحقيق بحرف اللام وكب التعريف من الخطاب الله المسجد
الجامع بعينه كلا في حسن الوجه فان حسنا وان كان هو الوجه حقيقة لكن جعله تعريفا في الظاهر ليس بصحيح
المسكن وقس عليه الخواتم وان اصل جرد قطنة قطنة جرد قدم جرد واضيف المخصص بحرف اليوم
والتخصيص وقس عليه مثاله واجاب البصريون بالتاويل كما اشار الله المدح بقوله ومسجد الجامع
قال مثاول مسجد الوقت الجامع وذلك الوقت هو يوم الجمعة كان هذا اليوم جامع للناس في مسجد الصلاة
فاضافة كانت سنة صحاح قوله وفاسها صح وحاصله ان اضافة المسجد الى الجامع من قبل اضافة العام الى الخاص
وكذا قياس سائر الاشتقاق فكل ذلك الاضافة كاضافة طور سينا وصلوة الوتر وعدد الكوبر وجانب اليمين
قال مثاول صلوة العشاء الاولى وهي اول عشاء بعد زوال الشمس قال وعند الخفاء انما سميها الى الخفي
لانها شيء بحاري السوال وعوامل الاعلام قال ومثل جرد قطنة قال درس في الحاشية جرد جرد ريش
اذ كيلكي وفرسودك انتهى قطنة جادر من بحيد صلاح قال اسمها في الاضافة الله الموصوف لا يحتمل ارادة الاضافة
في شمول الالفاظ وعدم كلمت واسد فان ما يطلق على الاسد يطلق على الليث وبالعكس قوله سواء كانا
متفرد فمن اجاز الفراء اضافة احد المراد فمن الى الاخر للتحقيق كما بالاستعمال وسعد الشيخ الرضي قال
على كل الدام وهي الاسي وكذا في ابي داود وخصم دام السلام عليكما ابي كلمة السلام والظهر والمشهور ابن اسماعيل قوله فانه اي الاضافة لعمل داعيا الى الاضافة
لان قوله

تحسن شيء عن حروف الاختصاص وهو المتشاورون المختلفة الله ولان الكلام سوق لنا ان الاضافة
قوله سواء افادت به يعني ان الاضافة ليس معنى التخصص المقابل للتعريف فيصح المثالان قوله واما اذا كان
للحسن فقد ها خفاء اعلم ان الشيء يعني الموجود في الخارج عند جماعة ولا شبهة ان الحسن يعني الذات اعم منه
ويعني مساوي الوجود للطلق الشامل للوجود الذهني والخارجي عند جماعة وعلى هذا لم يكن الحسن اعم مشمولا
كل موصوف هذا اذا اريد بالشيء نفس موصوف من قطع النظر عن صفة الذهن اما اذا اخذ من مثالات مفهوم الكلي
هو فرد من افراد الشيء مفهوم الاشتقاق بالنسبة مع لكن الحسن اعم منه قوله يحمل احدهما على الدلول اي ضارب
حمل احد اللفظين على الدلول الاخر على الدال دو وذات وسفر فانهما اذا اضيفت الى المفعول بالنسبة كقولك
واصاحب اي صاحب هذا الاسم ودوات صاحب اي مدات صاحب الاسم وليس مثل واصبوح لان
الصبوح ما شرب في الصباح فهي واصبوح زمان هذا الشرب قوله جاز دلول هذا اللفظ لا دال هذا الدلول
لان نسبة الحيثية الى الدال اعم صحيح قوله لان قصدهم بالاشتقاق ان اللقب تسد بعض الذات الذي تقصد
الاسم مع زيادة مدح او ذم فاذا ذكر اولا يعني عنار الاسم ولهذا لا تفهمون اللقب على الاسم بل يوجد عنه
هذه كرة على سبيل الاسلوب بان تكون عطف بيان او على سبيل التبع مرهوعا او منصوبا قوله غالبا والمعنى
لا حكم فانه من عربي اي من غلب بلب قوله او هو عرف النحاة ما لشيء آخر حرف عد وذلك لان نظرهم
في احوال اواخر الكلم قال او اللقب يعني الالحاق بالصحيح كون اعرابه بالحركات كالصحيح قوله لما بلزم
الاسداء تا لساكن حصة فيه الذاكا نشرة صدر الكلام وحكما في ما اذا لم يكن في الصدر فانها لا ستقلالها
في حكم الابتداء بها قوله فان كان اخره يعني انه لكن الاسم صحيحا ولا ملحقا فان كان في قوله لمشاكلة المتكلم
اعلم انهم لما راوا ان الكسر لزوم فصل الساء المتكلم لكسرا في الصحيح للحق وزادوا ان حرف المد من جنس الحركة
جعلوا الالف فصل الساء كالفتح فلما فتحوها الى الساء لكون كالكسر قوله ولا تقدر الف التسبيل كالتاء
على ما لان لا تقدر والى ساء لان اصل الالف عدم التقدير الساء لخفتها واما جعلوها بدل
التنوين لم يستحسنا لا يوجد العلة عند الجمع علامة قلب الواو تسلي فانه لا موجب القلب عند الجمع وهو تقدم
الواو والياء وسكون اولهما ولا يدرك اللام المطرد اللازم لانكسار بعض وبعض الواضح قوله يوجد نقاء الجمع
لان الياء الساكنة اذا كانت قبل اخر يعلت واو ان الاشتقاق الرضي قلت الضمة كسرة بعد قلب الواو ياء واجب
الواو الى الكسر اذا انت الواو زيد لو زيد بحيث اعتدها الساكن الطرفية قبلها الساكن قبلها الساكن قبلها الساكن

فلو ولا الدال وجمع ذو على ذوات مفتوح الذي المبهم قوله لانه وضع وصلة قال الشيخ الرضي انهم اذا اراد ان
يصفوا اسما بالذي بسبب علم شاب لهم ان يقولوا جاءني رجل جاء وابوه ذو قام فاضافوه الى ذو ويسمى
ولما كان جنس المضمرات والاعلام مما لا يقع صفة لم توصل بذو الى الوصف بها وان كان بعد التوصل
بصلة هو المقتضي وذو المقتضي الذي واما اسماء الاجناس نحو الفرس والسرقا فهاهنا ان لم يكن مما يوصف بها
الا اسماء جنس واقع صفة كالضارب والصالح وحذف المقتضي الموصوف ذو المقتضي الذي ضرار على
لم يجز مقامها مقامه قوله كقول الشاعر وانا نعرف نحو اللهم صل على محمد ذو ورد وما وقع في كلام بعض الشارحين
واصلي على نبيه محمد ذي الورد وذو فذلك اساس بالدعاء الانور قوله وكانه حمل المضمر على ان الضمائر
السطر الى حال اضافة الى المضمر الخاص لكن عدل عنه الى ذو عنه واما العدول الى الجر فبعيد قوله اي ذو كذا
متصرفا فيه وقد جاء بعض منصرفا فيه معطوفا على سبيل الشذوذ نحو وكفى بربك هاديا وناصرا قوله
والفاء الا تسمح على فواعلا كذا فاعلة الوصفية دون الفاعل الوضيع قوله فالكامل وهو اسم الفاعل
قوله في لوحظ مع سائر الذي هو موسوعة كان في الرسم السادسة من وان كان في الرسم السالمة او الرابعة
مثلا فالكلام الى ضمير كانصف الدالة الرابعة فهو لسان الحال لا للمضمر في مسمى فلا المراد بالتابع
هو المتاخر مطلقا وفسر ارتكاب عموم مجازي وهو خلاف ما اصل على القولين لا يصدق التعريف على
المعطوف المتقدم على المعطوف عليه مثل علمك ورحمه الله السلام الا ان يراد السبق او المتاخر المسبب
قوله بحسب لكن اعرابه من حيث لا يسبقانه مع انهما متعاقبان شخصا بحسب القصد فلا يرد النقض
بقرات الكتاب حمراء لان لا يعرابها واحد بحسب القصد طرفة موضعها قال مع جهل في المتبع
للاعراب قوله سمعت مثلا يرد المفعول الثاني باب علمت مثلا اذ جهة نصبها متعدد نوعا لا شخصا
قوله فاعرف من جهة واحدة شخصا ان كان نفس ما تقدم من رجل في ذلك وهو كونه نعتا للفاعل قوله لان الاسمي
المنسوب له لا يحدان ساخر فيه ما يلزم ان يكون المنسوب لاعراب زيد في جاءني غلام زيد سوى عليه
غلام لان المجيء المنسوب الى الغلام في قصد المتكلم منسوب الى زيد مع زيد لا الله طلقا اللهم الا ان يراد العهد
في الاسناد الى الله لان النعت هو المنعوت بحسب الذات ثم ان فقط على لم وكل لفظ النوع لا يراد التعريف
للجنس ويمكن ان يقال ان صيغة الجمع ولفظ كل مخصوصان زيدا بالسان لجمع المنع قال النعت قيد على
سلم الموازنة لانه اكثر استعمالا واوسع من العهد كما في قال يدل على موجب حالي بالنسبة مشهورة ما كان اعتبار نفسه وما اعتبار متعلقه وكل حاله رجل حسن عليه

قوله

قوله اي دلالة مثلثة حاصلة ان الدلالة على حصول المعنى في مستوعة وضرورة لكن التابع عن سبب بل التابع
فيهم من قال انه لا خراج التاكيد الحال لانها مشتق بريان نسبة القائل الصاحبها وقد انها غير داخلة في التابع
فلا حاجة الى قيد تخرج وحمل التابع على المعنى اللغوي مما لا يرضى به الطبع السليم ومنهم من قال هو المعنى انه
لدفع توهم ان الحال داخلة لكن لا قيل هذا الحد وكان منشاء التوهم حمل التابع على معناه اللغوي
ومنهم من قال انه لا خراج التاكيد مثل جاء القوم كلهم فانه دال على معنى في المتبوع وهو الشمول لكنه قيد
بريان النسب لا يكفي انه سمى امر الدال مثلا محمد زيد علمه وعطف النسق مثل جاء زيد صدر تلك والعطف
مثل محمد زيد علمه لهما اعتبار قد اخذت التعريف لا خراجها وهو ان يكون مذكورا للدلالة على ذلك كما
تخرج الامور تخرج التاكيد فيعد الالطاف لا خراجه عن عرضه قال فالمراد ليس مسمى وهذا النحو
قال وقد يكون لمجرد الثناء به وقد يكون للتعميم نحو كان ذلك في اوائل الايام وقد يكون للمدح وان الكلام
وقد يكون لكشف الماهية نحو الجمع الطويل العريض العميق والفرق بين الصفة الكاشفة والصفة
الموكدة ان الاولى هو ما يتعين مفهوم والثانية مستقرر او الفرق بين الاتضاح والتقرير وقيل الفرق
بينهما ان الموكدة تعين مفهوم الموصوف كابن الدار وتعين واحدة والكاشفة تكشف عن تمام
الماهية ولم يذكرها المقابلة الموكدة وسيأتي وهو ان كلام الطويل العريض والعميق نعت وليس
كاشفا والمجموع كاشفة شيء وليس نعتا ان قلت كلام تلك الامور المثلثة صلة لكون كاشفا لانه شيء
للجسم محمود بل شاعر قلنا لا نسلمه لاحدة ان المتكلم لم يقصد الكشف المحض لان المجموع معرف على ان هذا المعنى
لا يرى في مثل الانسان قال والحق وان الناطق قال لا نرى في المولى ان قال ان المجموع نعت واحد اللا ان اعرابه احرى
على اعرابه كما في قرات الكتاب حمراء احمر والسقف وحد ان قوله فلا كان تعداد الصفة حاصل الكلام
في شرحه قال الشيخ الرضي اعلم ان جمهور النحاة شرطوا في الوصف الاشتقاق لذلك استضعف سيبويه
كمررت برجل اسد وصفا ولم يستضعف زيد اسد حالا وفي العرف نظر قوله ردفه لا يكون
اكثر ذلك لا يصلح لمراد الان كونه نعتا يا عتبار ان في قوة المسند قال فلا فصل بين ان يكون مشتقا
او غيره الا ان يقول وغيره فالوافي ان من لا يقتضي الى متعدد واحد الا تعريف خلف حمرا او تعيين
الواو وما انه يهادي الواحد بشرط الاستدلال الكلام المسند ولما مذكورة نعتا من غير حاجة الى
للاعتماد ذلك لان او نفس للمسند قال فلان نعت معمول عبر الوصف والوصف الشامل للوصف الحقيقي المجاز فلا يرد
الشارحون معلوة صفة لا يرد الوصف بينه عن شكله
لحصول المعنى في مستوعة مع

وكذا حكم الصلة قوله الا شاذ بل بعد وذلك في الطلب الحكيم سوى بحروف كقوله جاء وا عزق هل رات الى
قط اي مذ مثل عند بعد الفوق كما تكون في الحال والمعنى الثاني من باب علمت وحدث الثاني احد مفعوله
قوله والمكن فيها الضمير الرابط لكن اجنبيه اي لكن حالا لنفس الموصوف وللمعلقة في الملازمة
منافية لجواز حصول الربط بغير الضمير كما في خبر المبتدا قال ونوصف بحال الموصوف بالحال
والجر بمنعول بالمسمى فاعله قال وكالمتعلق المتعلق اعم من ان يكون مالا اضافة والياء كالاول في الغلام
او مالا ربط الى حالة لكن النسبة كقولك قام رجل ضارب اياه زيد قوله يعني بعض اعتبار الفاعل يوصف بها
لانها بيان له حالة ما عسى فيشبه حصول الفائدة قوله في عشرة امور انها سبعة لكن لا شك لكونه اياه في المعنى
مع عدم اسمعه الدقة به قال والمعرض والسكوت به اجاز بعض الكوفيين وصف النكرة بالمعرفة قوله
ملة اوقم استغنيا والقول وهل لكل من الجملة الذي جمع مالا ولجمهور على انه يدل اونعت مقطوع رفعا او نصبا
واخبار الخبيث وصف النكرة الموصوف بالمعرفة قال والافراد فاسمه والجمع ويوصف المفرد
بالجمع اذا كان ذلك المفرد مجموعا جاء كوصف النطفة بالاستلام فانها مركبة من شيئين كل واحد منهما مشبه
قوله او فعل الجمع ذلك كاسم التفضيل المنقول من قال والتاسعة في الاول لذلك منها ذكر في قوله
في الاعراب قيل ان الوصف بحال المتعلق مذهب فرقه محمد الموصوف نحو قام رجل حسن وجه النعت الجر
وجه كلامي الموصوف في العشرة قلنا لكن ان جاء عنه بانه مع قيل وصف الشيء بحال نفسه محلا وكذا
نصب الحسن بالمفعول محلا لا الرفع بالنصب كما يلزم ان يكون الضمير فاعلا محلا قوله لانه بنزلة تعدد
عليه لكن ضعف فاعدون عليه انه اقيم ضعف تعدد من عليه لان الالف والواو في الفعل فاعل
في الاعلى بخلاف الالف والواو في الصفة فانها علامتان فعلها قوله وحمل عليها ضمير الغائب لجاز الكسا
وصف لقوله لانه لا الا هو العزيز الحكيم والجمهور يحملون مثل على البدل قوله لان لشيء الضمير مع الوصف بحسب
الاسمين وان دل على معنى التكلم والخطاب لكن يتجه ان الضمير الراجع الى اسم الفاعل او المفعول حال
على الوصف كما جعله لكن ان يدفع بان ذلك المعنى اذا كان في حال الضمير لا يقصد به التوصيف حاله
ان يقال في المثل ان الموصوف بحيث لكن اعرف او مساو له والضمير اعرف المعارف فلا يصح به قوله
والموصوف اخص او مساو اشارة الى هذا التعليل وبه اقوى واكثر توضيح الدليل وضع المداخل
قوله الى الوصف المفرد اقتضاها منهم من حمل والمساوي على ما يوصف للمسند تعدد اخص والمساوي التعريف
وكذا لها ان الموصوف

لو نحوه قد ملكه اعم نحو الحيوان الناطق وحيوان ناطق والحمل على الاعم والمساواة بعد الوصف جائز فاذا
وامّا ثانيا فلانه لا يجيء بالقول ومن ثم لم يعبث ذو اللام في عاد لك الا ان تعتبر استخدام ما يكون شيئا الى
والمساوي كما يصطلح النحويون ان قيل لا بد في الاكتفاء من الضمير كما هو عليه معرفة احدهما بان اسم الاشارة
في حكم الضمير او نحوه فان قوله من ثم في قوة قولك من اجله قوله لانه القصد ولا يجوز ان يكون المقصود الا مجملا
في الرتبة مما يلبس ومقصودا قوله ان اعرفها المصرات لم فالا لنسخ الرضي بكون المتكلم والمخاطب اعرف ظاهر
واما الغائب فلان اجتنابا الى لفظ يصير جعله بمنزلة وضع الدين وانما كان المعرفة اعرف من اسم الاشارة
فان مدلوله عند الوضع غير معين وانما تعينه بالاشارة الى شيء كثير ما يمنع البس المشار اليه ولذلك
كان اكثر اسماء الاشارة موصوفا في كلامهم ولعل لم ينفصل بين اسم الاشارة ووصفه لسلا احتجنا الى ايما
كان اسم الاشارة اعرف من الموصول باللام لان الخالي يعرف بدليل اسم الاشارة ما الذي الذي معاد مدلول الموصول باللام
يوصف بالذي الذي والموصول كذلك اللام وامّا الاحتياج الى احد الاوصاف فغير مسلم يعرف المحتاج اليه سواء
لانه يكتفي بالتعريف مشهد عند سيبويه واما عند المبرد فتعرفه اعم ولذا لم يحتج المحتاج الى المضمر والاوصاف
المضمر حال الابتداء اي ذي اللام الاخراج الموصول فسره بالمائي في التعريف حتى لا يسمع قوله تعالى
قل ان الموت الذي تفرون منه ولا يجوز ان ذات المثل لم يعين بشيء كنحو فاين فلم اعبه يقول اي ذي
اللام لم يكن جعل ان الشاعر مدة واشارة الى ما هو المعروف عند خروج النجاة لا قال سيبويه وهو ان
الموصول الواقع صفة ما في اوله اللام الذي واحواته وبرما ومرما في الموصولة لانا نقول جاز ان يكون
المحصور في الموصول مع سي استدراك قوله او المحتاج اليه لم يكن عند من يجعل المحتاج اليه
والاشارة تعرف بدي اللام وح يصير بالله المذكور واحتجت تارة بان المراد ما يوجد في اللام صورة
وتارة بان الموصول مع صلته في قوة المعرف باللام فان هو لك الذي مرسوم في قوة الصارف وفيه قال قوله
او اصمر حيث ان ندعي ان الاقتصار الاحوط الى مرجعها موجود في المحتاج اليه حتى يسلك الذي قوله ان المحتاج
انسان يوجد الاشارة والمدبر قوله بلا رجل ترتيبه فذكر اسم الاشارة والصفة حال العطف بموجب الاقتصار
الا بالاقتصار هذا الاسم الشيء الرابع لا مالا حرف العطف ما بعده الى ما قبله وسمي ايضا عطف البيان
لانه لكن مع متبوعه على نسق واحد لان كلامه اسم فيه بالنسبة قوله اي قصد نسبته في صدر فيما قال
الذي يقع وجهه ان خفاء قوله بالنسبة الواقعة في الكلام اي في الكلام الذي فيه متبوعه لا يسمع

كان زيد

بجاز زيد اخوك زيد وعمرو فان فوك وان كان مقصودا بالنسبة مع متبوعه وجوز زيد لكن لا في الكلام الذي فيه
قوله لانها غير مقصودة بالانفهام متبوعها وذلك لان عين الوصف المتبوع ذكر معنى قوة توضيح بعد الاسم
المتبوع بذكر اسم مرسوم وعين فانما كان المنسوب اليه الحقيقة حوالي المتبوع الذي لا غير لم يقع غلط
ولا حاجة في النسبة الى ان المذكور لفظ العجم فانما على عموده وللشك انك في انسب شيء فالمعهود الذي
والشان فرعه قوله واحد بان المراد به فيه ان يدل الغلط ثلثة اقسام احدها انك لو غلطت بالمدلول
بحسب الواقع لسبق اللسان وثانيها انك لو لم انك غالطه على سند لم يدر شيء وثالثها انك نسبت
ذكر في المدلول منه مرضي سبق اللسان وايكد ولا شبهة ان المدلول في تلك الاقسام بسر قوله فيه حمل
بدل العلط احد العطف لو لم يكن قوله موسط واخلافه وفي كتاب ايضا بان المراد بكون المعطوف
والمعطوف عليه مقصودين بالنسبة ان يكون مقصودين باصل النسبة المدركة على نهج واحد من المدار
اي الحكم والتردد وغيره في ذلك سواء في القصدان او لا فاعتبار اصل النسبة دخل المعطوف بلا ولكن
لا يشترك المعطوف فيه مع سابقها اصل النسبة اختلفا بالاختلاف بالاعتبار كما هو ما عليه
الادراك دخل فيه المعطوف بادفا وام لان النسبة على كلام المعطوف عليه والمعطوف ما عليه
وهو التردد ولعدم اشتراط مغايرة القصد دخل فيه المعطوف بيل لان المسوق قصد ابتداء
بدلالة فاعرض عنه سلا وقصدا لما يقع قوله ملام المدلا ذكر لم يحمل بعض احدهما ان قوله سوط
حكم خاص التعريف واما للمال عند اعني قيد مثل كام زيد وعمرو لانه يوجب زيادة توضيح كان
فيه التعريف او لا قصد فصل الحكم اعلم وانما سمها ان داخلة التعريف كما شاء الله انهم ونوبن ناصبة
المال لكن الشيء في المنع والجمع كما مر ذلك في تعريف الاعراب قوله بتوسط بعد اللام يقع فكانه عين
قوله واذا عطفت اي اذا اريد العطف قوله اكن لا معاد الرفع كما لعاد الما فعل ان الباكد احب الى الاعادة
قوله لا مدخل الكلام وطول الكلام قد سمي عما هو الواجب نحو فوكك حصر اثنتي امرأة والمافطي
عوج بالنصف قوله واعلم ان مذهب البصريين اشالي انه خالف التسلسل لانه اوجب الباكد دخال
الكل قوله ان قلت كيف ان يريد الوجوب الاستحقاق فلنا ثاني ذلك ما ذكره في بحث المفعول معه بانه اذا
لم يكن العطف بين النسب مثل جئت وزيدا قوله حرفا كان او اسما قال الشيخ الرضي لا معاد المثال لانه الى
الا لو لم يسكه انه لا مع لدوا حدا لهذا الغرض كيف فانه لا شهود الا من اسس فان النسق يوجد سك

لا غير اوجاء م

نسبت

تحريك

وغلام زيد وانت ترى علما واحد الحركة الا اذا قام قرينة والدعي المقدرة وة ليس قولهم ليس وسك الا من
لا نصاف الا الى المعدود فلا منصور عطف الاشارة في نحو رب بك وبزيد وان امكن ان يكون للمبالغة الا معنى
ان يكون استثناء من الحاوية يكون لاستثناء مما في كن فالا ان احتمالا كاحتمالات بين كان الا ان يكون حكمه
كحكم بين كانه اعرف بعض ابلس ما في المرجوف الزائد مستدلين بالاشعار ونقول يسار نوبة له
والا رجلا بالجرة قرئ جرح واجيب بوجوه احدها صدر الماء وفيه ان حرف الجر المقدر لا يعمل في الاسماء الا
نحو الله لا يعلن وثانيها انه معطوف على مقدر والتقدير بالاولين والا رجلا وثالثها ان الواو للقسم
انه قسم السوال لان ما قبله واصوا الله الذي تساءلون به وقسم السوال لا يكون الا مع الباء وهذا كان القسم
انما يكون تاكيدا والمعنى في الكلام لم يقع حرف القسم الى قوله وتساءلون لان المقصود الامر بالاعادة وايضا
ان تجرحوني والكوفيون اجازوا ان يكون اعاده الجار فيه ان هذا انما يصح اذا لم الشرائط متوازنة وقوى ان
وتسوى كالفرق الكوفيين في الاحوال العارضة في ضمائر لان للتفاصل دخلا في قابليه بواعث كونه
تقصد عدم لا البعض مما على ان الاختلاف الذي الزمني اوجه لم اعلم انهم جعلوا الجمل على كان
انصب جوابا والشذوذ وجها اخر اعتبر عليه ان الضمير انما يكون مرجع الضمير من حيث
ولكن ان كانت بان ذلك سيء على ما ذهب الشيخ الرضي من ان الضمائر الراجعة الى الكرات او لم يكن يكون الكرات
منتصبة وحده كانت تكون اذ لو نصب حتى له ولا يجوز ان يكون معطوفا على ما عاد وعمرو معطوفا
على زيد حتى من باب العطف على معمول عامل واحد لانه يمنع عمل عامل الى المعدوم فيصل الى
في يحمل ان يكون مبتدأ وعمرو فاعله وانما لم يذكر سد الاحتمال لان قوله الفعلية على الاسم وان
يكون معناها الشك لا العطف كما في اذا الفسد فاكونه او يكون معناها الا فسد مع العطف كانها استثناء
للمتنازع لكنها حمل الجنس كمد واحدة وذلك لا تصالي سببها بالسبب الاول الشيخ الرضي ما حاصله ان
جملة الى بلوغ الضمير كالصلة والضمير وخبر المبتدأ اذا عطفت عليها جملة اخرى متعلقة بها بان يكون
بعد مضي الاولى منها خبرا عنه او لا او تعرف لك جاز عود احد الضمائر الكثيرة راجعا وذلك لان ذلك
التعلق كحمل الجزء اراد احدا صعود الذي جاء ضرب الشر فيه لان المعنى الذي تعنت بحسب عرف الشين
زيد وكذا الحال في ثم واما الواو فلما كان الجمع المطلق لم يجز ذلك فان الا اذا ساعدن القرينة على التعلق كما
يعمل الذي وجود ذلك الا زيد والا فان الجمع عليه ان يكون عليه طلب الجزاء لا الشرط لا يكون الا من جملة

تعلق

بعد الفاء لا بعد المعرفة وذا حال العطف على معمول عامل واحد فهذا اي هذا العطف وان كان على الكلي
جائز كما اشار الى الجمع ما فيه في هذا المقام من الثاني في قوله واذا عطفت على عاملين مختلفين لم يجز خاف
فتدبر وان لفظ اذا وصفه للاتي يعني الحقيقي وكيف يجمع حكمي بعدم الجواز ان الصواب ان قوله العطف
على عاملين مجملين وحاصل الجمع ان العطف بحسب الظاهر يتمنى بالحقيقي والكلي لا ينافي الامتناع بحسب الحقيقة
فلعل الكشي الذي في الصواب البالغة الامتناع فكما قال ان ذلك العطف وان كان ثانيا العطف لكن
حكم امتناعه لعدم الاصل الجملي موضعه حرف عنام عاملين وكان سول المراد قوله واذا عطف والاريد
حتى مدفع الاشكال المذكور لكن يعتمد عليه ان عدم الجواز لا يبقى على ملك الارادة فانه لا يستلزم عدم جواز
في العقل كلمة لم يعد الجمهور المفهوم بكلا مالشيخ الرضي افهم مذهب الشارحين وسمع الاخشل العطف
على معمولي عاملين جاز الا ما لا يفصل بين الخافض والمجرور وان ذلك الجار وعمرو الجر فانه يمنع اقامة
الفصل بين العاقل الذي هو كالجزء من المجرور ان مذهب سيبويه والفراء منع مطلقا واما المتاخرون فهم يجوزون
الا الفصل المجرور العطف عليه تاخر المعطوف او المرفوع لم ما في المعطوف على ذلك الفرق شان لم يكن عاملا
الوجه لم يجوز زيد في الدار والحجرة عمرو لهم يستدل على عدم الجواز بعدم استوائه اخر الكلام واولا لكان
من حيث المجيء الاولى في الاستقدام والعم استدل بان ذلك العطف خلاف الكشاف على الاقتصار على مورد الكلي وهو
الصادر الذكور اسي حاصل كلامه عند الفصل ولم يرد كلام المفصل اما اولا فلانه يستلزم الجانب الى الغرام
وذلك غير جائز صحيح لانه وافق سيبويه واما ثانيا فلان الجمهور لم يجوزوا الاستثناء
وتبرك ذلك لان المتقدمين لم يجوزوا الا في مادة سبق عليها واما ما لا سبق فاستثناء فاصرح الضابط
وعدم جواز ذلك العطف مع خلاف الفراء كما في جمع المواد عند الجمهور لا في جواز الاراج فانه سد لم عدم
الجواز الجوازي المخالفة بالجواز خلافا لسيبويه فانه لا يسمع على حالة على الشيخ الرضي لا يكون
على معمولي عامل واحد الا كنت جاز بالجر والواو عينك العطف لان العاقل وجوهم والفاء قد
في اقاكنت للعطف كما قال دا بعد ثم وا بعد وكقوله تعالى كلا سوف يعلمون ثم كلا سوف يعلمون وقوله تعالى يحشر الذين
يعرجون بما انواجيون ان يحمل وا بما لم يفعلوا فلا كسبنهم مفازة اي حال وسالة فيقول الرفع المضوع النسب
او المضمون لعوك شاكة في العلوي اي في باب الحلو اعطوا ان يوصف ولم يرد العقرا في باب التفرق قبل
الفرس عن الذي المذكور التقدير ولا يكون الا الذي المذكور ولا الذي المذكور لا الذي المذكور كان يعلم
ثم يحمل على الاصل الاصل

ما جاء زيد لنفسه مفهوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالنسيان او بسبق اللسان قال الشيخ الرضي الاخير ان لا وجه ان في كلام الفصحاء ثم ان قال
ان وقع به الانسيان في كلام غيره الاجواب بل قال لعمرو قيل لم يقل بالمبدل منه او
بالمتبوع لانه حسن وكرم بدل كحشية كونه مبدلا منه بل الامر بعاقل بحشية كونه غلطا
قوله اذا كان البدل يجوز ان يكون نكرة بالرفع ومعناه اذا كان نكرة مبدلة من معرفة قال
فالسب قال الشيخ الرضي ليس ذلك على اطلاقه بل هو غالب بدل الكل ثم نقل عن ابي
علي انه قال يجوز ترك العطف اذا استفيد من البدل ما ليس في المبدل منه كقوله تعالى
بالوادي المقدس طوى اي مقدس مرتين قوله لئلا يكون المتبوع بعض نقل عن الفصل انه جعل
هذا وجها لتوصيف بدل الكل وانما في وجه توصيف بدل البعض والاشتمال فقد قال لانها
لا يفهمان بغير رجوع الى المتبوع ويعلم انه بعضه او بلابسه فلو كان متصلا كان
معرفة ولو كان منفصلا كان مرجوحا فانه قوله ومضمرين كقولك زيد ضربته اياه
قال الشيخ الرضي انما يصح به لا اذا تقدم لفظا زيدين واحدث النساء وتوردوا
في الاتمام كقوله ضربته اياه وهو تاكيد لفظ الرجوع جريهما الى شيء واحد والانتظام
في مستدل لكن ان ذوقك الحجة ان الات تاكيد فكذا انها اسم حاصل كلامه
ان البدل المعهد لا يفيد الاول وما ذكروه من ان لا يفيد الا ما يفيد الاول
فلان البدل هو الذي ما ينبغي ان يجب اليه الفعل ليس الا زيد الكلام اشتراه
اليه في قولك يا زيد يا زيد قوله لان المضمر المتكلم والمخاطب الى قبل ولانه يلزم
ان يكون شيء غائبا وهي ظاهرا ومتكلما وفيه كيف او يلزم منه ان لا يكون ابدال
هذين الضمرين من الاسم الظاهر قوله مع كون مدلولهما واحدا فلا يفيد
زيادة على ما يفيده المبدل منه وفيه ان المعتبر من مغايرة ان علامة ما في ان
انهما متحدان بحسب الذات قوله فان الالف فيها مقصود فيه ما لا يفيده المبدل

قوله واما على ما فيه وراء عجفاء بعيدا والله يراد الشيء بريق والعجفاء الاغر والنقباء
سورة ينبوه يا ي قوله الى كان في اركبت يق بهن فاجرة قوله ان جيلناه
بين المفسر اي من فيه معنى تشبيه قوله لانه ذكره احد المبني لفظ المبني لات جاز ان يكون المبني
الاخوذ في التعريف معلوما موجه غير الوجه الذي اريد كسبه لا تاقول لا اعتبار بهذا الاحتمال
والا لم يصح الاعتراض على تعريفه بانه تعريف الشيء بنفسه والظاهر ان الشيء والك
ان اللفظ حقيقة فيما جاز في غيره فلو اريد به وجهه لا مفهومه كان مجازا
والامر بعد اللام لم يقل في امر المخاطب كما هو المشهور لان امر المخاطب اذا كان
مع اللام كان معربا قوله المراد بالمشابهة المفهمة في تعريف المركب هو هذه
المناسبة لا العكس لانها اعم من المشابهة وهي كافية في انا كما شبهه
عليه بعض موجبات الباء قوله لعدم فصل يعني انه اراد بقوله ما يناسب الاصل
مناسبة حرفية تفصيلها ما ذكره صاحب المفصل لكن الشرط ان لا تقارنها
جهة مقتضية للاعراب كاضافة الى الموصول وهذا التحقيق اندفع ما يجب عليه
من انه لا يجوز ان يراد مطلق المناسبة لظهور بطلانه فلا مناسبة مؤثرة
بناء الاستدلال له ورد لا مناسبة قوية الاستدلال التعريف بالموصول لان
القوة من اب ولا يراد بها معنى شامل يجمع تلك المراتب اما الثاني الاسم
معنى بالجنس الاصل بحقيقتها لا لوجهها فلا يلزم بناء المسمى لان لصدقها الوجود والعطف
وهي لا تحقق قوله فكلمة انا لمنع المذكور للشك فلا ينافي التعريف ان
قيل في اي شيء حل عاق في قولهم عاق حمرت الغراب اجيب بانه
عبر مركب حكما باعتبار قصد الشك كلمة للمسمى الواقع عبر مركب
دون ما عليه يتكلم به الصالح لا ما يرى به العراب من صورة لانه ليس كلمة

فلا يكون معربا ولا مبنيا قال والعلامة عبر عن حركات البناء بالعلامات دون الاوضاع
لعدم تغير اختلاف اثارها قوله اثار العلامات التي من حيث حركات اواخره و
سكونها او العلامات علامة البناء التي هي حركات وسكون الضم والفتح والكسر
وانما خص بالحركات لان المبني قد يكون مع الالف والياء كرد ما رمان ولا
رحلين ولا يطلق عليهما الضم والفتح حقيقة وقد وقع رايك الاطلاق وكلام
المصنف مجازا قال الشيخ الرضي وعندي ان اطلاق الرفع والنصب
والجر على الحركات الاعرابية حقيقة وعلى الحروف الاعرابية مجاز لسمة
للنائب بسم المنوب قال ضم وفتح وكسر ووقف سمي الضم ضما لحصوله
بضم الشفتين والفتح فتحا لانفتاح الفم في التلفظ به والكسر كسرا لانكسار
الشفة السفلى في التلفظ والوقف لتوقف النطق عن الجري قوله
وبالعكس يعني يطلقون الرفع والنصب والجر على الحركات البنائية قوله
والمراد ان الحركات الى ردا لاصل من ان كلامه يدل على اختصاص الضم والفتح
والكسر بالبناء ولعله فهم ذلك اختصاص من قوله العلامة لان لقب الشيء
مختص به فيما ذكره الى قدس سره كان معناه ان تلك الامور العلامات
لحركات البناء لا بخصوصها قوله لانهم كثيرا ما يطلقون على الحركات الاعرابية
ويطلقون السكون على الجزم كخلاف الحركة قوله حيث قال بالضمة ترك
وقد يقال فيه بالفرق بين ما معه الالف وما ليس معه قال والكنايات
الاولى ان يقول في بعض الكنايات لانه بعضها معرب كهذان وعلامة قال فان
الاعراب قيل انما ليست اسماء لانها ليست موضوعة لكنها جارية مجرى الاسماء
المسمى في الى فلهذا عدها منها قال الضمير قد يبنى على ما يرى البنيات اولى ليس شيء منه

٥١ اعلم ان لعل التقدم بما ذكره يدل على انه جعل قوله نظاً او معنى او حكماً قوله من اقسام الذكر
حقيقة لا من اقسام التقدم حقيقة لكن لما كان المقدم الاصلي وبيان التقدم جعله من اقسامه
وبهذا اندفع اعتراض الشيخ الرضي بان تقسيم التقدم الذاتي لا التحقيق والتقدير بخلاف
دابة فان قيل فالاولى حمل التقدير كما مر بيان حكم المعرب وبيان الاعراب
بل نقول ان قول الامير ان كمثل الحكم من اقسام التقدم حقيقة بناء على تعريف الاسم لانه جعل المصنف
سر وعمدته قبل ذكر الضمير مرة الذكر ولا خفاء في ان التحمل ليس الا جعل العهد بالحكم الذكر
واما التقدم الحقيقي لا حاجة فيه الى التحمل نعم لو جعل الضمير راجعا الى المفسر الذي بعده حتى
الى تحمل في التقدم بان يقال مثلا انه مقدم حكم وضع الضمير واقتضاه وفانه يقتضي لذاته
بعدم المرجع لكن قد يخالف وضعه ومقتضاه العرض قوله اما مفهوم من لفظ بعينه
سواء كان بطريق النص او الالتزام ومنهم من خص بالاول او جعل الثاني من باب
السياق والاول اظهر كقوله تعالى هو اقرب للتقوى وكقوله تعالى حتى توارت
بالحجاب [illegible] يدل على توارد الشمس والشيخ الرضي جعل من باب المفهوم ومن السياق
والظاهر انه ليس من باب المفهوم من لفظ واحد قوله فكانه متقدم من حيث
المعنى ان من حيث اللفظ قوله ومن سياق الكلام السابق على الضمير او الواقع
فيه الضمير وان كان من جملته قرينة خارجية كما قال الامير في قوله تعالى انا انزلناه
في ليلة القدر ان الانزال في ليلة القدر التي هي في رمضان دليل على ان المنزل
هو القرآن من قوله شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن قوله وكذا الحال في تمييز بعدد واما الضمير
في باب التنازع والتحرز عن التكرار وحذف الفاعل قال في المتصل الفاء للتفريع قال المسعلة
اللفظ لمسائل المطالب قوله تقدمه مقام الظرف اعرابه الاضمار قوله لا يجاز ان يقال في الواقع
الظاهر قد يقع بان المضاف والمضاف اليه فلا لا يقع لما اذا كان المضاف ضميرا على ان المتصل بهما
مطلقا فيقع قال الاول ضربت وضربت قيل الاول ان نقول

جرت

واضرب الى ضربت ونضربن لكن افراد الضمير المتصل سنوجاه ولكن ان كان ضربه بان المراد نضرب صيغة
المتكلم المعروف ماضيا كان او مستقبلا او ان المتصل السطر الاسناد العدد فان قلت فما ذكر
صيغة الجمع قلنا ذكرها لما سوى ان اختلاف الصيغة يستلزم اختلاف الضمير ودفع توهم فان
اولى من سان بتداء الى ضربن قيل الى مسلمة الحكم لا للاشتباط يستلزم ان لا يجوز ما بعد ماء الحكم احتمال
معناه الاول ضربت وضربت جاز ذلك الى ضربت وضربن لمكان الاشتباط فيدخل واما الياء
بالمتكلم الضربون سداء ون بالغايب لتجرده عن اللواحق في مراعاة اسلوب المرة انا نحن قد بدل
منزلة هاء بعوضها وقد يمكن كونه انا وقد يكون قوله الاصل وهو عند البصريين ممنوع وقيل ذلك
زيدت للوقف والضمائر التي الثلاثة هو ان اجماعا قال الشيخ الرضي هو مذهب البصريين مذهب
الفراء ان انت كالهاء اسم وقال بعضهم ان انا وهو الضمير وان عماد كما ان نحو اياك واخواته ضمائر
عند الكوفيين واما عماد كلهم وضعوا المتكلم لعطف دلالة على ما سبق لان المشاهد شاهد على
الفرق واعطوا الغايب حكم المخاطب ذلك بنى على انفراد الواحد الغائب والواحدة الغائبة قياسا
النفصل على المرفوع المتصل كهو وهي خاصة قد جاء بضمير مستتر والياء للمبالغة او مبتدأ لكانه متصل
بموصوف اي اخص للاستفتاح خصوصا والجر بعد ضمه اليه وضمها للاختصاص اي المخلوق بهذا الاسم
الاخص اما او لا فاحد القائل المسمى لا عراب مدلولاتها لما كنا حد الى اعرابه ما ساء فظه
الموصوف وهي المسعلة وانا ما في المنفصلة فلانك اذا عبرت عن نفسك وعن غيرك باسمائهما وحذف
عاملها ان انصب او جر وقعا منها واما لانك تحذف لدوام الاختصاص المقرينة ربع الاكتساب الدلالة الانه الكل
فانك اذا قلت زيد مثلا الكل الحاملك زيد العالم او الجاهل فيحتاج في تعيين الدال في زيد
فلما ثبت وبانا وهو بعد سبق المرجع يحكم الى قرينة دليل الاكتساب واذا عرفت ذلك فالاصل هذا انها
تنفصل المستتر لانه اخصر في المتصل المبارك ثم المنفصل اسما الفاء لما ليس المستتر من فعل
الصوت والحرف ولا ادركهما اي معلوم هو المتكلم صفة للصانع مطلقا اي وانا مطلقا
او حاضرا مطلقا في الحال الى يوم القيامة ساكن لمتكلم وكذا الحال في الحاضر مطلقا وفي
الصفة لما وكون له مطلقا عندنا ان الصفة سوا الوصف والسوم المنفصل لا لاحتمال
الانفصال فيما ذكر فان الصفة الواقعة بعد حرف النفي او حرف الاستفهام اذا كانت عاملة في الضمير الفاعل

على انفصال كقوله اقائم انتم وقد كان فاعلا احد جزئي الجملة فاعلى نا بزاره وكذا فاعل المصدر الانفصال
المتصل اللام للوقت او للاجل اذا الانصال انا ملكوا ناصر الفعل لان الضمير المتصل المجرور الاخبر
مع عامله فاما لم يكن قد عامل كان موفرا او محذوفا فكيف ملكي كالمرء الاخبر او الفصل بربالوقع
تابعا او كيدا او بدلا او عطفا وكذا ما وقع بعد اما الفصل لانك اول الامر كوجاني اما انت او يدبيلي
ثاني ثاني علمت واعلمت لو كان الانصال يورث الساسا بالمفعول اما اذا لم يلتبس فالانصال في باب
اولى والانفصال في باب علمت له لي لعرض قال الشيخ الرضي احدهما عرض يعود ابا كي فانه لا يجوز ذلك
مع الفصل اذ لا يحتمل لان قولك ضربك زيد معناه ثم اعترض عليه بان المقدم بعد الاسم فاجاب
بان تقدم المفعول لا يفيد ذلك بل قد يكون ذلك لانساع الكلام قيل ان التقدم المفعول على الفعل
بعد كونه اسم صدر جرت معه بالذي ان يكون نقلا او حالا او عدلا او خبرا افتكا عليها هو اصل
مع طول الكلام لا يختلف وما ضربك الا انا وكذا انا ضربك انا ولكنك ناكيدا لازم لفاعل لم حلا هو
حصول الشيخ الرضي وقد فصل بهما تفصيلا وقال اذا اختلف ما جرى عليه يحمل الضمير المؤكد وما يوجد في
الاقرار وقد عرفت في المسند والجملة والمتكلم وفرضه وهو الناس فلا لس سواء كان يحمل الضمير بينا او فعلا
وان اختلفا فاذكر فان اتفقا فالضمير المتكلم فالتشتيت في جميع الافعال الا في غايبه المضارع مع الخاطب في غايبته
مع الخاطب من فان البس حاصل بينا وريفع بالتاكيد واما الصفة فالبس حاصل بجميعها مع الاختلاف المذكور
ويرتفع بالتاكيد فلا ارفع بتلاسان فالمسعلة الشيخ هذا الصور طرد البصريين ثم سواء كان بينا كان
لا فعل وسواء رفع الاسم او لا واما الفعل فقد اصفوا كلام على ان لا تاكيد ضمير اصلا لان رفع الاكتساب
كما عرفت فان قلت ضمير المفعول لا نازيد صار رفع الكا نا رفع البس فلم لم يكتفوا به قلنا لما كان هذا الضمير
لم يوجد له مجرد رفع البس وكان تماما كوجوده صعب الاكتساب على هذه صورة فالى مجرد رفع الاكتساب
بضمير لا يجوز حذفه واذا اجتمع ضميران ولم يكن الاول فضلة انفصلا احدهما اذا اتساوا فالى سبق
ان كانا عاملين جاز الانفصال وهو عرفي لكن الانفصال اكثر فان لم يكونا عاملين ثم الانفصال وجاز المد
قياسا في الغايب للحرج عن تقديم احد المساوين فيه لكن ان ترجح الاول فانه فاعل في الاصل
كضربتك اذ فاعل الحق كالمفعول لتقدمه في باب عليت ولكن ان رفع فان الترجيح لانه فاعله ترجيح الحق

لانه

و لانه اللفظ ووجوب الانفصال باعتبار السبب الانفصال فيلزم انفصال المتصل ولان التاء شرط
بالاول لكونه اعرف فما ثبت كونه متعلقا باسم اولى وعلى سيبويه اي على النحاة وقال انما هو شيء فاسد
ولم يكلم الوقف وهو الحرف عند وضعها واحدا البرد ومذهب النحاة فلك الجار لاجتماع حتى
الانفصال والانفصال باعتبار الاعتداد او سلب للمسعلة التعلق بما هو اشرف على صورة
رجحه الانفصال وان شئت اورده منفصلا قال الشيخ الرضي والانفصال في باب علمك على انفصالا
في باب اعطيت لان المفعول الاول من باب اعطيت على حسب المعنى فكان اتصال ضمير الفاعل في مفعول
باب علمت المبتدا والخبر وفيهما الانفصال لانه كان في الاصل خبر المبتدا ان قيل اي انفصال
خبر المبتدا باعتبار ان عامله معنوي وقد اسبق بوجود الناسخ فكيف نصبه اقاما ثم قلنا هو معنوي
صورة مات معه والناسخ عكس ذلك لان الناسخ في الحقيقة قد للجزاء فوقك كان زيد قائما فهو زيد قائم
في الزمان الماضي لكون ما بعد المبتدا عند الجمهور فاعل فعل محذوف او مرفوعا بالابتداء الوجوه المشتقة
تقتضي الانفصال لكن عدم الاسلوب يعني ان ضمير المتكلم غيرها تابع كما قيل ذلك لان المراد بفعل لو لات
هو الضمير المرفوع المنفصل ويعني تقول الى اخرها بما اولها فيفصل ضمير المتكلم لكن غير الاسلوب بالذكر فلا
وعسى انما مثل لو لات وعسى الى آخرها لاختلاف الضمير بالانفصال والاتصال
ولم يختلف الضمير في لو لاك وعساك اعيد لهما عامله واحد ووجه سيبويه الى ان لو لا في هذا الكلام
اي في مقام اتصال الضمير خاصة فاك سيبويه يعني ان يكون لبعض الكلمات مع بعضها حالك كان لدن بربا بعدها
بالفتحة اذا اولها عدوه بنصبها قال الشيخ الرضي فيه نظر لان المراد بالمكن زائدا لا يدل مشتقا
ومتعلقا غيره ولكن ان يقال متعلقه جوابه او معنى لو لاك لبكيت اسم بدلا كي يوجدك فالاولى
نصبه فيما بعد لو لا ويزيد ان يعد اثنين عشر بهما وسيبويه نسبه بوجه ان التغيير واحد
لعدم زيادة المعنى لان معناهما الاطلاع والاستفتاح فيراعي جانب العمل ويجعل ضمائر بهم وكمل جنس منها
البيت العالك يعني ان يكون مع ان لدن عامله عسى وجاز تركه لو عامله لعل ونون الوقاية وتسمى نون العماد
لانه العماد كما يحفظ السقف عن السقوط كما فعله ذلك النون اخر الكلمة عن الكسر الماء للمتكلم ولم يعهد
غيره تسمى اي يحفظ عما سواه الجر وهو كسرة في آخر اخر الكلمة عند مرضه لا لغاء الساكنين وفي
لانهما اشبها الفعل الجر وكانت الكسرة اصل علامات الجر بخلاف الفتح والضم اذا كرهوا ان يوجد ما يشبه بالموت

له وبعبارة اخرى كرهوا ان يوجد فيه ما يكون في بعض الاحوال علامة له في ذلك سالمة في القرار والسعيد
عن الورود دخولها في نحو اعطاني وبعطي اما لطرد الباب او لكن الكسر فيه ذكر الكافي عصاي قاضي وكرهوا في مثل
لحاها على لعل ولذا سمت نون الوقاية يعني ان اضافة مرباب اضافة الى المسبب وكذا ان نون الوقاية
في باب رجل سواء عريا عن نون الاعراب سواء كان معه نون العمر ونون التاكيد او لم يكن معه
احدهما واما جاز قيام نون الاعراب مقام نون الوقاية دون نون الوقاية لان نون الاعراب كنون الوقاية في
ان لا معنى لها لعروضها بالشبه الى الكسر العارضة للبناء فانها الزم لانها كمرة الكلمة بخلاف الكلمة المستقلة
وانت خطاب عام وقولهم النون طرف لقول نحو يعني ان وكافه هذا التفسير مبني على ان قول
حمل الضمير على كون الجاسس سواء كان مع النون او لا وذلك لان قوله واخواتها عام يشمل البيت
ولعل ولا لذلك ذكرها مع العامة في المشهور من حمان النون وذلك ان حمل الضمير على النسوة كالمخالف
العلم وكعن قوله واخواتها ما سوى ليت ولعل يورد ذكرهما فانهما بعد وقوله في لذن انه تقع للرجل فانه
ذهب الى النسوة وقوله ان لم يكن مع ليت للحاق على الركيات العامة بهذا في غير النسوة
واما في النسوة فهو جائز لكسر المناسبة مفاده لكسرة نون الاعراب او انها لطرد الباب وعلى
الشيخ في لذن قال الشيخ الرضي لم يحافظوا على الفتح والضم الا زمن قال سيبويه حال في لدا بالضم
لذن وفي الكاف الجارة كي لان السكون سعد الكلمة عن الاسماء المتمكنة وفقرها الى الافعال المبني على السكون
والضم جاء لضم لها الى ذلك الاسماء ومن هنا فهم ان التجرد عن اخت الراء المضارع مع الدرج حيث
انه فعل لا مرحت ان حركه احرى حركة سائر وكذا التجرد عنها في الحروف المشبهة بالفعل وقد
تتبع ذلك الفعل ... تجرد عن اجتماع النونات في تفعلن لانه لا يحتمل نونين كما في على
فانه في نحو اجتماع ان النونات انه ليس الفاصل بين الاثنين الا حرفا واحدا ... وكذا في المنصوبة
فلذا النون لانه لا يضر في الشعر ... وسط بين المبتدا والخبر لانه كان يقول ويقع بين المبتدا
والخبر ... يجرد ويحتمل ان يكون من التاكيد واما احتيج الى التاكيد لان حق المبتدا والخبر ان لا يقع بينهما
فصل ... فصل العوامل وبعدها بعد من على بيان العوامل اذا دخلت عليهما لم يبقيا مبتدا وخبرا كيف
يقع قوله وسط بين المبتدا والخبر العوامل وبعدها وجيئت لان فيه جمعا بين الحقيقة والمجاز وذلك
محال عند المتقدمين وان جوز عموم المجاز بان يراد بالمبتدا مثلا الجزء الاول من الاسم وبالخبر الجزء الاخير من الاسم وان
ولا يخفى

حسن

حقيقتها لانه مرقس بتذا الشبابا وشبابه وصباه وانه حقيقة وضعه نظر لان الوصف الحاصل بعوض في الماضي
صيرة رد اس الصبا على ذلك مسامل وبانه لسن يقتل الوصف بالى صيرة من قبيل الوصف
بالاقرب فيخطر رات بحيا شابا في شبابه وصباه لا رات هذا الشباب شبابه وصباه صيغة
مرفوع اما الى للفصل بالهوية صورة الضمير لا عنه حالة لان يوصف واما احتمال هوية المرفوع لتناسب
الظرفين اعني المبتدا والخبر مطابق للمبتدا لشاكله وقد يحمل مطلقا للخبر كما قيل ان ذكر
في الرجوعات هويا عما للخبر ولكانا وخطابا وغيبة رعاوقع بلفظ الغيبة بعد بعد حاضر لغيابه
مقام مخاطب ... مسمى بذلك عند البصريين وعماد عند الكوفيين كونه خطا فالا بعد حجر لا يسقط
عن جريه وذلك الوسط لمفصل يعني انه قوله لمفصل علة غائية للتوسط فيكون قوله يسمى فصلا
جملة معترضة بين المقاول والخبر واما لم يحمل علة للتسمية لانه حدوث الفصل لا يترتب على التسمية لجواز كان المقصود
بيان التسمية بقال لانه يفصل اولا انه فاصل واما كان يفصل لامتناع الفصل بين الصفة والموصوف
اذ بالوضع ... تعنا اصل يحمل ان يكون حالا ان يكون الخبر معرفة ان قلت سيجيء ان لا يشترط ذلك اشترط
لسوت الكناية في المبتدا والخبر اذا كانا نكرتين قلت انما لم يعتبر واذ ذاك لان صيغة الفصل فيه اذا كانت
فان نحو كان زيد هو العالم في معنى زيد نفسه العالم واذا كان كذلك لم يرتفع بين نكرتين لان النكرة
لما تاكد والظاهر ان يقال اشترط ذلك لان نقل الضمير الى هذا المعنى خلاف الكثير او ما هو على خلاف الاسم
سبع ان يعتبر على صورة السماع واما الاذان وفي عدم قبل المضارع كقوله ... ومكرد الثلث ... وبين
واعترض عليه بانه كيف ان يكون مبتدا او تاكيد الظاهر بالضمير في نظر وتاكيد المتكلم والمرفوع
مثل تاكيد للضمير المستكن في الفعل لان قدم الحرف كما في اما عرفت ولكن المتصف لحقه الاخر لانه مبتدا
عند المحققين ولا يرفع لا عند الحنفية كما شملتي طولا له لا ظرف مستقر او لحرف يليه
ويفصل الوصف بحمل مبتدا وبعضهم يحمله تاكيدا لما فيه منعه دخول اللام التاكيد عليه فان لام التاكيد
لا تدخل التاكيد ... وتقدم قبل الحمل ذلك الحمل خبره اسمية الله الا ان ادخلت عليه نواسخ المبتدا
فانه يجوز ان يكون فعلية كقوله فانها لا تعمى الابصار ... ولا يستعد هذا وجه وجيل ضمير عائد الى الراد
بالشان والقصة وهو مرفوع عائد في طرف الافراد والغيبة علاف صيغة الفصل فانها عائد الى المبتدا
قبله ثم مطابقة له كما ذكر ... ويحتمل ما شد قال الشيخ الرضي ما شد هذا الضمير وان لم يكن يتضمن الحكم المفسر

رايت

حافظا

الاسم

صح

موسا فيا من لان ذلك باعتبار القصد لكن لم يسمع ... والظاهر ان قوله سمع ضمير الشان والقصة صفة
للوصف بقوله ضمير عائد ... خود تسر بقسمه ... يصف له ... بان كان مبتدا او بان كان عامله
والضمير مرفوع الى غير ذلك ... اما جوازه فلكونه على صورة المفصلات بكذا قال ابو حيان وقوله على صورة
المفصلات لا يصح الحرف بل لا بد من تجريده حكما ان يقال قد يقوم القرينة على الحرف وعلى مقتضى الحروف
اما على الحرف فكرفع الضمير في قوله عليه السلام ان من اشد الناس عذابا يوم القيامة المصورون واما على
الحروف فلان اسم الحروف الشبه بالفعل اذا لم يكن ضمير الشان لم يجز حذفه الا في الشعر على ضعف ان قلت
فينبغي ان لا يكون حرفه ضعيفا فلما ذكرته لا يعين المراد لجواز ان يكون الوارد الواقعة بعدها في ان
نفي وهي اسم لها وخبرها جملة حروف والتحقيق ان حذف الضمير مطابق للواقع لان الكلام مستقل
كما قال الشيخ الرضي وفلانه استقلالا لا ساقي صوت الفرس كما قال في قوله ان من مدحك الكتب على ذلك
ان نواسخ المبتدا لا تدخل على كلمة الحال ... قلت يجوز ان يكون هذه الضمير في قد بعد غاية البعد
نعم يجوز ان يقال في قلبا في الحديث قال قد كان في الامم الكتب سعيد بن الخدري الحديث رجع جواب
ولا المعرفة لحيثية اي اسماء وضع كل واحد منها انما فعل ذلك لان الفعل لا يكون الا في الحروف وضع الحروف
احراف ... اشارة الى ان حد الحرف هي كل اسم اسداد واصل من الحرف وما يصير عاد ذلك لا اسداد وهي لا يكون
الا الى محسوس شاهد ... فلا يرد ضمير الغائب ولا يرد انه ان هذا تعريف للشيء بما ساويه في المعرفة وذلك
لان المعرف ليس ما يفهم من الاسماء معروفا وانما نسب الى الاسماء لذلك المركب الاضافي كما سيكون كما سيأتي
جنسه بالاسماء الافعال كما احد ومن الاحكام ان الشيء يعلم انه نسبة كما يوضح لان الحروف في الحروف ... قد
وانما يكون كذلك لو كان نفسه ماخوذا فيه ... كون على غير ... الحروف ... او طرفي الاسناد
وهي ذا الذكر لا يصح حمل على معرفة الحرف احتاج الى قوله فقال بعض المحققين ... فان قوله هذا
من حروف الجر اي وهي خمسة والجلي الى بعده ... الى الاولى ... فالى اي وهي ... فاستكرة فانه فان اخبر بالكلام
معطوف اي وهي ذا واخواته وقوله لكن جر مبتدا ... اي ... لا يلزم ... المعطوف ... وقد
وقد ... بان قوله لكن جر خبر لذا والجر خبر المبتدا الاول ... العائد اي وهي ذا لكن
فانه صفة لذا وهو مبتدا ... والجر خبر المبتدا اي وهي هذا الذكر ولا يخفى ما فيه ... الكلام
مع انه شرح الكلام ... فلا يحسن ... قوله لشاء ... الوصول ... لشاء ... وتبيان

موارد

جواز حذف الموصول ... لكن نقل ان يعتمد المحققين ... ان قوله ... ما شا الا ... الباب اي ما شا الا ... مقام ... ان ... الوجوه ... ان ... الشارح ... اجمعين والحق ... على كشفه ... على ... وجه ... الجزء ... الى ... بذكر ... على احد الوجوه ... في ... وقيل ان ... بهذا ... سر ... وصل ضمير الشان ... ان ... نسا حران ... لانه ... ان ... علامة التانيث ... ونقل ... الى ... في الوقت ... لا ... المتعارف ... الا ... الحال ... على ... ان ... الاسماء ... الا ... الاسماء ... الحروف ... الحروف ... الحروف

لما كان ص

قال ولكن الحمالة بين دلها خوانه المبعد كتبه اشارة الى كلمة ذلك فان ما عداه مبعد لا ذلك وليس
فيما ذكر زيادة فان الالف في ذلك نعم الباء وكسر السين للتوسط ضمائر للسوط ضمائر للسعيد وهم
ايضا للسعيد وهنا بالنسبة بينهم للبعيد وقد للتحقيق الكاف ولا يكون في قال خاصة اي تحقق وصول
وكرت للتاكيد لا يستعمل في غير الا محكا كما اذا استعمل في الزمان كقوله تعالى لما لولا يدله اي
حسن وذلك ما يستعمل للمكان دون الزمان كما يستعمل الزمان للمكان كقول الفرزدق ما وقت لا خرام اي مواضعها

بحث الموصول

اي لا يسع لا اي لا يسع حال كونه جزءا له وهو بعيد عن المراد او لا يصير جزءا لا ما وكان الرضي
هذا الاحتمال وقال ذلك لان الافعال الناقصة لا يحصرها والمراد بالجزء التام هل الشيء الرضي الجزء التام
على ركن الكلام كما شاء الله الفهم او لا وقال معناه ان الموصول هو الذي لو اردت ان تجعله جزء الجملة
لم يمكن الا بصلة هذا هو الحق لكن لا وجه للتخصيص اذ لو اردت ان تجعل فصلا لم يمكن الا بصلة فلهذا اضرب
اشارة الى درس الجزء التام عن طامع والمراد بالصلة معناها اللغوي كذا في التلخيص وقوله
الفاظ التعريف محمول على معانيها المشاركة لا على اتمامها لان المشاركة معناها الذي قيل اخذ الجزء
وصلة لكان اخصر واوضح لكنه ترك طريق الاجمال والمفصل تاما او فقد سان الاسم الفقه علم
بتلك الجملة والصيرورة هنا ان مقام التعريف المفصل لا الاجمال ثم المفصل في خارج التعريف
وان ذلك التفصيل سان لما في ضمير من ان المراد معناها اللغوي ثم يقول ان يقال انه قال ذلك الى
النسبة بالموصول مع ان ضمه موافقة جامع المفهوم في اللفظ لانهم احرفوا الصلة العرفية في تعريفه
لكان هذا القول مستدركا لهم لا اصلا حال ان ملكة لا خارج الموصول الحرفي وهو اول مع ما هو من الجمل
المصدرية فانه لا يحتاج الى العائد لا القول هو خارج عن التعريف قوله لكن لا ملكة جزء اما اصلا نعم المراد
العام هو المأول بالمصدر لا لوصف المصدري المنفرد الجملة كما في الموصول الاسمي ولقائل ان
يقول له قائل ان يقول بل كان قال ذلك والالزم عدم الحد عن الشرط لا حال فانه يلزم ان يكون تعريف
الموصول كاصطلاحي الصلة الاصطلاحية لتعريف العالم بالعلم وذا الكون لما ظهر من ان تعريف العالم
بالعلم جائز اذا اخذ العلم بعد ذلك كما قال مثلا العلم صفة يحيى بها الذكور من قامت به لان اكثر
العالم كما هو المشهور ليس باعتبار الصفة الا شيء فانها معلومة الكل من يعلم اللغة لا باعتبار صيرورة
العالم بالعلم تعريف الشيء بنفسه المتفق على ان قوله وصلة جملة خبرية ليس تعريفا له والا لزم التعريف بالاعم

المصدر

لانا

لانا صول المراد بالموصول به انا يعرف وهو ما اسمه اسما لجنس ما خوذا من الصلة العرفية لا من
على سبيل معناه الرضي لكن تعريفها كتعريف العالم بالعلم فان قال الصلة جملة هي تامل
وصلته اي صلة ما لا يتم جزءا له جعل الضمير راجعا الى الاعم الصلة بالكتاب الدلالة الموجبة جملة جزء
ان كان كذلك لان وضع الموجبة على ان نظلة التكلم على ما تعتقد ان الحالة يعرفه يكون محكوما عليه بحكم
تعلوم للتحصيل وذلك لا يتصور الا في الجملة الخبرية واما وقوع الجملة الاسمية جملة كقوله تعالى وان
يستغاثوا فان الصلة اي جواب القسم وهو جملة جزئية او ما في معناها كاسم الا
الى التقول فان قوله وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول اعني الا ثناء لا غرضه لانا
فانه قد يجيء الا موضع الضمير قوله لان اللام الموصولة لا لما جرفه كما زعم بعضهم
تعود الضمير الى واو الضمير راجع الى الموصول بعد جملة معنى جملة ولو كان
بعض الا وابعا لكن الاسم مصدر لانه لا يتم بالنقل مع ص و وعها سدير الفرد في الصلة
ولكن الاحلام وهي اي الموصولات لا حظ من الجملة ما عسانا اعبر كما ان نا ست مرا عسانا ان
فاعلم كم الحرج سبوها اقتضاء الضمير واقع في قال الذي اصله لذي عند البصريين زيدت الالف
عليها كما في الخط حتى لا يتوهم ان لكن الذي يوجد ما صله لما فان اكمله لا يكون صفة للمعرفة ولما كان ورد في
الشعر جاء ان يكون صفة كما ان ذو الثلاث اكمل وهي صاحب جاز ان يكون صفة بخلاف سائر الموصولات
قال والتي يقال التي ما ر اللذان والذان وقد شدد النون فيهما لا من الصلة المفرد واللذين
لا الا من جملة الذكر مراد اولي العلم الذين في الرفع بمذلبه وقد يحذف النون من الذين تخفيفا ومن
الذين الذ واي مضافا الى معرفة كانت او مقدرة المسمى الى بني على قلب الشيء احد الساكنين
الفا والاخر همزة لزوم الاجتماع بين الساكنين وذا اعلى ما جوز الكوفيون لكن فا وجميع اسماء
الاستفهام موصول بعد ما استثنى اكانت اولا ولم يجوز البصريون الا في ذا بشرط كونه بعدها او مرة لا منها مبنية
او لم يكن زايدا كما في قوله تعالى من ذا الذي يقرض الله اي ما الذي فان زايده او بعد من
والعائد المفعول سوى عائد الالف واللام فانه لا يكون حذفه لمفاد موصوليتها والضمير جد بلا يوصى
قال الرضي لا يحذف احد العائدين اذا اجتمعا في الصلة نحو الذي ضربته في دار زيد اذ يبقى
لو حذف لتوهم ان الموصوف عين الضمير او عين الضمير لكن احدهما لا يكون الا الاول والاول لا يكون الا بالعهد
الذي يوصل

٢٤/١

قد يكونان مع فوعنها جملة سمية نحو اضاب الزيدان وما مضروب الكران فلم لا نصح الاحتا
فيها قلنا لان هذين الموضعين سعان مرفوعهما صلة للام في ضمير الشان لو قال في الضمير لهم شمل
مثل اسم نعم رجلا ورجلا كان اعم فائدة والموصوف والصفة وكذا الفاظ التاكيد في الاشعار اذ
تكن الالفاظ مختصة في التاكيد فلا تفيد الضمير افادة وكان يكون الضمير مبتدا لما تقدم تحريمه وكذا
عطف البيان دون العطوف واما البدل المشترك فقد اختلف فيها والمصدر المقال وكذا
الصفة العاملة واما الاحتاج قام زيد قام فانما كورا اذا تعلقا في الضمير المستكن نظرا الى كونه في الاصل
اسما مضمرا على الفاعل في الضمير المستتر فيها اي الذي استحق عنها واما الاسم فقال الشيخ
الرضي للاحتاج في المشتاق ما وافق لفظ لفظ الموصول لحمله ما بابراسه بل من ضمير الموصول كما بين ما
وافق اسم الفعل في اللفظ من المشتق في اسماء الافعال كحجار وضاف وباب فلم الموافقة لباب
نزال وانما قصد الاحتاط وعاد المناسبة اللفظية لكان الكثير يسمح ان يجعل ابوابا براسها
الرضي ذاكر احتاج الاسم واما اقسام الحرف فسيجيء في محله فاما الكافة اي ملا قال
واستهما مه قد يراد معها التحقيق والتعظيم والانكار بحذف الف ما الاستفهامية في الاغلب عند كونها
مجرورا بحرف جر او مضافا الا اذا جاز ذا بعدها الاستفهام كوما دا سعل كونها مكروها لكن في قتل
ان يكون ما كافة قال الفراء ان النحاة اجمعوا على كونها موصوفة لدلالة حذف الموصوف وانما الجار
والمجرور مخالف معنى قوله تعالى وذلك فلعل الاشتراط وقد انه يجوز ان يكون للتعيين مقلد بنكرة
كما اجمع الدلائل اي شمائل الدلائل وكونها نصرة مع تشريع بعضهم جملة فوجب صفة للاسم
الا الام فقد للعهد الذهني وبالاسم فاحتاجه الى صلة وصفة وصفة اختلفوا في ما التي على النكرة
لافادة الابهام فقال بعضهم حرف وقال بعضهم اسم وقالوا انها التحقيق اذا انقطع او السوع كواعطت
عطاء اي اعطيته لا الذكر حقارة لها ولا مرا اي للمرعظيم لا لعرض عظيمه واخرجه ضربا ما اي ضربا مجهولا
غير معين فان كلمة لا تجيء تامة ولا صفة الا عند الى عما فانه جوز كونها نكرة غير موصوفة وتجيء
عند البصريين موصوفة اي انسانا معينا قال السيد الرضي اعلم ان من في وجوه ما الذي العلم وان يقع
للاعلم وتقع على ما لا يعلم تقلسا ومنه قوله تعالى ومنهم من يمشي على بطنه ومنهم من يمشي على اربع فذكر الله
تعالى قال ومنهم والضمير راجع الى الكل ما فعلت العلماء الضمير يعني على هذا التغليب فقال من يمشي على بطنه

٢٤/٢

لا ما صل الحرف وان كان مجرورا بحرف يشترط ان يجر بالاضافة صفة ما مثله سيدا او سيد حرف جر منعين كقوله
تعالى انسى ما مرفا اي به وسعين حرف الجر فيما اذا ام الموصول او موصوفه حرف جر مثله في المعنى
وما مثل المتعلقات نحو مررت بالذي مررت او يريد الذي مررت ثم مذهب الكسائي في شد السيد في
الحرف وسوان حذف حرف الجر لا يجيء متصل الضمير الفعل فيصير منصوبا بالضمير حذفه ومذهب سيبويه
والاخفش حذفهما معا لا استطالة واما الضمير المرفوع فلا يحذف الا اذا كان مبتدا ويشترط ان لا يكون
خبره جملة ولا ظرفا فان كان في صلة اي جاز الحذف بثلاث شروط آخر وان لم يكن في صلة فيشترط استيفاء
كقوله تعالى وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله حيث جاء الصلة بالعطف فقوله في السماء وقوله في الارض
ظرف لغو متعلق بقوله اله لانه في معنى معبود الذي هو معبود في السماء ومعبود في الارض انتهى
حاصل كلامه ان قلت فلا معنى لتخصيص العائد بالمفعول ويعم المفعول لتحقق الاستثناء قلنا من حيث
غيره لا ان الحرف لا يجوز الا مع القرينة ولا يتساع الحرف في صورة اجتماع الضمير وكون العائد
في صورة الاتصال بالحرف فلانه قلما يحذف حرف وما ذكرت لا يجيء تسدا العائد بالمفعول فمتوافقه
ان العائد المجرور ان كان حذفه بعد جعله منصوبا فلا اشكال وان كان حذفه بعد المفعول اعم بان يكون
بلا واسطة وان كان مجرورا مرفوعا فقد عرفت ان على الاطلاق لا يصح حذفه بخلاف المفعول فانه على
الاطلاق يصح الحذف وهذا هو المراد وانه وقد عرفت ان حذفه للاستطالة والكلام في العائد حيث
انه عائد هكذا هذان الجوابان في المجرور ايضا عن المعلم او تحريته الميرين الكلمتين والتدريب
وتذكره اياها كما ذكر مثلا مرور ان الحال والميم لا يجوز عنها ان يحذف هما وهو ان المجرور يحتاج
التشبيه لا يجوز عنهما الا بالاستعانة بمجرور لان الذي يجوز عنها اي الذكر واما ان المجرور فهو
في المثال المذكور في هذا مثال فانه اخبرت بمرور زيد به وانما اعتبر هذا الوصف بالنظر الى زيد دون الذي
مع انه المجرور عنه بالنظر لان شان المجرور عنه ان يكون مفروغا عنه والحمد الثاني مع اجزائها مفروغ عنها دون
الموصول اي اوقعت كلمة الذي في لان الكلام كان مجرور الموصول والمجرور عنه في الاسم مبتدا والمبتدا
مرتبة الصدر وجعلت به لان الظاهر ان نصف الموصول الوصف الذي كان لذلك المجرور بالنظر الى
عن الحمد الثاني لم يمكن ان يكون الموصول مكان المجرور عنه لتصدره مبتدا فلا بد ان يكون نايبه وهو العائد
الى مكانه واخرت لانه خبر وحقه التاخير في الحمد الفعلية خاصة ان قلت اسم الفاعل واسم المفعول

قد يكونان

وجمعت على الرفع وتارة الغالب الرفع وقد جاء في العالم قبل الاستعمال اسم في الغالب صفات العالم بحرفه
ما هو هو سوال عن صفة والجواب عالم مثلا فسمي اسم استنبها كانت او غيرها والمراد ما هيته
وحقيقته ولهذا قال فحقيقة الشيء ما هو وهي منسوبة الى ما والماهية مقلوبها الهاء وهاء السكت
الماء او يقول انه منسوب الى ما هو على غير قياس كما في قول فرعون وما رب العالمين
يجوز ان يكون سوال عن الوصف ولهذا قال موسى رب السموات ويجوز ان يكون سوالا عن الماهية لكنه
اجاب موسى ببيان الاوصاف وفي بيان الماهية سببها فزعون على انه لا يعرف الا الاشياء وماهيته
غير معلومة للبشر والموصوف يكون ما انها الرجل قال الشيخ الرضي الاعرف كونها معرفة موصوفة
الا في النداء واجاز الاخفش كونها نكرة موصوفة لانه التزم فيها الاضافة الى المعرفة وانما قيد بالالتزام
الى المعرفة لما يرد النقض بان فاذا فانها مضافان الى الجملة ولا يكونان قد اضافا الى الفعل وانما
جعل الالتزام الاضافة الى المعرفة خاص الاسم المتمكن لانها بمنزلة النون التي للتنوين وانما لم يجعل
الاضافة الى الجملة المحققة اضافة الى مضمونها وهو غير مذكور صريحا وكان في حكم المقطوع عن الاضافة
قال الشيخ الرضي انما التزم اي الاضافة لان وضعها للتعريف كل فاذا حذف المضاف اليه لم يكن مقدرا
لم يعرف كما في النداء وان كان مقدرا بقي على اعرابه الا اذا حذف صدر صلتها ان كانت صلتها
فعلية اي مبنية او مبهما وان كانت اسمية حذف صدرها عن المبتدا شرط ان يكون ذلك الصدر
ضميرا راجعا الى اي فان كان مضافا بقي على الضم واجاز سيبويه الاعراب وقال من لقد صح
وان لم يكن مضافا فالاعراب واجاز بعضهم البناء قياسا لا سماعا فمن قرأ بالضم دون
الضم ولسن في قراءة الضم الوفاق على انها موصولة سيبويه فان الكوفيين ذهبوا الى اي هذه
استثنائية موضوعة على الابتداء وخبرها اشد والجملة صلة لشيعة على اعرابها القول اي كل شيعة
المقول فيهم ايهم اشد وقول كل شيعة يقول لننزعن كما يقول اكلت كل طعام فيكون للشيعة
وصل يجوز ان يكون النزع واقعا على كل شيعة اي لننزعن بعض كل شيعة فكان قال ايهم
فضل ايهم اشد اي الذين هم اشد وقيل النزع متعلق بمعنى القول وليس بشيء لان مفعول ليس جملة والقول
كان يكون مفعول جملة لتاكيد شبه الحرف ان قلت قد مر ان هذه الاضافة مانعة للبناء وكان يمنع
ان يبنى مع حذف صدر صلتها فان كثرة الاحتمال لا ترفع المنافاة وعلى تقدير رفع المنافاة

كان

كان يمنع ان يبنى مع قطعها عن الاضافة لان زيادة الاصلاح فلنا قد مر ان لزوم الاضافة الى المفرد ينافي
البناء واي اذا كان مضافا وحذف صدر صلتها بقي صون المضاف الى الجملة او قلنا ان المنافاة
ارتفعت بما اي بناء اي بناء مضافا عند حذف صدر صلتها سماعي وفيما اصنعت قال الشيخ الرضي
وان كان موصولة ولا زائدة الا بعد ما ومن الاستفهاميتين والاول ماذا هو ومن داخرهنك الزيادة
ويجوز على بعد ان يكون بمعنى الذي اي الذي هو على حذف وما قولك من ذا فما فيه اسم الاشارة
لا غير ويحتمل في من ذا الذي ان يكون زائدة وان يكون اسم الاستفهام كما في قوله ذو ان هذا الذي فان هذا اسم
يدل على اسم الاستفهام احدهما الذي الجملة عند قوله وجهان او استفهام قوله على ان يكون ذا بمعنى الذي
قال الشيخ الرضي لقائل ان يمنع مجيء ذا موصولا وحكيه نحو ماذا صنعت برا بادا انها ان قلت رفع الجواب في
البدل على ما يدل على ان الجملة استفهامية فلنا كما ان يكون ما مبتدا وذا مزيدة والفعل خبره سوى بر العاقبة
ان حذف الضمير خبر المبتدا قليل دون صدر الموصول وانظر ان هو ذا ما واحد هو ذا ما
تعالى يدل الشيخ الرضي ان ذا موصولة اقول ان وجه جوازه نصب هذا اذا كان تقديره
افعل لما نصب لما قبله او مشتغلا عنه بضمير او شبهه اما اذا لم يكن كذلك كهو ما واعرض وماذا
عليهم وماذا احل لهم فالرفع لازم سواء جعلت ما موصولة او زائدة اسماء الافعال ما كان بمعنى امر
او الماضي فان هذه يحل في ان يكون ناقصة على اصلها وتامة وبمعنى كان وزائدة وللكافات اسماء الافعال كان
بمعنى الامر او الماضي كان حقها ان لا يكون لها محل الاعراب كالمرفوعات وقيل انها مضافة وفيه انها يستدعي
صدر فعل محلها فلا يكون اسماء الافعال وفيه ان القائل بذلك لا يقول انها اسماء الافعال بل يقول انها اسماء
مصادر لا افعال وانما سميت اسماء الافعال قصرا للفظ ولكن ضعيف لا وجه لبنائها اللام الا ان يقال
ان بعضها مبني لكونه في الاصل اسم ان كالصوت وجعل الكاف عليها لحرف الجر وقيل انه مبتدا والكاف
سار مسد الخبر وفيه ان معنى الفعل خارج الابتداء وفي هذا التقسيم المبتدا الكون مسندا لا يشبه
معنى الفعل وقيل ان معنى الفعل لو لم ينافي الابتداء لصح ان يقال كل فعل مبتدا وقيل ان ذلك امر
اصطلاحي او ان هذا التقسيم المبتدا ناسب لحكم الضمير ولا ضمير في الافعال الجوار ان لا يكون لها
محل من الاعراب بخلاف الاسم فان خلوه عن الاعراب غير معهود فلا يدان يخرج له وجه نعم للخصم ان
يقول ان المقسم الاسم من المبتدا ونحوه بل بالاخبار انه مبتدا لان قولك اقائم زيد في قوة ان صاحب

كتاب اسماء الافعال

الصنام

خبره

هو زيد ولا يتصور ذلك في الفعل وما هو بمعناه ولهذا جعل بعضهم عامل الرفع في المبتدا مطلقا كونه مبتدا
لان الفعل على الابتداء فان الفعل لو كان على الابتداء وهو الحق لم يكن مسندا الى الماضي على الحقيقة ازلس المضي
على المضي بالفعل في جنسه اسماء الافعال ما قال الشيخ الرضي وانما سميت لكونها اسماء لما اصلها اسماء
مطلق الفعل سواء بقي على ذلك الاصل كالامر او خرج عنه فيعلم هذا لا حاجة الى العدد المذكور
وهذه الاصل تصغير اي واذا مصدر اي مرفوع تصغيره رحم ارفق رفقا فان كان صغيرا
قبلا ويجوز ان يكون تصغيره بضم الراء وسكون الواو مع الرفع عدل الى المفعول مصدرا او اسم
فعل متضمنه الاهمال وحمله معناه ويجوز ان يكون هذا يحمل ان يكون اسم فعل والكاف حرف واحد
وان يكون مصدرا مضافا الى الفاعل مثال ما هو بمعنى الامر هو سعد وسعيد فيما نعل عنه يجوز
زيدا اي اريد كما ان المثال السابع الذي هو بمعنى الماضي لازم وغير سعيد فيما نعل عنه في مدلول المثال السابع
الى افساحها سيبويه الساد قال الشيخ الرضي محل الساد نظر الى اصله ان كان منقولا مطلقا جعل مبنيا
انفعل وكسرت للساكنين وفتحت للنسبة مفتوحة الكاف على الكسر بعد ذا معنا ما بعده وكان الكسر
على الدلالة ان اصله مبنيه كزيد الا ان الوقف عليها الا بالهاء لكن موقفت الاكثر بالياء تشبيها على الفاء
بالافعال كان تاء بها تاء قامت وقال بعض النحاة ان مفتوحة تاء مفتوحة كتوقفا والوقف على الهاء
وانما كسرت الياء لتوحة التاء معرفة كسلمات والوقف عليها بالياء والمضمومة الناحية ان
الافراد والجمع الالف يجوز الوقف بالياء والتاء وسوان صيغتها صالحة لصيغة الافعال وان
اللام دخل على بعضها وان النون التي بعضها وهو تنوين التمكن عند بعضهم جزء على التمكن وجعل
دليلا على كونه موضوعا لا بعده كما ان حذفه دليل الوقف على ذلك تنوين التنكير عند الجمهور وقيل
لانه عرضا لا لذلك بل لتنكير راجع الى المسمى لا الى ذلك كما في قول كيف هو اسم فعل كان تعالى وهو دليل على ان
ما الحق كان موقوفا بمعنى سيبويه لا تنوين اسكت السكوت المعهود المعين وقيل المقصود سيبويه شعلة
الى السكوت عنه قاصدا فعل السكوت من هذا الحديث فان لا تسكت الحاجة غير هذا الحديث
ومعنى صه السكوت اسكت سكوتا ما او الزم فان صه بالحاشية الخالص عن الوضع وان كان
قاريا لسكوت اسم وقال بدل اسكت للمعنى كان اولى المشتق من اشتقاق قوله ما اشتقاق صه لا
لا يلحق ان يقال الصوت الكلام الى خاص وقياس على انه لهما كان الفعل الرباعي هي الاسم الثلاثي مرادا بالثلاثي وزاد الصوت

علما

من التصوت وعن عمار اي لا عبوا بالرعد وهو يقع للصبيان قال المبرد وقار حكاية الرعد وعن عمار حكاية صوت
الصبيان وقيل انه كان لا يعرف قولا كان صوتين تقول قار عار وعار كقاف عاف حال كونه بعد اصابهم
قوله يعني موضوع اي على جنس بمعان وقوله كلها بمعنى اخرى للمصدر ويجوز ان يكون جزء معروف اي هو كلها وجملة
بعد قضه قال الشيخ الرضي وقال الصرفيون انه مركب من جميع اوزان فعال امرا او صفة او مصدرا او علما
من شه فاذا اسم ما ذكر وجب عدم انصرافها وهو عند النحاة جعلها منصرفة وهذا منهم دليل على ترددهم
في كونها موضوعة صه لمولى في الذكر وجيء بمعنى دون موصوف وسيبويه الازمة للنداء سماعا
يجوز شاذا واما غير لازمة لدوسي يحضر من احدهما ما كان العقبة على جنبيه عن جياد السيف من الاول بحد
اي يكتب في اختصر بالقلم يحمل المنايا والعرب اتاما في عاد ومنيتها هو خطاها في قلبه كاصه واما عدلا
اما اعتبرة لك لان الزنة غير الكافية والالزم بناء سلام وكلام ولكن فيه ان الدليل على العدل ثبوت الصحة في ثبوت
فاسد لا يدل على ان كلها زنة بقاصد بين عمالوا ان ذكر وانما اردفن لما فاذا ادعى ان العدل عند الاصطراد
في وجه يسبق لكن منع الدين فلنا الدليل على كل نزال بعد ولا يجوز انزل وما استدلوا به على عامه الصفة
من نحو الا فالشيخ الرضي وهو ان قسم المصادر الشتائي لمشابهته لفعال الامري ربه وبالفه انه الكل بالفه
تعلق الاعيان حاليه مذموم قوله يعني في الجار والمجرور نحو اي اختلف فيه حال كونه على الاعيان اما قلنا ذلك لانه
ان تعلق لكن يقول يعني ويجوز لزم توارد العاملين على معمول واحد وان تعلق بما بعد ما لزم خلو الاخر عن
التعلق بهذا الحال اللهم الا ان يقدر الاحكام باب التنازع لمشاريه فعل يعني لا يرد ما ذكره اختيار الذي
فيه ان يكون فاعلا فالوجه ان هذا القسم ابا علم مرجل او يسوا عن الوضع فان كان منقولا راعوا معناه انه
وكان الياء وردان كان مرجلا حمدوا على المفعول لانه الكسر غدا وجه الاكرام انه او ان وجه البناء في ذي الراء
تصلا الا الا لزمه تحريك الصحيح لا ما كسر الراء وهي لا تحصل الا بتقدير البناء لانه اذا اعرب منع الصرف فلم يكسر

تمت هذه الشرح بتوفيق المعبود المبارك على يد اضعف عباد الله تعالى خواجه محمد
بن امام الدين طالع عبد الله تعالى جميع ذنوبهما في يوم ضحى في الحرم المحترم
في تاريخ سنة تسع وخمسين وتسعمائة في بلدة شهر قندية زمان
الملك العالي شاه ابو الغازي عبد اللطيف بهادر خان
عليه الرحمة والرضوان اللهم اغفر لي ولوالديه
ولاساتذته ولمصنف هذا الشرح ولمن قرأه
ولمن اخذ منها على الموسيس والوشا
والسلام والسلام على من اتبع
الراجي امين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والحمد من الله ع خاطبا شهيا على القرب ولان اللايق
حال الناظر ان يلاحظ الحق واولا حاضرا ومشاهدا ثم يجيء
استيناس منه ذهنه بعلم قوله ذلك على الحد وان كان المقام
كونه مقام الايصاص عليه ويصح ان يكون التعظيم للتعظيم
والشرف وان يكون للتاكيد الاختصاص المتعارف كقوله الله
او لعدم الشرايط بعد الاختصاص والمتبرك من عليه وما قال
من ان المنة منهية بقوله ع وتظلوا اصدقائكم بالمن مرفوع بان
المنهي عنه هو منهية المنع لا الامتنان المنع عليه وانه المطالب
مخصوص بغير الله ع ويدل عليه قوله ع تمنون عليكم ان اسلمتم
فلا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان ان
كنتم صادقين وعلى نبيك الصلوة والتحية ههنا بالتقديم
ليفيد على الطريقة السابقة تعظيما لشانه واخاذه للاختصاص
به مع بعض النكات السابقة يسال ولو اردف المعم الصلوة
على النبي عليه السلام بالصلوة على الله عليهم التحية والسلام كما هو
دابه سائر المصنفين لكان اولى اذ اجلت بكرم شرفي
كنت ابلاغا من وجه كان فيه تعظيم الله اي صحح النقل
وان لم يكن معلوما للطالب لانه الوحي فيه حلوله لا يلبس حال
حال المناظر حيث انه مناظر لان غرضه اظهار الصواب
وتوعيا وتنبيه لاثبات الحكم اما بتنبيه الدليل اي مطلوبه الدليل
الدعوى وذلك لو كان المطلوب نظريا غير معلوم اذ لو كان

بديهيا او نظريا معلوما فالطالب الدليل او الدليل هو ايكسب من قضيتين
لذاتي محمول اخذ الاول ملاحظة بديهيا مثل ما مر اقاويل والدعوى الاخرى
[illegible] ولا يصح لعلل والدعوى الاخرى
[illegible] الدليل على حكم عند اي الدليل والدليل الذي كانت المقدمة
[illegible] الدليل الذي يطلب على طلب المقدمة وهو ظاهر وان كان ظاهر
للمصنف الوضع والطلب والامر او بالمقدمة ههنا على ما قيل هو الموقف عليه محل
الدليل سواء كان حراما من اولا الخروج جميعه المنع ما قال ان الكل مذكور في العلل
دليل مطلقا لا يتوجه عليه اعتراض وان ذكر فيه هو انما هو على الطريقة الحكماء
والا فقد اعلم واحدة لا تحكم منقول عن الفرد والتاعل من حيث هو ما قال لبس
[illegible] والتاعل ان التزم حجة الدلالة المتعين او اقام دليلا
على العلل [illegible] لاح حصوله عند ما هو حجة بذا اهل الكلام يطلقون العلل
على الدليل لا يصح العلل واما تطبيقه على انه لا يصح الدعوى فهو ان الدعوى من حيث
دعوى ليس عقد الدليل اصلا فلا يتوجه عليه المنع بالمعنى المطلوب وانما يعد
[illegible]
[illegible]
[illegible]